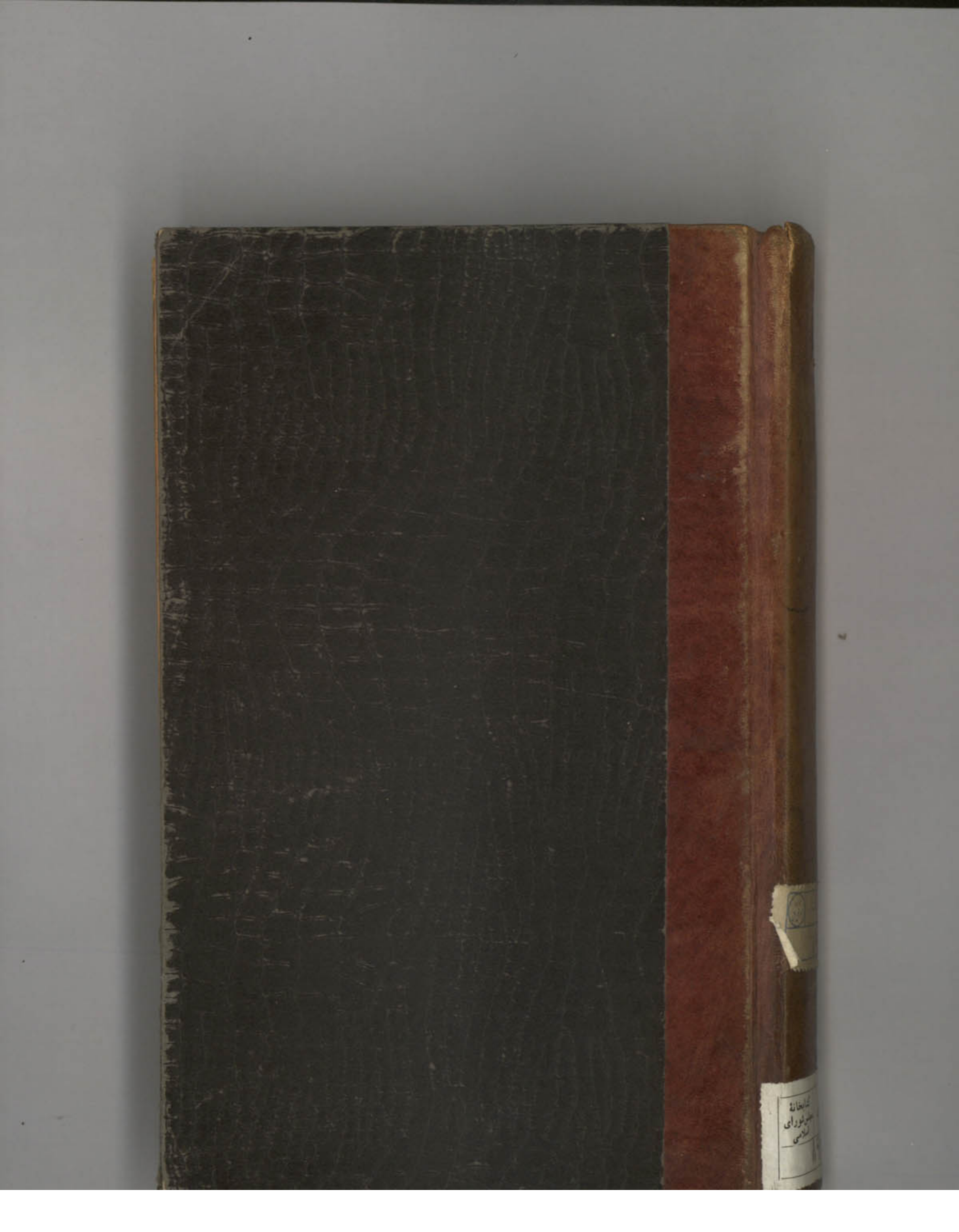
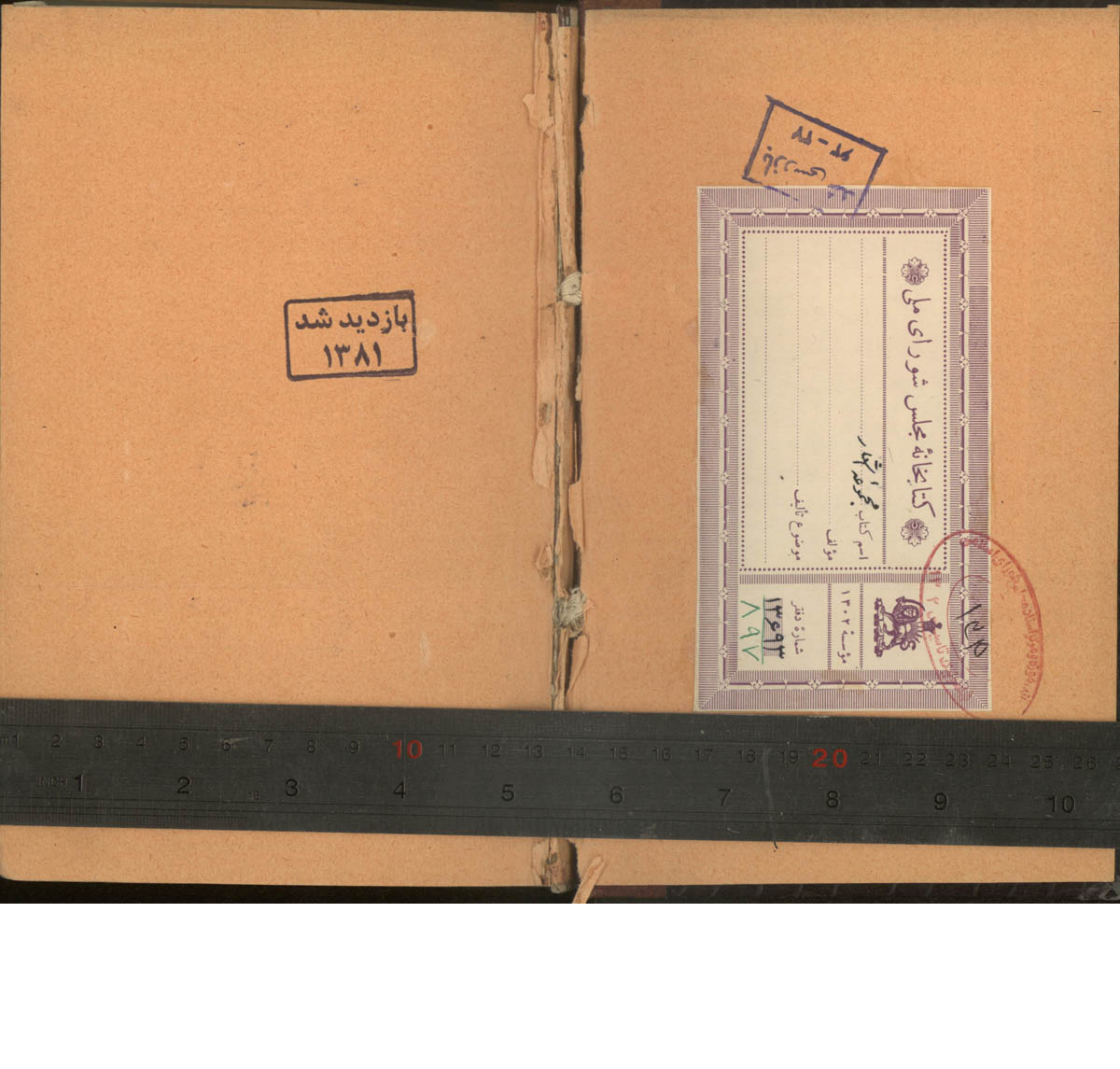



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
موسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر



۱

حمد الغرا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

تا چو عشقم بتکلف پایه سود دم وفا — تا که شود تیشتری تا چه دهد ازار
ما و دل ما نصیب هر دو فقر و غربت — ما که شود و جهانبان ما که شود آشنا
عذر جفا کار بیت هر دو وفا داریم — از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا
تیغ فلک خونچکان تیر بتان در کمان — زلف طرفه الامان زین طرفم خونبها
یارب تو مبارکش که از یم بازن — ما غم او را با داو دل ما را رها
دوش نسیم سحر بر در دل حلقه زد — گفتمش کای کیست گفت قاصدم از آشنا
گفتمش کای برار باغ هیچ شنیدی بگو — گفت دل بلبل است در گره مبتلا
بستی یا خون ز خشم تیغ ستم را — نشان حسن از جبین کرد صد حرم را
شست شوان یافت که در صحبه نور — نام تو نوشتند و شکستند قلم را
الطاف بده تا در الطاف تو ما را — غمخوار تر از رگ جان بین غم خود را
باد ای عفو سخط خوی گرفتند — تا ناف بریدند شفا داده الم را

دعوی که سر از خط سبع جو و نو برابو
انجا که در اید بنوا بلبل برنت
در سایه امنش نرسد باز بتیهور
اب هنرش پست کند اتش فتنه
منعش زسر دهر بردن برده جلالت
غورش که دیده است به بی رنگ
هر روز یکی از زمه دهر کم آید
بویم بچه سامان ره بحث که آن بند
با دست تهی آمده ام زانکه نرمید
از نقش و نگ رو در رو دیوار شکسته
نوبت بمن افتاد و بگوید که ای بران
ای فخر تو اهل جهان زاد و جهان شو
هر روز که از آتش طبع تو بریزد
گردون که بود گرد ز قرب تو گنگ
تا آتش شمشیر و سنان تو زند برق
عدل تو چنان کرد که از گرگ امین تر
جاه تو جهانیست که سکان سراوش
قارون کند اندر نفس تیغ جهان دست
از سبزه چو بینی به اگهی رد
ممکن در جسم و جان منزل که این

آماده تر از ابر بود زلف خم را
جو جعد زیارت نکند باغ ارم را
در ساحت عدلش ندلو گرگ غنم را
با دولتش روح دهد شیر علم را
هیبتش زسر ملک براورده ستم را
از دست گهر داده و در باشه دم را
قصاب بکشتش در این دشت غنم را
کس هست جنین تحفه بر در باغ ارم شو
جز دست تهی تحفه خداوند کرم شو
لاثار بدید است خدا دیده عجم شو
از رایش رازنو به پسند جم شو
تا زنش لکال تو زمین زاد و زمان زا
در حال کند جست مزاج سرطان شو
در قرآن تو طاهر کند لاثر قران شو
در ملک چه تا سر دولت دهان شد
در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را
در اصل لغت نام نه بند کرانرا
یک لقمه میراث خورد مرغ خزان شو
او تحفه چون شیر علم نشان شو
قدم زنین هر او بردن نه نه انجا بانگ اتنی

دعوی که سرار

ز لشت دان و اداه

هرچه از راه بارچه گفران حرف چه
گواه رهروان ره روان شد تا سر دی
سخن گر زراه دین گوی چه بیر آنی
مرا باری بحمد الله ز راه حکمت
نخواهم لاجرم نعت نه در
که یارب هر سنا ارا شده
بحرص از شربتی خور دم مگر ازین
هرچه از ادب گفتند از رقین ده
سپاه از پی زر بیا رفت صحرا
چه کردی کش تر اگر دخشم شد
نسیم باغ شد بیزار بستان عنبر
زمین خرم شد سیراب باغ زلو گشت
زلیخی لاله شد خندان چه لعل
رخشندان لاله شد گیتی چه خلق خرد
بهار چون فرا آمد جهان شد خرم
هوا شد تیره و گریان لب ان دیده
همه اطراف صحرا است پر یاقوت
کنار سبزه از لاله شده پر زهره
جهانست این ندانم یا فضا
بود کرد المثل چه

هرچه از جهت داماد زچه رشت
نشان عاشق آن باشد که خلقش
مکان کز بهر حق جو لی چه
بسوی خط وحدت بروه عقل
همی گویم بهر ساعت چه در سرا
چنانکه از دی رشک آید روان
بیابان بوستان آب سرد
هرچه از ادب گویند اشنا وحد
شناء لؤلؤ لالا بصحرا بر دارد
ز زردی مرکز غبرا زردی کند
نثار رنج شد ریزان بصحرا لؤلؤ لالا
هوای تیره شد روشن جهان
زبالا ابر شد گریان چه چشم عاشق
ز گریان ابر شد دنیا چه طبع خرد
بباغ و راغ گسترد فرش
زمین شد تازه و خندان لبان
همه اکناف بستان هست پر
دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ
زمین است این ندانم یا
چه بارد اندر زمین چه اب

نگاه قهر وقت کین کنی و زتیغ زهر
بابینی گر سوی چشمه روا ارغار ره
زفیه وقت تو هرگز نهی بر
زهیبت خلق بدید از تو لی خطر
نگاه حلم ترا کوه خوانند مر گروه
نگاه جود ترا بحر خوانند مر بحر
نه رای تو تهور نه عدل تو
اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود
حذر دانه زخفت تو با دل خویش
همی بگفتم و گفتم که زنده و گران
شبیه مثقل تو کر دیگران بردن
چهار رودش هشت
بوقت قدرت رحم و بوقت
منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
شد راستی خیانت و شد زیرکی
هر جا قبا بر او بگشت ممتحن
بر همت سخنهای من دلیل
هر گر ندیده و نشنیده است کس
در بار ناکسان پراکنده ام گهر
این فرس مرا که بزبست

ز صحبت آن و نطق این بگوم هر
بگر داری که صالح ناقه را از صخره
بکرب فی درحام و لدون
مگر قلم که ببری سرش نگرده خطا
با بشارت وادی نگاه کاه صدا
بوقت موج مگر دی طلاطم و غوغا
نه حلم تو شعف نه جود تو
توان کسی که شود ده پنت مدح
که تا بمقطع شعر آمد ستم
همی بگفتم و گفتم که بصره و خرما
رخانه نیک گستاخ زمرد
کسی بدید و ز بیشش از این
بوقت تیغ کشش بوقت عهد وفا
و ز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد دوستی عداوت و شد
هر جا ضیع بدا ایه گشت مستعمل
بر لنت هنرهای من گواه
گر دار ناستوده
در دست کهتر ال بزرفته عطا
و ز شرمن هدیت و در

آن جرم پاک چیست چو ارواح انبیا
که همعنان باد صبا گشته در سفر
که خوار و که عزیز و که پست و که بلند
با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین
مقصود جستجوی سکندر ز شرق و غرب
فرعون گشت از دم او یا طالب الرجوع
گاهی چو جبرئیل که آمده راه بر
زو سرفراز گشته همه چیز در جهان
مرادی بد گذشت از چرخ و امروز
صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک
چه طفلهاست که اطفال باغ می زنند
کجاست مجنون تا عرض داد در یابد
زمانه هر نفسم تازه محنتی زاید
مرا بپرورد و در کشد بدام تا گوش
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
بعهد عدل وی اندر زمانه [illegible]
در آن حدیقه که بلبل زبان لطف [illegible]
چه گر طبع برایم صلای [illegible]
ولی ز خار لطیفه [illegible]

چون روح با لطافت و چون عقل با صفا
که در رکاب خاک زمین مانده مبتلا
که تیره گاه صاف که دیو و که حور
در چشم عاشقان و رخ مفلسان جدا
مطلوب آرزوی شهیدان کربلا
مانده خضر ز شربت او دائم البقا
گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما
دارد سر نشیب چنین عادت صعود
روزی بد تر گذشت الوای فردا
نمونه گشت چمن مرغزار عقبی شد
بر دآب همه معجزات عیسی شد
بگونه گونه بلاغت عروس [illegible] را
نگار رخ چمن جای [illegible] شد
اگرچه وعده معین شده است [illegible]
که این زمین ز [illegible] کی شد
خراب گشت بارگاه کسری شد
[illegible]
تو شوخ دیده مگس بین که [illegible]
که در کرم [illegible] طرف بوستان [illegible]
که باغ تخت بزرگ است و [illegible]

ای از کمال

ای از کمال حسن تو حوری در آفتاب
انجا که زلف تست همه تیره آفتاب
با غیرت چهره تو که دارد ستاره رنگ
بر ماه مشک داری و بر سرو گلستان
بلکه سپهر شد زلف تو چرا
دلت چه مشک ناب ترا بنده مشک ناب
گر حور و آفتاب نهم روی تو رواست
خالیست بر رخ تو نشاید که گمان
کو آنکه ترک خامه دستور پادشاه
لشکر کشی که هنش لشکر کش آسمان
زیبد زمانه را که به تحریر مدح او
انگشت که رای تو باشد دل آسمان
ای پادشاه حسن ترا چاکر آفتاب
خط کشیده دایره عنبرین بماه
بر سیب نیلگون چه برای سبزه در آفتاب
روی تو خون گشود ز چشم [illegible]
بر طرف آن [illegible]
نهفته است زلف [illegible]
گلها [illegible] خار و تو گلگون عذار گل
تنها منم ز خسته دلی [illegible]

خط کشیده دایره بر شب از آفتاب
و انجا که روی تست همه کشور آفتاب
سرو است قامت تو که دارد بر آفتاب
بر لاله بنفشه داری و بر عنبر آفتاب
در حلقه مشک داری و در چنبر آفتاب
روی چه آفتاب تو را چاکر آفتاب
کاید کنار حوری و اندر بر آفتاب
خواهد همی که [illegible] زیور آفتاب
تا که ز رشک تو [illegible] بر آفتاب نعطر
فرمان دهی که [illegible] فرمان بر آفتاب
خامه شهاب و [illegible] و دفتر آفتاب
[illegible] که پای تو باشد بر آفتاب
داری دو رخ که [illegible] دیگر آفتاب
خالت نهاده نقطه [illegible] بر آفتاب
کاید فرو [illegible] خاکستر آفتاب
در دیده نظارگیان [illegible] آفتاب
در مشک ماه [illegible] عنبر آفتاب
آورده جای [illegible] بر آفتاب
خوبان ستاره [illegible] آفتاب
ای [illegible] آفتاب

در دیار ایمان ملک و بر ره دان ملک … داغ ترا به منت به بر سر کشد آفتاب
از من مدار بر تو لطف انقطاع … ای تو بیا حشر و در خاور آفتاب
ور نه شکایت تو برم نزد خسروی … کاورا سپهر بنده بود چاکر آفتاب
خورشید آسمان هنر ولی که هست … او را حشر و عمل مه و چاکر آفتاب
نبود عجب که بهره ز فیضت برد چو چشم … سنگ سیاه را کند گوهر آفتاب
گر مهرت از زمانه کند منع روشنی … ای از کمند حکم تو در چنبر آفتاب
نه از فلک به شام نماید عذار ماه … نه ز آسمان به صبح برآورد سر آفتاب
آید کجا به پیش تو من گر آفتاب … آن جلوه میکند که کند مه بر آفتاب
گوش [illegible] و فروزان رخش ز [illegible] … دانا که حجت محشر و در محشر آفتاب
او را مکان به صد رده مراحل آسمان … او را الفرق سایه مر او بر سر آفتاب
بی پرده وقت صبح بیا بر کنار بام … تا بار بس کشد سر از این منظر آفتاب
یک آن بود اگر رسدم سر به [illegible] … یا تا بدم ز نی کلهی بر سر آفتاب
ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب … از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب
زاغ [illegible] طره تو همایون که آشیان … بالای سرو [illegible] و در بر آفتاب
نظاره عروس جمال تو میکند … در دیده از دریچه این منظر آفتاب
ای سوده بر در تو جبین مه آفتاب … تا ز تو جسم ماه رسد هم بر آفتاب
در صحن باغ سروی و بر طرف بام ماه … در انجمن چراغی و در منظر آفتاب
فرشت بر در تو رخ ماه طلعتان … یا رحمت بر سر یکدیگر آفتاب
گنده قبا فکنده کلاه بر سر ناز … بلند نشست اگر مه و در درت کن آفتاب
میگیردت چو هاله در آغوش خویش ماه … میگرددت چو ذره به گرد سر آفتاب

روزی

روزی رخ تو دیدم و اکنون همی آید … ای از شکنج زلف تو در چنبر آفتاب
گاهی بناله میشکنم که بر ارغنون … گاهی بماه میکنم که برا آفتاب
زین آن که از شعاع ویم دیده روشن است … گو یار زردی است فروغی در آفتاب
یا عکسی اوفتاده در آینه سپهر … از قبه که یافته زر و زیور آفتاب
یعنی خجسته سقف زر اندود منظری … کافتاده زیر سایه آن منظر آفتاب
از آنکه فخر نبی ذو زمان علی … کاورا بود غلام و به جاکر آفتاب
در جستجوی خاک درت [illegible] … هر شب رود بمغرب و به سکندر آفتاب
بهر ادای خطبه مدح تو نه فلک … ای در فلک ترا شده مدحتگر آفتاب
نه پای منزلست که جا از کواکب … بر پایه چهارم آن منبر آفتاب
تا هست از دو رنگی ایام روز و شب … گشتان گذار ماه و گهر پرور آفتاب
قهرت کند به دشمن و لطفت کند به دوست … گرد آنچه با کتان مه و با گوهر آفتاب
سقی الله لیلا کصدغ الکواعب … شب غیرتین خال [illegible] مه آفتاب
فلک را بگوهر مرصع حواشی … هوا را بعنبر معطر جوانب
درفش بنفش سپاه حبش را … روان در رکاب از کواکب مواکب
در این حال من با فلک در شکایت … ز رنج حوادث ز جور نوائب
ز بعد دیار و فراق صواحب … ز نیرنگهای سپهر مکالب
ز شوریدهای جهان مزور … چرا اختران لعم گشت مغارب
فلک راهی گفتم از جور هرت … چرا است با من ستاره معاصب
چرا گشت با من زمانه مخالف … به بعد [illegible] از بلاد و مصاحب
کنون بیچاره است تا من اسیرم

پریشان جمعی و جمعی پریشان / گرفتار قومی و قومی عجایب

نه جای قرارم ز جور اعادی / نه روی فرارم ز طعن اقارب

فلک چون شنید این عتاب شکایت / مرا گفت بس کن که طول العتاب

اگر چه ترا هست جای شکایت / ولی هست شکرانه ات بر تو واجب

که داری چو درگاه صاحب پناهی / مفر مقاصد محل مآرب

فلک با من اندر حکایت که ناگه / برآمد ز که رایت صبح کاذب

قمر چهره کان شبستان گردون / کشیدند سر در نقاب مغارب

زهی چشم آمد که از بیت آن / ببیند اخشی بنجه شیر محارب

سموم عموش وزان و رصاری / جحیم جحیمش روان در مشارب

گهی بر فرازی که نعل نه نوز / همی شد ز بر دست و پای مناکب

گهی در نشیبی که اموال قارون / همی بر گذشت از رکاب رکائب

وز این خرلوس لی شبید میان / که باشی بهر نامناسب مصاحب

تو کم نطق من در این علم که گر / شود برزن آهسته آهسته غالب

شود تا نزاع من و غیر افزون / نگاهش مرا غیب کند از دو جانب

دلش جمع گردید کو باز من کم / که امروز در کشتنم هست راغب

مرا میکشد غیرت آن که با من / سخن گوید و بنگرد در حواجب

زهی طلعت بر فراز رکایب / فروزان چه بر آسمان انجم ثاقب

حریم ترا حوریان پرحواشی / جناب ترا قدسیان بر حواجب

ببزم تو جمعند خورشید رویان / چو در خانه مه قران کواکب

فغان مرا هاکنان جنابت / اگر نشنوند در علو مراتب

عجب نیست جهل سیلان چه داند / که موری شود پایمال مواکب

برین مطلع فرد گردون نار انجم / کند مهر بازی سپهر ملاعب

همه ظلال جلال تو چندان / که طالع شود آفتاب از مغارب

بدا النجم لیلا کهٔ الکواعب / فروزنده از حلقهای حواجب

شب عقد زهره است در حلقه گوش / ز النجم چند است آویخته طالب

برآورده روشن جبین طلعتان شد / رصد دوق بازی سپهر ملاعب

شبی این چنین من ز نعمت مقاصد / چه نقد مقاصد ز فرط مصائب

بر دوش ضمیران علوی منش در / بیا گیزه طبعان فرس مخاطب

که تا چند سرگشته گردم چه گردون / پریشان تو خاطرم چون کواکب

بصد رشته در پاش پابند گشته / مگس وار در قید دام عناکب

بجمعی قرین گشته از اهل دنیا / همه بر سر جیفه با سم مخالب

بجنگ و جدل برده دست از ضیاغم / بمکر و حیل برده سبق از ثعالب

گر آنجا برد قطعه از قصاید / وگر آورد نسخه از مذاهب

نگوید این قطعه نظم است یا نثر / نفهمد این نسخه فقه است یا طب

همه تیغ طینت چه سم افاعی / همه کج طبیعت چه دم عقارب

بهنگام هیجا جوار کرد داری / ز کین گشته مهر تابنده غارب

چه غم لشکر ترا که طالع نشان / هلال ظفر از نعال مواکب

دریغا که با خود برم مصاحب / رفیقی موافق انیسی مناسب

رفیقی که پرسد غمم در ره / انیسی که جوید دلم در مصائب

کند زهر در جام دخونم لب غز / و تاق و جبا دکید اقارب

اختر کوس بلبوش چون اعادی — افارب که بس کراز جون عقاب

جبهه سیمین نمود طره صبح از افلاک — عطسه تب کشت صبح خنده صبح از فتاب

نیزه کشید آفتاب حلقه مه در رکیب — نیزه آن شه سرخ حلقه این سیم ناب

خسرو کیوان غلام که ز ارشش نو نام — حامل دار السلام حامی ام الکتاب

چند کشش دیو بند آنکه فراز کمند — خم چه نهد بر کمند نیزه چه آلو تمام

تیغ کشش در مصاف سر بکشد از غلاف — هر طرف آلو طرف همچو [illegible]

کرده داران در زمان قلزمی از خون روان — جوشش و جوش اندران مانده [illegible]

وی چه نکرد از شعله رزق رزی [illegible] — غرقه شد از موج آن خون [illegible] حباب

از کف ترک جو ماه باده خورد [illegible] — چشمه لب بکباده کرشمه خورد [illegible]

باز برافروخت چرخ مشعل آفتاب — برده ز رخ بر گرفت [illegible] نقاب

شاه زمرد سریر چهره نکو از سپهر — صبح جو برپای کرد خیمه زرین [illegible]

صبح جو باز سپید بال کشاد از شفق — بیضه سیمین نهاد در دامن [illegible]

شعبده باز فلک معرکه چون گرم کرد — بر سر آفاق ریخت حقه در خوشاب

رفتی و آرام خواب رفت زنهار [illegible] — خواب کی آید بچشم [illegible]

گر بخشی عالی [illegible] — ور بخشی بی جهانی فارغ [illegible]

[illegible] بر سبزه آن اگر [illegible] — بر خلاف آن اگر [illegible]

نهر بار اختران [illegible] ذره گردد [illegible] — تیر خدنگ [illegible]

اندران موضع که فرمان ترا باشد [illegible] — وندران کشور که تهدید ترا [illegible]

گر گران پا شاخ [illegible] — مار بیدندان [illegible]

در رگ و اندر تن و اندر دل [illegible] — خون [illegible]

تیغ والوهای خون و والوهای [illegible] — عشق والوهای جبر واب [illegible]

هست جبرم از غمش [illegible] — تا مرا نگه [illegible]

تن قرار و دل مرکو و جان [illegible] — [illegible] طبع کام [illegible]

گر بود با بستان تو کشف [illegible] — ور بود با دشمنان تو صدف [illegible]

رزم کرد و چون [illegible] — تیز کرد و چون [illegible]

بر سر رشوت آلو [illegible] — بر حریف فرصت آلو [illegible]

رنگ چشم و زاغ بال و [illegible] — کرک شاخ [illegible]

برگ پژمرده [illegible] — ماه من [illegible]

ای زغنچه [illegible] — ای ز لاله سنبلت هم [illegible]

سنبلت خورشید سای [illegible] — غنچه ات یاقوت [illegible]

[illegible] آن چون [illegible] — [illegible] آن چشمه [illegible]

از تامل صورت آن شاهد [illegible] — در تخیل [illegible] ساقی و جام [illegible]

آنکه بوسد با [illegible] — روشنست این آفتاب [illegible]

چند بارم از فراق دلبران از دیده [illegible] — چند باشم زلف و گریان [illegible]

تا سر شکم [illegible] — راحت [illegible]

طبع و دستم [illegible] — طبع با [illegible] عشق [illegible]

عاشقی [illegible] — [illegible] در مستی [illegible]

[illegible] چشم روز [illegible] — داستان [illegible]

مونس عاشق چه باشد [illegible] — چشم [illegible]

مهر او [illegible] — عشق او [illegible]

نماز شام چو پنهان شد آتش از آب / سپهر چهره بپوشید بر زبر پرآب

من و فلک زمین از بهر دیدن ماه نو / دو دیده دوخته بر روی گوهرین اطناب

چو مهندس زیرک که بنگرد بجهد / دقیقه‌های مطالع بشکل اسطرلاب

بسی بشارت گشت دیگر آن بهلال / همه هوا قلم سیم شد بشکل شهاب

هلال عید پدید آمد از سپهر کبود / چو شمع زرین پیش نمردی محراب

فلک چو چشمه آب و مه نو اندر وی / بسان ماهی زرین میان چشمه آب

همی شد از پی نارنج و ز بهر بزم ملک / گهی چو رشته زرین گهی چو جام شراب

چو دست لعبت [illegible] از روی نوعروس بزم / همی فرو کشد از روی لاله باد نقاب

چو چشم عاشق در گریه ابر گوهر افشان / چو ناف خوبان در [illegible]

خراب عالم و ما چند دار این مجلس / عجب ازین که نمی‌بیند چند [illegible]

شب وداع چو [illegible] طارق [illegible] / لعزم [illegible] که صاحب سپهر [illegible]

چو روی شاهد لقا [illegible] / لقا [illegible] صبح رخ از چهره [illegible]

سرشک چون در بر روی [illegible] / چنانکه بر رخ آینه [illegible] سیماب

بران لب چو عقیقش [illegible] قطره [illegible] / چنانکه قطره شبنم نشسته بر عناب

کباب شد دلم از آب چشم [illegible] / کسی ندیده دلی را که گرید کباب

شده است باغ پر از رشته‌های [illegible] / شده است راغ پر از توده‌های عنبر ناب

بباغ و راغ مگر ابر و باد [illegible] / [illegible] عنبر ناب و رشته [illegible]

چمن شده است چو محراب و عندلیب همی / زبور خواند از [illegible] در محراب

میان سبزه نگر برگ لاله نعمان / میان لاله نعمان نگر [illegible]

یکی چنانکه بر لگن زر شنجرف / یکی چنانکه شنجرف بر زر سیماب

همی ریز

همی زنیل بهاری شود سراب چمن / چنانکه بحر شود پیش جود خواجه سراب

غیاث ملت اسلام عون دین الله / نظام ملک جهان سید اولوا الالباب

وزارت از قدم او فزوده حرمت و قدر / لکابت از قلم او گرفته رونق و آب

تو آنکه تیغ تراشد مسخر آتش و آب / نکند همت تو زلزله در آتش و آب

چو پاک از آتش و آب [illegible] / ترا شده مطیع و مسخر آتش و آب

حسام [illegible] که از مرفق [illegible] / رسد زبیم او [illegible] آتش و آب

چو آمد بسوی حمل آفتاب / جهان تازه شد و تازه عهد شباب

صبا [illegible] در گلستان / ز رخسار گل در رباید نقاب

خوش آید در این فصل گلگون صبوح / به آید در این فصل گلگون شراب

نگاری نشان پیش خود [illegible] / بگیر و صراحی و در بزم شتاب

نه چون لعل او می لب و در قدح / نه چون روی او گل [illegible]

بگیسو بنفشه بقد نارون / بخنده گلستان [illegible]

تو آنم رسیدن بدین آرزو / ولیکن با قبال مالک رقاب

خداوند گیتی ملک ارسلان / پناه همه آل افراسیاب

[illegible] / ایام کرد چشمه چشم مرا [illegible]

گریستم ز غم چشم چنین [illegible] / [illegible]

در گوشه نشسته ام اکنون و همچنان / هستم [illegible] چند [illegible]

برگ گلم و نرگس چشم [illegible] / [illegible]

من [illegible] خویش [illegible] / اکنون که شد پناه [illegible]

من [illegible] بگوش [illegible] / اشک بچشم خویش [illegible] آن [illegible]

من عیسی ام بنطق ولیکن چه سود نیست
چشم من است واسطه چشم زخم من
آنم که در هوای دل خستگان خراب
طاوس وار گشته ام و دل بباغ خلد
دانم چه کرده ام و ندید ندید برده ام
خضرم نموده راه بسر چشمه حیات
آنم گرفته دست که تخراهم بباغ
راهی که گم کند بهر وجه چشم اهرمنند
کاوشم کلان که به پیری وهم ازوست
گوشم گران زپیری و جرمم نه در دو است
آنم ز دیده ریزد و هر سو لک رمز
چون عذر عدل است اگر بهر در
گر دل نهم بلهو گدایی وسیله ام
سالک ره رابرس پای بر ازآبله
نهی کر چون بدو انگشت در خبر کند
تنها ترا است بسم کرم که گاه در کوچ
مکن بحلقه آن زلف نایدار انگشت
گره گشاد کار مرا هنوز کم است
یعنی سخنم نارسیده هست عجب
معذورست که ازاند منتان زدل

چشمم کند ز طلعت خورشید احتیاج
بال عقاب شد سبب آفت عقاب
گر دم لبی کنا ده نترسیدم از عقاب
با نامه سیاه ترک از زعقاب
زین طرفه تر که هیچ ندارم سر کتاب
دل دادم گرفت که عکس رازی اخراب
این هم نشسته پای که بخشش دورین خراب
من چشم بسته مردم اگر ما ثبات
دامان عصمتی که بکف هو زحباب
چندانکه گوش منکش نغمه رباب
در جستجوی آنکه کشد شد هدی الفتاب
برما که هیچ عذر نداریم در جواب
ور تن دهم بحشم کدامم توان تاب
کنج گهر بیادت در ترا نیا بجلد
بر آمد از پا بهلدم صد هزار انگشت
کند برای تو انگشتری نشانه انگشت
که همچو کس نکند در دهان مار انگشت
لب ان نشانه اگه باشدم هزار انگشت
نهد بحرف من از خصم موشکاف انگشت
نهند بر دم شمشیر آبدار انگشت

پالکش این عقدهای غم که مرا است
کو دامنی شود دارد گر دیدگی اگر گشاید
مرا جدا ز تو تلخ الدم چه باد وصال
کجاست لذت پستان مادرش چه چند
گذشت ماه صیام ابتقدیر جام خواهی
اشارتست با گوش قدح که کرده
دهان مار ز ناب زلال خضر گرفت
نیاید از تو لیس نشار ره حق تر
نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست
لعل تر در خنده شد رشته بر او گسست
جرعه جام لبت پرده عیسی درید
خسرو پرویز شاه آنکه بر بزم و در رزم
یاد ارزروم و چین بیت ظفر دررسید
جوشن چینی بتیر بزن فغفور دوخت
تا وکر آن هست تا زقصد که دلتو
من بکجای تو ام شاد که لبی ملطف
سرو قامت جلوه گو قمر صنوبر است
هندوی دربان او جو ... تغار
کفت لبش تکته لعل بدخشان گرفت
زینگه دلم نشکنی ترک تو شوخان گرفت

بهم گنم ز رزای چه استیار انگشت
هزار دست زنهر دست صد هزار انگشت
کز فراق برآرم برنهار انگشت
ز شوق شیر مکد طفل شیرخوار انگشت
برعشه در کف من ... از خمار انگشت
هلال عید از این ملکون حصار انگشت
بباش از کنی اندر دهان مار انگشت
چه فصله سرناخن بهیچ کار انگشت
جان سر زلف تو رونق عنبر شکست
جزع تو بر بست شد ساغر ...
نقطه ترن حظت خامه ازو بشکست
بند لبش شکر قند با ...
کان دو سپاه گران شاه مظفر
مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست
بند قبا گو بازطرف کلو بر شکست
کر همه را داد دل ولی شده ...
لعل لبت خنده لف قیمت شکر شکست
از کف خاقان گرفت ...
لاله هنش غنچه بسته خندان شکست
زانکه تو ترکم کنی بار تو بر ...

عنبر

آتش روی تیغ آب حیات [?] ...   گوئی اعدای دین و دولت [illegible]

آنکه کفش از نوال کام طلب [?] ...   آنکه دستش در نوال دست [?] ...

بازوی او گاه رزم بازوی ...   پنجه او روز رزم پنجه [?] ...

پیش او [?] ... زنند   همه قدم این ... [illegible]

کاسه خوان ملک چنیست [?] که ...   روز ضیافت از این کاسه ...

شب کلاه ...   در دامن شب چراغ آنچه ...

عقل چو با جناب روی ...   پایه خورشید را ...

چه چیز غوری [?] زر ... به ارزانی [?] ...   فلک را فر خورشید ...

سوار یکه مهر چون برون آید   به نیزه فال شب ...

هزار حلقه درع ملک نیک ...   سپیده دم ...

چه ناله سحری ...   خروس عرش ...

بدامنت [?] زند دست کس که ...   ترا ببام فلک ...

تا برگرفتی از سر عشاق دست ...   هر جا که در هوای تو ...

این دل که ...   در جستن زلف تو ...

هر قسم کاسمان ...   چون ... [illegible]

از آنکه چار گوشه عزلت ...   گو ... [illegible]

از ابر گریه ...   ور ... [illegible]

کبک دری که قهقهه شوق میزند   ای ... [illegible]

دانت ... لطف ...   عدل تو در جهان ...

با صد هزار دیده نگه‌بان ...   جهان ... [illegible]

وهم را

وحدت گزین که ...   از امتزاج خاک ...

نسیم صبح بر مجروح ...   ... [illegible]

نوا در گلشن محزون ...   شکر در کام غمگین زهر مار است

گهر در چشمه محنت دیده سنگ است   سمن در پای ره گم کرده خار است

ای ...   ای ... [illegible]

بدار ...   بر ... [illegible]

دست الطاف تو ...   دست ... [illegible]

هر که او در دل هوای تست ...   هر که او در جان وفای تست ...

انوری

روز عیش و طرب بستان است   روز بازار گل و ریحان است

توده خاک عبیرآمیز است   دامن باد عبیرافشان است

لاله بر شاخ زمرد گوئی   قدحی از شبه و مرجان است

باز در پیرهن الوان ...   مطرب بزمگه بستان است

گر نه پا [?] تهنیت نوروزی   باغ را با همه ... است

روز نوروز همی اندر خلد [?]   همه اشیا ... است

کس دگر باره درین دنیا [?]   می بخور گرچه مه شعبان است

بگذر از حقیقت ...   مه شعبان ... است

همه بگذار که این ... است   که فزون از کرم و احسان است

ساعد شاخ ز ...   غرقه اندر گهر الوان است

چهره باغ ز نقش ...   به نکوئی چو نگارستان است

شیر با پاس تو بی چنگال است   گرگ با عدل تو بی دندان است

آن نه شیر است کنون بر باده است
ای ملک بهمن زکین زاکلک وزراست
چمن موج سپهر اوج کشد کشتی نوح است
می بین آن فه زلف که بادش همره
باز که جاجب سلار لشکر است
دل زعشق تو دل زجان نگو است
گفته است به از تو بر دارم
نه غزل ارسلان که دست دوش
اگر اوش قدم زروی زمین
چه دعاگویش که هالم بر
با دو صبح است که مست طلاجه سحر است
نقش شاخ برار زرمزمه فاخر است
لعبی شیراز دهن سوسن ازان مرده
وه بان است دگوید سخن دحق با او
باد عنبر بیزین گرز روضه حور آمده است
از نسیم آن هوا رشک و بر عنبر شده
از شکوفه شاخ چمن بر بوی مدو نقابش بگو
گر عادت مسکین در باغ شوارز بهار انجم
بلبل از در باغ چون من زار می نالد او را
لاله را برگ مینجد دمیان بوستان

وین نه رگ است کنون چنان است
گاه که فلک قدرت سیاره سیر است
چون کرد بهانش که از خطر است
کوه که عاشق است که بهمن قرار است
از چه رمی ناید کامروز باد است
جا نهمه همه از جهان نکو است
سبب از زغال چون قدش نکو است
از جهان ناله بحر و کان نکو است
فتنه آخر از آن نکو است
نقص ازان دولت جوان نکو است
با دم علی موبد نسیم چمن است
مجمر باغ بر از لخلخه تن آتش آل است
که همه سوزش بر لبستان چپ و در دماغ است
با چنین دهن که او راست جای تنعم است
ابر کو هسته با بهمن زخیمه نور آمده است
از رشک این هوا پر در منثور آمده است
لاله رخشان زکه چون آتش طور آمده است
نرگس بار الحق سخت رنجور آمده است
گل بحسن خویشتن همچو تو مغرور آمده است
برگی گرد وقت گل چون غنچه مستور آمده است

عهد گل نو شد که اینک فرخو اندر جهید
عندلیب از گل همی دستان کا گون زند
خورچه عالم نوا مدین سپهر اقتدار
لطف او با ناصح او قهر او با حاسد شکر
خیمه جاهش ورای سقف مرفوع اد دیار
دهر زیر عاطفت ادست منقاد و مطیع
پیش حکم او چل ترسان و لرزان بکذرد
با زبر پس از گردش گردش بار
خسروا وقت می گلفام است
باغ پر سطرب و حنبش اقبال است
یار در مجلس و گل در چمن است
تا توانی نفسی بی می معشوق مباش
می حرام است ولی اهل خرد را نخورد
چه عکس روی تو بر تو بر آسمان آراست
جهان رحمت تاریکی از این شد
فرخو رونق بستان عاجب است کمال
گر دل نهاده ام نقصان از انکه عشق
تا زهر بادی بجنبی باید از کش چه کوه
مرد بیهوان در کلیم و پادشاه عالم را
راست رو را میر ره کن گر چه زان باشد

خیز و اشتغال او کن گر زده در آمده است
همچو مدح شهر ای حیدر منصور آمده است
انکه عقلش پیشگاه شرع و دستور آمده است
آن چه دانشش کامل و دین چنین زنبور آمده است
پایه قدرش فراز بیت معمور آمده است
چرخ پیش حکم او حکم او از دانا هرور آمده است
پیش عفو او که نه معفو و مغفور آمده است
که هم از انصاف تو گوید که فلان محروم
رونق عیش درین ایام است
دشت پر شاهد و سیم اندام است
عود در مجمر و می در جام است
که ترا حاصل عمر از جهان انجام است
ترک چیزی که بکیش عیب و حرام است
زمان زیبا بدو خورشید در کمال است
چه آفتاب رخت سایه بر جهان است
بنفشه سایه بر اطراف ارغوان است
سخن هم صد هزار زبان ارم نکو است
کا دمی منت عنا زد عمر بادهراست
تیغ خفته در غلاف و سنان است
چو ظلمت ره کند کم ما کامش است

جعلوا آن باشد که طرلی از فلک بیرون رود — یکی گاو و مال را طی رود او جعوبست
در تصوف رسم جستن خنده بر خود گفتن است — در یتیم سگ کون خاک کون ازاریست
گر تو باری چه حاجت خوف زکلش بود — شیر را در حمله نه بر ستوان منظر است
راه رو چون دریا کو شد مرد مشهور است — پیر زان چون رخ بها را بدو بنوشد
عاشقی رنج است گواه انسو نسبه از جنت است — سهله بیذست و شیر از زانگون روانی جنست
کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی — آب از این بر که در محشر بسی شور و است
هاکس و کس هر که حرص مال ربع او ضرب است — عود و سرکین چون در آتش کرد فاش گشت
بهر این گوار چندت گاه زاری کار کرد — چون علیواری که شش ماه و شش بر است
بیت لقمان را سخن کیا که ختم عادت است — بیت حقان را جمال اکاله ...
یوسف رخ و هارون سخن و جوهر علوم — موسی کف و عیسی دم و ادریس مکان
حاتم کف و جم خاتم و بهرام شتابست — رستم دل و سهراب تن و گیو توانا
با طلعت افروخته خورشید زمانست — با قامت افراخته جمشید زمانست
کین تو چه کین روزگارست — مهر تو چه مهر آسمان است
آن چون کوه گران رکابست — این چون سیل سبک عنان است
ز زینت باغ چون خلد برین است — با قامت اندر و چون حور عین است
نثار آسمان لؤلؤ لالاست — شقایق بستان و دیبای چین است
جهان پیر برنا گوید ای نو — کمال قدرت ایزد چنین است
چو روی شاه گیتی روی گیتی — سزای صد هزاران آفرین است
علای دولت و دین آنکه تیغش — بهیجا ناصر اسلام و دین است
جهان را تنش در زیر حلم است — براق حشمتش در زیر زین است

کف

کف او قفل روزی را کلید است — دل او گنج دانش را امین است
ز بهر قهر بد خواه جهانش — نشسته دو ثابت اندر کمین است
ز انواع اما نه بد سگالش — جدا مانده چه موم از انگبین است
عدو ز چهره پر چین کر کجست از دو خنیق — کمان کنند که خصم تو سرخ رو بگذشت
ای خطه سلطنت تمامت — شاهان جهان همه غلامت
هم باز قضا مطیع امرت — هم مرغ فلک اسیر دامت
جان صید کند شیر گیرت — ه لعل بمند خوش خرامت
صد ملک گرفته گیر ... — صد قلعه گشاده یک پیامت
من آن زنم که همه کار من نکوکاریست — بزیر مقنعه من بسی کله دار است
درون پرده عصمت که جایگاه منست — مسافران صبا را گذر بدشوار است
جمال سایه خود را دریغ میدارم — ز آفتاب که آن شهر گرد بازار است
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو — نه هر سری که کلاهی سزای سرداری است
دل داده است دلبرش همچنان ... — پاش فلک فرو شده در لگاردست
بر دامن تو تازه گلم دست چون ... — ماننده خار بن که هزار دست
ای کرده زاغ خال تو در لاله ... — دی برده باغ حسن تو از نوبهار دست
عهد قدیم را که بآن پای بر نبی — گر باز تازه بکنی اکنون بهار دست
لعل خود ز لعل تو چون از شکر بنی — لرزد و لم ز چشم تو چون در خمار دست
سودایست ورنه چرا میکند دراز — زلفت بعهد شهرت شهریار دست
در معرضی که موج زند فوج مرگ است — دراو کشیده لیل ز ذیل نهار دست
بر همت بخت مرا زور کار دست — زانم بمیرسد ... زلف یار دست

آرم برون ز مهر نگینش صد هزار دست
پیکان تیر غمزه او در دل منست
از دست من کشید که عهد یار دست
در عشق او رسید کسانم چه فایده
سودی نه در میانه بجز آن عرق شود
خوش آنکه با نهد بسرم روز و ایستن
من کویش ز تربت من و انگه بپای
منت کشم ز نهمت و شادی کنند خلق
گفتم که گشت در حوزه مدح تو فقیر
یعنی عطاء عام الهی که روز ازل
ز الطفت بکا دو دم بر دهر گیاه دست
هند و دیده ام که چه تر لاله خاک تو
گر بر رحمه کنندی و بر من منه بسیار
و اینمن ز طارم کردن کرانت دست
نه کرسی فلک بنهد اندیشه زیر پای
ای خسروی که حفظ تو از روی انتظام
هر آهنی که بر سر چه کنند زر دست
اعجاز موسی مخفی هر کجا گهر
صد قرن در جهان گدا ناز بها ملک
در گلستان بیا و دهان تو غنچه زاد

گر در شکوه ملک دهد زلف نگار دست
در زینت تا بورت زمن ای شهسوار دست
بر همکس نیافت چه من روزگار دست
وقتی که بهجه پنجه عشقم نگار دست
ز آن ابلهی در راز کند از کنار دست
میثاق را دهیم بهم ما و یار دست
او کو بدیدم ز دو من من بر هزار دست
بر باسم ز نم اگر زغم او روزگار دست
گفت الحکم لله تعالی لله الغفار دست
خواندش بی برادر و پرورد کار دست
وانکه به چشم و ابروی ماه بهار دهد
هر چه آیدش بدست به تیر دل کمان دهد
کاین خاصیت همین رخ چون ارغوان دهد
امکان انکه رحمت این آستان دهد
تا بوسه بر رکاب غزل ارسلان دهد
کو کوه را ز صولت آتش لسان دهد
چون رمح تو چگونه قرار زمان دهد
جو بی شعب در بدست نشان دهد
اقبال در کف تو چه خاصیت جان دهد
هفتم هزار بوسه صبا بر دهان دهد

تا چند در هوای جمالت مات چشم
خود دل کرا دهد که دهد دل بدو وفا
چشمت بخنجره مژه عالم خراب کرد
حسرت مطلبی است که نگاهان خطا کرد
گرگ از جهات تو برده مانده میش سو
مشکل رسید کاک درت خیمه حیات دست
باز کرسی چشم بدور عدو است
مرا نوبت هنرهای خویش فریاد
بزرگ تر ز هنر در عراق عیبی نیست
هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند
شم گر رخت چه موم ز غمها و در تن فکرت
دلم چه مایه جگر خورد تا برانستم
ولیک هیچ از آن در عراق تاب نیست
مرا بخورد زه هنر خویش هیچ روز بیافت
تمتعی که از آن فضل در جهان دیدم
کمینه پایه من نه عزلت خود نیکو
زجنس شعر غزل بهتر است انهم نیست
بنای عمر جوانی گرفت چند کنم
مرا از آن چه که بهمن برست در کشمیر
همین نگاه که مرا شکفته از آزادی است

بر چهره لاله کارم و بر ارغوان دهد
یاری چو دل دهد بخوبی مهربان دهد
کش خنجر کشیده بمستی خسان دهد
از آفتاب آفتاب جلوت لسان دهد
بجوالی و زرین ببرت نشان دهد
ور جفا با این همه عمر جان دهد
گنجشک را کجا نه بچشم آسمان دهد
که هر یکی بدکرکور دانیوم یاد
ز من مترس که این عیب بر تو چون افتاد
کسی که باز نشانید همای را ز افتاد
که آتش از چه نهاد و نه دعول فولاد
که لوح من زچه پیدا نشده بی رقم زلو
تو خواره در جهان که خواره از لو
خوش افتاده تیز تن و قصه فرهاد
اهالی جفای بدر بد و سیاه استاد
که چند کونه کشیدم ثبوت او پیرلو
بضاعتی که در آن ساختن بر آن استاد
ز رنگ بوی گل فانه او
مرا از آن چه که نقش لعبت در نوشاد
که بنده خانم و حکم سر و آزاد

گهی لقب نهم آشفته رنگی خود را
هزار وهن گوهر نثار شان کردم
در این زمانه چو فرهاد رسمی گشتم
سر ملوک جهان آنکه برسد آتشش
خدایگانا نگرفت معنا را او
رمل زرغبت او در سخن همی نالد
چه حد محمدت کنار رسد و قیمت دعا
کسی که داد بیا دهش عیش فرار
به بند بندگی من لب ز دو فارغ شو
چنان ز لطف تو با بهره ام که میخندم
کشیده ام ز نشان ماز و از تو می‌بینم
ایا بزرگ توانا که همت ذات
حدیث معدلت و قصه مروت تو
که گر روم سوی تو نشر دلش با الطاف
تو فکر روز سیاهم مگر گهی که زمین
کدام شهوت زمان سبعه چار رسد
که روزگار ملول و شمعان تو ام
گرفتم آنکه ز فرمان و منع دل نکنم
از آن زدست هنرهای جهان نالم
بدین صفت که بعهده جنابت بکشید

گهی خطاب کنم نشتر سفید را بار
که همکس شهی در کنار من نهاد
مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد
هزار بنده و جا گرچه گمش افتاد
حسب هفت فلک چون نگشت از غبار
چه دالکان عروس از خبر لقب داد
خدایش در همه ی او معنی و ناصر باد
بمن بگفت که دلو ترا که خواهد بود
اسیر عشقم و آسان نمی شوم آزاد
نهاد بر لوی محنت سوزن و حسرت فرهاد
هزار شیوه گر آنها نمی ندارم باک
بحسن خلق و کرم تو شیوه اجر تو
چه نظم و لکش عیش گرفته است بلاد
کند معامله با من لب سرت شد او
چو نطفه از رحم امهات از لعل
در صد کرشمه بیفشاند در مبارک باد
که مهربان تو این عمر نوح و این فرهاد
که بر ظهیر از این شیوه هیچ در نگشاد
هزار چشمه خون از دلم به عشق

چه دل

چه دل کش ندارم که بعد از این گویند
ندارد زند کیم بر ملامت گریت
از آنکه لعبه بر بدن تمام شکوه
اگر صبا بهزاری تو عنبر درست
ز دو ماه ان اصلم همی نگو هر سر
مرا رسد که بنازم به نیست دانا
زرشک آنکه نباد ارسه مدام جگرش
مدام از او حریف سبزه جو در دستم
یکی ز عنبر که آید بزم روز وصال
همیشه در حق من خصم و در خصومت من
ز روی مهر زند آنکه آسمان دوری
گذشته از خود و در کار رفیقان بودم
چه از خود خبر اگر ده برسیدم
ابو الملوک کیومرث آنکه داد نشان
جهان پناه سلیمان که گاه بزم ان
چه سر نکون بزمین آسمان در این
نهاد پای چه بر تخت باد پای اجل
رکیقباد و کی افزون شهی نگین تو
گذشت بیت زمن ما و رای اگر گم
سکندر آنکه برار آتش سخن بنگو

که لهو است فلان دام استوار
دروغ مصلحت آمیز و نشه فرهاد
گره گشاده نگرد و نظره نیست
کشند بهشت هم بر زمین جهاد
گر بشرم این سخنم خوی زهره بردن او
چنانکه نا قیامت لطع می او داد
غبار کشته و خرخسم بسنده بر باد
بمن رسد که آن البی بدیگران ترساد
یکی ز برق که تا تو نگشت و دست جهاد
رسینه صاف خود روزی عمری ز باد
که ما بر لو تو خصم ومن رسم قرار
نیافتم نه ز آبا نشان و نه از اعداد
گرفت مشت زمانه دلو نهاد
نشان و شوکت او تخت و تاج نشو بود
سریر سلطنت خود بروش با دلنهاد
ز تخت گوش اعانت نه تاج
نکو او برسیدند صفات جد
فلک همسنو زقسم منحو لو که ان فتاد
که در زمانه حسنی خسروی زماد در زلو
ورنه دست خانه آینه تا ابد آباد

زمانه زاب حیاتش چنان بکاهد رفت	که کس نیافت که هر قطره‌اش کجا افتاد
صبور باش که گوهر کامران افتاد	بکام مهر و وفا دمی به نقض و عناد
ستم ظریف حریفان من مرا گوید	لبنگ گوش که بهر کام بخش ...
کنون که لقمه چرب است خرقه ... است	مرا از این چه رسد و مرا از این چه شاد
که من بخوردم و نخورد نهد نخلش آزاد	که من نه باشم و باشند حلقه‌نوش اولاد
دگر یکی از ظرفا گویدم غنیمت دان	که خوش بهم گذرانند در ... بلاد
مرا که بر سر مخمور دو عالم قسم	مرا که با جگر تشنه ره بکوه فتاد
چه سود از آنکه سبیل است تا که در شیراز	چه سود از آنکه روان است دجله در بغداد
دگر یکی از ظرفا گویدم مباش غمین	که چون غنی نتوانی از عهده فقرا زی باد
مرا که بر سر ... نشد نم ز جهتم	مرا که در غم آتش ... ندم بر باد
چه سود از آنکه شود آب میرود در تمیمن	چه سود از آنکه شود خاک کرم در بغداد
دگر یکی از ظرفا گویدم که خوش اول	بنظم شعر مثال ... بنیاد
هر چیز ما به شعر است شیوه عرض هستیم	گران ... که بهره یافت ...
یکی دل از لوکان جسم آهن	یکی هوای بر زلوکان حوز نهاد
دلی از زخت بد من در این ...	یکی از این ... که دل کنی از دلی شاد
نه سروری که بپایش سری توانم سود	نه دلبری که ببینش دل توانم داد
نه خانه‌ای که از ... نه بر ...	نه زر ... ایشان ...
دگر قصیده فرستم بخرد کشمیر	دگر غزل بنویسم به لبر نوشاد
ز لفت جلوه آن بدل زند خنجر	ز تهمت ... خاطر این گنه نشاد
منم که در همه ملک عراق معروفم	ولی بجور وطنم اصفهان که بادا

وطن

وطن بهشت و من آدم به جانه آن آدم	که خورد گندم و زان انجمن برون افتاد
بغیر هم نه نوشته شد نامه و من ...	بهر که نامه نوشتم جواب نفرستاد
از آن دیار که آباد باد جور فلک	خراب کرد بسی خانه که گرد باز آباد
بغیر قصر و سرای من و قبیله من	که خود به تیشه بیداد کند زین بنیاد
فتاد در خسته بر ایوان ...	که بر رواق فلکش از زمین رخنه فتاد
دریغ خسته بنیاد او عصا و منظر آنان	که تا زمانی گویی برار کم آمد یاد
زمان نداد و دوای کاش دانست تا که ...	... که زیاران رفته دارد یاد
چرا چه ابر بگریم بران قصور چو ران	چرا چه جغد ننالم بران خرابه آباد
... و هند این ...	که این خرابه که آبادیش ز نیست مراد
اگر بعهد تو ... رنگ آبادی	پس از تو دیگری از بهر خود کند آباد
امید من همه این بود هست و خواهد بود	که این دو روزه که هستم ...
کهی خرابه خود را کنم ز نو تعمیر	نهم ... وطن ...
دران خرابه ز نو طرح باغی اندازم	که هر که بیندش از باغ خلد نارد یاد
من و چه عمر ... دل آرزو ده که باز شند	بوصلی ... گذرانم روزگار ... شاد
وگرنه هر ... خاک که درین جهان گرد	هزار بار خراب و هزار بار آباد
دگر برای معاش از زمان چه ...	... که نباشند ...
اگر مرا ... زمان باشند	بر آن زمان که ... مانده در بغداد
کنم نشیمن ...	بود ... کرشمه ... حداد
...	که ...
دلم دل از ... مشوش است ...	ز هر دم ...

یکی حواله دیوان بخششش معاف کند … که خیانت دهقان ضمیرش برکند باد
درین دم راه اگر خاطرم بپاید … نه از زمین کمر دهقان نه از زمان فرهاد
ره عراق عرب گیرم از عراق عجم … روم از زمین ده ویران کنند آباد
چرا که من بیک جرعه آب سیرابم … چه زنده رود صفاهان چه دجله بغداد
گر دل و دست بحر و کان باشد … دست دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین چاکرش … در جهان پادشه نشان باشد
نرسد کار عالی نظام … تا نه پای تو در میان باشد
در جهان نو از جهان پیشین … همچو معنی که در بیان باشد
تا بدان دستگاه خان باشد … دست دست خدایگان باشد
شاه طهماسب آنکه در بهشش … همچو سنجر هزار خان باشد
اولین حمله ترا در [illegible] … فتنه آخر الزمان باشد
آنکه جان بخش و جان ستان باشد … لطف و قهر خدایگان باشد
شاه طهماسب آنکه دولت و دین … ضامن رزق و انس و جان باشد
کبک را در پناه [illegible] … شهپر باز سایبان باشد
صعوه را در دیار معدلتش … حلقه باز آشیان باشد
در صف رزم از مهابت تو … لرزه اندر تن سنان باشد
سایه تو نشست زاغ افتد … زاغ گم کرده آشیان باشد
هر سنان ترا [illegible] … آیت فتح بر زبان باشد
همه کمان ترا ز حیرت رزم … دایم انگشت در دهان باشد
دهنده [illegible] … بهر گفته هر چه ترا دید گیتیش آن داد

بقد

بقد سرو قدان گو خجستگی تعلیم … که حجت قد رعنای سرو شمشاد داد
بباغ حسن بسر بر کشی چه [illegible] … بآن بلای سیه خنجری چه مژگان داد
بچشمهای سیه شیوه ناز آموخت … که هر که خواست بآن شیوه دل بدو جان داد
چه پادشاهی اقلیم و صورت معنی … [illegible] دانش بهمبر مرسلین داد
قیاس ملت دین کافر [illegible] … ز خاک تیره صبا تا بعرش [illegible] داد
بذره تربیتش کار آفتاب آموخت … بمور تقویتش قوت سلیمان داد
کرم بناوک [illegible] که هر چه خواست سؤال … گذشت در دل ما هر چه [illegible] داد
دهش ز جوهر حیا تو اگر نخست کرم … که هر چه مرگ [illegible] داد
خدای عز و جل در جهان چه فرمان داد … ترا کلاه فریدون و تخت خاقان داد
هنوز گوی فلک در عدم [illegible] کرد … که او برت جهانداری تو چوگان داد
نوید داد که عمری چه عمر نوح دهد … وز آن بس که ترا ملک سلیمان داد
خصایصی که ملک را بجوهر [illegible] … در آفرینش ذات بنوع انسان داد
نسیم لطف تو منت چمن هر روز … برت [illegible] دستهای ریحان داد
[illegible] که ز حکمت تفقد [illegible] داد … [illegible] رنگ و بگلی بوی [illegible] داد
نظاره کن که چه حکمت [illegible] مفعولات … که او بباد شمال و بابر نیسان داد
دمی که این دم [illegible] … گهی که آن نم صافی ببحر عمان داد
همین از آن دم جانبخش بهر جهان … چمن چمن سمن و دسته دسته ریحان داد
هم آن از آن نم [illegible] … صدف صدف گهر و رشته رشته مرجان داد
من و ملازمت آستان پیر مغان … که جام می بکف [illegible] داد
کجاست آنکه بهای ز داستان [illegible] … کجاست آنکه بجسم فسرده جان داد

نسیم گو که به بلبل شمیمی آلوده از گل
چه شد برید که ناکام و کام مسکین گدا
بدرگاه نامه الطاف شاه تو خوانش
بسوی قالب بیروح و جان بی تن
چه آمده مسکین ناتوان زقیمه ازوی
نشان یا زمین آمده که جان بیارم
زمین نیازی و عجز بگو به نکتش نگاه
بگوشه قفس از عجز بال مرغ
بآن جهان ملک زمان جهان معتاد
چو نامه گه اولشان شکر و شکوه نوشته
یکی کرامت در و شکر الفت نهانش
یکی کرامت در و شکوه ثقلی نهفتش
اگر باو بخوانند رسانند گر تو هم
بگو بپیش که ما محرم او حبیب بگذار او
بهر طریقه تواند بهر دقیقه که داند
بگویدش بگذار کان چه از فلک دررو
بآستان تو بگذار لوش اگر چه فلک رخ
نهایت امل و حاجت امید اوش این
سخن رسد چو به مهر ما من برآیدش

بس گو که تو را با ناتوان
لوید لطف شهنشاه کامران
بز نا ثبات زمانم خطلان
شمیم روح بیاید نسیم جان
بوی دریعه مسکین نیز اگر توان
نشانه ازمن یا نام و نشان
در زو تفقدی آخر با مشتاقان
صفیر شوق بمرغ همه گلستان
رقم شناخت جهان جهان
بگویمش که باو هر یک حسان
رقم نهفته بگو باو نهان تن
رقم عیان لبشانند باو عیان
به پاسبان که پاسبان
بگویمش که سلام محرم او خاصان
بآن طریقه شناس و دقیقه دان
که از تفاوت این بر فلک فغان
نفس نفس بگذر لو نشان نشان
که روی خویش تا آن فرح
رقم ورقه بیارید مهربان

دعای این شده شهباز گلستان و فغان
خوش جای پرافشاده چهر راز چمن را
ضعیف بال بیاد او برگشته دارگی
غرض که قصه شوق مرا زجانب ایشان
بهمدمان من این قصه غریب بگوید
که در طریق وفا که روایت دلشده بشنو
وطن که زاده و غربت گرفته از ره حاجت
یکی باو نه پیامی زهمدمان بفرستند
زجذب همت ایشان سوی وطن بکشانند
یکی چه خضر نکرد و دلیل گشته رهی
نتاب تشنگی از آنکه جانش آمده بر لب
به کلبه‌ای زلطف نوید باغ بگوید
وزین گلشن چون آن
رسید نامه بیابان زفیق نامه بری کو
بنامه نامه نوشتن چه لازم است که خود
بگویش غیر چه باید نامه
همیشه تا ما هم آمد
خجسته مقدم
که بس قصر از آن خوشتر توان است
علو کنگره او به آن مقام رسید

بدوستان و رفیقان یکان یکان
بسنبل و سمن و بیدار غوان
بگوش بلبل فشانان گلستان
باصفهان و بیاران اصفهان
بدوستان من این طرفه داستان
که جور چرخ جفا پیشه اش بجان
که خویش را بکجا نی از آن مکان
یکی باو نه سلامی زهمگنان
زفیض و عون ایشش بکاملان
که راه گم شده را کاروان
بآب زنده که از عمر جاودان
بدور خی ز کرم منتجه جنان
کشان کشان به دواند
که زود تر بقلابش از زندان
بدست این هر پا
که دل ز زرتشت بخواهد که زبان
بات بلبل رفیقان
رگستان حقیقی
که دست همت این جمله کامران گکنند
که آسمان را از چشمه خضران

تخت بارگه اقبال باز که درش
شاه فروغ [illegible] و دوازدهش
خوشست عرصه او [illegible] برگ فرد زه
بخواه جان گرامی که از تو نیست دریغ
ز بر [illegible] ستاره در این دوازده ماه
هزار شخص کرم از وجود من لعدم
عذار چو تو باید تحفه [illegible]
ز کرکس [illegible] سبز [illegible]
از این [illegible] رنگ [illegible]
بیا که از این قفس اکنون برآرم
بر غصه دشمن بد خواه [illegible] دشمن
جهان [illegible] فرخ فی چنین باید
ولی را اگر [illegible] باید [illegible]
یارب این قاعده شعر کی که نهاد
ای برادر جهان کم از این کار
گفتنش [illegible]
خود از آن کس [illegible]
کاغذی [illegible] خشک و [illegible]
آن [illegible]
[illegible] وین چه [illegible] دگر باره

سعادت آمد چو [illegible] آستان
مؤذنان [illegible] صبح در کلان
فلک [illegible] خود را در آن میان
هر آنچه نرگس مست نظر
بده چو از ده [illegible] اندرین
که یک کرم [illegible] آید ز عدم
در آن زمان که [illegible]
لب [illegible] پیرهن [illegible]
مرا [illegible] به اندیشه چند باید
بیا [illegible] از این [illegible]
چه صبح چند زنم خنده‌های
که خلق [illegible] برسا عمرش بیابد
خدا و خلق داند [illegible]
که چه جمع شعرا [illegible]
[illegible]
محنت [illegible]
با بران کس چه فزاید که [illegible]
پس [illegible] که مرا کاغذ [illegible]
پس [illegible] چرا باید
[illegible] فرقی [illegible]

پس

پس آن هم [illegible] راضی و درنا
همچو آینه [illegible] بر رخ او
این سخن [illegible] که فلان
کان [illegible] خویش [illegible]
ورنه [illegible]
ور کسی [illegible]
آنچه مقصود [illegible] شعر است چو [illegible]
خیل خزان [illegible]
زاغ سیاه [illegible] خسرو زمان
زین [illegible]
کمتر [illegible] مور [illegible] آن گروه
دولت [illegible] کند [illegible]
روزی امیر تخت نشین [illegible]
گرگ اجل [illegible]
[illegible]
[illegible] که کعبه ملک
[illegible]
ز ذکر تو ورق [illegible]
ملک معمور است [illegible]
بارگاه است کعبه [illegible] حاج درگاه

بسوی خانه ممدوح [illegible]
[illegible]
از فلان شاه [illegible]
که [illegible] طمع و حرص [illegible]
من [illegible] که کس از [illegible]
چرخ [illegible]
[illegible]
خسرو مهر [illegible] علم [illegible]
خوانند [illegible]
زین [illegible]
گر [illegible] خویش [illegible]
این خاک را که [illegible]
گر تخت [illegible]
وین کله را [illegible]
همیشه روز تو چون روز عید [illegible]
هزار سال [illegible] طواف [illegible]
[illegible] بر تو [illegible]
صلوة [illegible]
تا جهان [illegible]
[illegible]

از بس که دلال عشق تو بر جان فتاد
بر دل من مهر تو مهر دلم چون نشست
زمانه دلت مرا اگر هست یار راه
کو تیغ تیز کن که شود خون بصبر ترش
مست طفلان باغ یار آتش چمن
بستان ز چشم مست تو آن را که خون
دی که پایش شکسته یار برفت
گل چه در جلوه آمد از سر شاخ
زاهد هم بر عذار نازش لبوه انجمال آرد
خزان چون شوی گرد و تخت بر تاجها بر زان
ز آه سرد من برآید دل محزون
جو ز جان من بنده غلام بر خود لشو
بقصد خون نظر او ان چو بنده دربیان جهر
نبند لشد ز خون جمال خمش بکر ایزدم
شه گرد ستان جهان خان کرهم زرد
گر الله دری که دارش با وجود آن
چو تیرش برکشید وحشت از روحش
بر ورش دنو کوه کاروان کرده
بمیدان جنگ همان رنگ زرین
بجز تیر طبع تا دارین عهد گران خنش

وز رخ یار فتنه تو روی به چون نهاد
بر در من فغان بتو فغان در دم خون گشاد
خوشست که همه عمرم به نگار دهد
آری شود ولیک بخون جگر شود
وز عارض تو رنگ گل در زعفران زرد
زلف تو رخت بخت کمان زر
گل عشرتش در آرزو باد آمد
رنگ و روی نسیم باد آمد
که عکس بنفشه در آب از ناله و زار آلود
بسان گلی که نازک کلها بر آن آلود
چو مرغی از نسیم صبحدم دزد آن آلود
نگه کاری که از تو رفت دل بر تو خون آلود
دلم چون برگ بید از باد بی نازکی آلود
که زمین سبز شکاف از کوه شاه گاه
تن بیدل دهان کاهد دل نزار آلود
بهشت که بنده پا بر زمین زیغ آسمان آلود
به نقش جان شد بند این جان سوخته چون
بعهدش گرگ را بر میش و دل ایمن ازو
ز هیبت چون جرس دل در برابر طوفان
تن سیماب گشاده دست را زر کان

تن

تن دشمن که اکنون به سفید بر روی خاک کرد تو
پس از مرگ جوانان کان تو ماند
بحسرت در زمین رفت آن گل نو
هر آن کس دل به نبود در این باغ
کدام باغ بدید از گلستان ماند
اگر تو روی بهم در کشی چو ماه دمش
همای بر سر خوبان از آن شرف دارد
بسته دیوانه آن لعل سخندان باشد
هر که لطف و لب و دندان تو بیند چه عجب
خلق را می‌شود از شکر روئیت باغ
خانه دل رخ لب رخان رنگ شکنش
هوا از شان جنگ شد که جهان جور از هر گونه
هر کو بر پشت بر هم آلوده باید بیش
از صد هزار طفل کشتن روی گنه بدر
در سینه عدوی تو کین تیز تو
سلطان اویس را در این درگاه
عمری عنان توسن ایام چرخ داشت
نصرت که چرخ بر صفه فولاد تیغ اوست
چون سد آهنین حسش کشنده دار
بنای روزگار که این خشت زر نگار

بر خاک سبز از صولت بهمان بسان الو
بس از رنگ در چمن بلبل بجوا ماند
چشم بازار استخوانش گل دهان دارد
خدایش هم بر آن آتش نشاند
کی بهشت گویند به بستان ماند
طمع مدار که بوی خوش نشاند زمان ماند
که استخوان خرد و لوی بنا زلو
که خرد و سنگ جفا بر برد خندان باشد
گر عجب سر گشت بدندان باشد
زاهد صومعه شکل که مسند ان باشد
در سر روزی که در این راه جهان باشد
جنگ اکنون در این سرما وطن اندر سعود
گر لطف تو چه بس شرف جاودان
سیمرغ زال را لبوی گشتیان کو
از زگر به که نشسته گر از زر و کال کرد
در سلطنت تو عهد نوشیروان نهاد
چون برگشت در کف این
بر تخت خسرو زیب او نشان نهاد
چو خش لقب سکندر کسی ستان نهاد
بر طاق چار بین بلند آسمان نهاد

چون اوج بارگاه جلال ترا بدید / بر کنده مهر از آن و بر آن آسمان نهاد

هر بره که گرگ بدور تو یافت / دندان گرفت بره بپیش شبان نهاد

در دور دولت تو که یاور است آسمان / هر وضع را که گفت چنین بر جهان نهاد

اوضاع مملکت همه نیکو نهاده است / جز وضع من که بهتر از این میتوان نهاد

دشمن ما را سعادت یار باد / وز جهان و ز عمر برخوردار باد

هر که خاری مینهد در راه ما / خار ما در راه او گلزار باد

هر که چاهی میکند در راه ما / چاه ما در راه او هموار باد

سنگ نهادم و سنگ سیر از تری دارم / که سنگ سخت بستش بریخت باید

نشاب گرسنه زیر لب تغنت من / از آنکه گاه حوش نیست زان نمی‌آید

شکفت و ... شد ... / که بو که شاخ گیاهی بر آورد بفرازید

موی گاه کل او ... حیران تا بلند / که خاک آخور و ز آب ... بمالید

بنظر گفت ... کار فلان چه جست / دل شیفته من همچو تو نگرازید

هزار بار ... کشته ام ... / ترا چه ... ز من ...

سواب ... / صیام روز و ... نفز باید

مگاه شخص مرا ... که بیگاهی / که کاهش تن من چو عنبر بنفرازید

وگرنه حال ... / که رنگ غم ... بریزد

چنان که ... در زرق ... / رکس چون ... باید

همه شد ... / کار را خدای صاحب ... گوید

صاحب ... دیگر ... / چون بکند ... ماه ...

حسن دنیا عاشق ... / گرگ یوسف دیده ... نگفتند

وقت

وقت بهار باده مخور جز بوستان / گر باده آن بهشت که در بوستان خورند

با دوستان خور آنچه ترا هست بیش از آن / بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند

اگر از دل حصار شاید گو / جز دل من ترا حصاری باید

مهر یا بیت را شماری نیست / زیر کا بیت را شماری باید

لعل میبستند روزی تو شان شد راندم / حلقه کم شد از آن در گوشه قیصر یا فشد

نوروز فرخ آمد و بوی بهار دلجو / بوی بهار رنگچه زلفین یار دلجو

یاری گزیده وظیفه نوروز خواستم / گفت از لبت رطب و بهم از غمزه فارداد

نرگه و ترک سنگدلان چه سنگدل / گر بهر بوسه ام هزار رنجی رنج

گفتم بیابان شه که رنجانم ... / چون یام ... شنید که جان ز ... دلو

دمی که چشم تو در خانه کمان ... / ... چندین هزار جان آمد

تو گر بقصد دل خسته ... / ... برنشان آمد

بیا حمن زرتن ... / [illegible] ... آمد

در سرا ... بالش ... / [illegible] ... آمد

اگر چه بر سر بازار عشق و ... / [illegible] ... آمد

گشوده ام در دکان عشق منتظرم / که بدم ... در دکان

هر لعل عشق تو ... چنان تو شد / که ... آن لب در دمان

دو دیده من خاک آستان تو ... / ولی ... از آن خاک ...

چنانکه کشور دل را گشود لشکر عشق / گشاید ... قلعه چرخ ... الله

جهان گشای جهان بخش شاه سعد / که ... زرق ... کان

ز عدل ... که ... / بروی ... خجلت ... آمد

فضای معرکه عدلش آن هوا دارد
کهی که عرصه ز خون رنگ بستان گیرد
هزار زخم رسد بر تن [illegible]
دلیر چون بمیان مبارزان آید
چه برگ گل بزبان لیکه جان فرو ریزد
همیشه خصم تو در سایه همای تو
عقیق را ز لبت آب در دهان آید
بهل سبیل کند با همه گوهر بخشی
سپیده دم چو خط نور بر ظلام کشند
همی براید خورشید در [illegible]
ز عدل سلطان ما جز [illegible]
ای مرغ دل کی چه تو را [illegible] نزلو
آن نوش لب مصلحت گشتم نگفت
کدام سراغ کری تو بختم نشان نزلو
کار آن کند که روی تو ماه [illegible]
بنشین کنون نیاز ده [illegible]
کدام نسبی [illegible] دلخسته ای عشق
ای هیئت حشری که [illegible]
این مای نسیمی است که [illegible]
و اندیشه ترین [illegible] که گوید [illegible]

که جان نازکش به درون کتان آید
اجل بنخل طراری چه عیان آید
علم نمونه ز شاخ زعفران آید
چنانکه با دلاری بهوستان آید
ز خاک معرکه چاوه نفس جان آید
ز بس که بر سرش از ابر [illegible] آید
[illegible] را ز قدرت تاب [illegible] آید
اگر لب تو برات [illegible] آید
براق خسرو سیاره در لگام گشته
چه خنجری که [illegible] ز نیام کشند
که جمع [illegible] انتقام کشته
دمی دو از نگاه که گشتش [illegible] بستان نزلو
حرفی که [illegible] فلک در دهان نزلو
گفتم رسم بوصل تو مرکم [illegible] نزلو
کاین روی هیئت آنکه تو دان دیده جان نزلو
سروی که [illegible] سرو روان نزلو
بنده اشم که دل به [illegible] نزلو
کامی که روزگار ترا در زمان نزلو
شه [illegible] فلان نزلو
کنج گوهر [illegible] فلان نزلو

پادشاهی

پادشاهی گذشت [illegible]
زان گذشته ز بیان [illegible]
بنگر اکنون بچشم عقل نگر
کجا رای [illegible]
سپهر دولت [illegible] دگر باره [illegible]
امانت [illegible]
چه در محفل سخن را نه [illegible]
هما [illegible] از برای عطر [illegible]
نگون گشتی [illegible]
کجا رفت آنکه [illegible]
ز موج [illegible] هر دیده [illegible]
نه قرآن [illegible]
[illegible]
در و بام [illegible]
کنون هر [illegible]
شمال [illegible]
یکی دریای گوهر بخش موج [illegible]
[illegible] همه عطر [illegible]
صد [illegible]
اگر موج [illegible]

پادشاهی نشست فرخ زاد
زین نشسته جهان دلشاد
هرچه از ما گرفت [illegible]
باز شمعی بجای او بنهاد
عروس ملک [illegible]
شها دست [illegible]
صدف [illegible]
نهاده آتش [illegible]
گر این کشتی [illegible]
همی [illegible]
زلف [illegible]
رخش [illegible]
ممالک [illegible]
[illegible]
کنون هر [illegible]
نهد زر [illegible]
نه [illegible]
در جنت [illegible]
[illegible]
اگر در [illegible]

شناور اندرو عشق است و غوص اندر و فکرت
تو زین لشکر گرا دل با تو این کشتی گر خواهی
امام شرق شمس الدین ابو الفتح الکه ز
ز روی لفظ و معنی از دیکتون چو برهان
اگر او ملک الملک ملیس سودا می برون آنکه
که آن آیت زلفش زره کرد آهی
رخی چون تو شکفته گلی همه طین
شکفته لاله رخسار و حباب لاله جوار
خود را تاج و پیرایه ادب را جوهر و مایه
ثنا جوی از غزل با سخ که پس
فنونش در خور و لطف خصالش
قضا را عزم او حاجب بقا را حزم او
بنای عدل او محکم اساس فضل او عالم
ز بخت را بر آن قارون
تو با برگها ان ساقی تو
مجلس ما خود مندان همیشه در نشاط
کی چنین چو تو سروی جوان و نازک
نباشد چون لب و رخسار گیسو
بود اندیشه و مهر و فراق آرزوی تو
ز شوق عشق و سوز دریغ تو باشد

ز علم است اندر و کشتی ز حلم است
جز این بحر سخن بر در جز این
یا کم است بر نوا یا کاوان است
از روی معنی و همه دیوان
چنین و آن کش
که آن بر شه جدش
همه هست و در سخن همه
بر از نتاج و دل از فنا ره
بدل یا فخر هم به همت قضا
غزل بر ماه رخ با رخ شنا
کلامش دانه حکمت کلامش رشته گوهر
بلا را رزم او نایب سخا را بزم او
هنر در عقل او مه نجم خود در لفظ او
ز حوت با ز چیچون
تو نه در قول اما صادق تو
ز چیست سوی دلبندان
سخن گفتار و شیرین کار
سخن شیرین و گل
ز شوخی ما تب و رو دم آب چشم
دمم ... و دلم خود و تنم ...

مرزم

مدیم چون تو با اشک و ما ز تو
جولان عاشق ز حیران و ...
ترا سحر و دم و افسون و ...
شهنشاهی کرامت ...
تمکین و نافت و لشکر و کم گرد ...
برزم یک دلیر و پهلوان و ترک ...
کشیده و رانده و بود و کوفت ...
جهان پیش از تو بد زاد ... ظلم ...
بعهد و نوبت و دوران ملک ...
ز مرح فت در طبع و دل ...
الا تا زاینده و آینده الا تا ...
مبارک جشن روز و ساعت ...
که در او چون تو معشوق ...
نباشد چون جبین ... رخسار
ندارم در غم و جور ...
بجشن ... طعم ...
سر زد گر من ترا ... طبع ...
که تو داری چه رزم و بزم ...
جا نداری که با یاد ...
جوان بخت که ...

برون رنگ و درون جنگ ...
فریب انگیز و رنگ آمیز ...
ز رخ جوش و دردم ...
خداوند و ظفرمند ...
سنان قاآن عنان بهمن ...
چه هومان و چه برلین و چه ...
سع قاآن حلم ...
دهی بهره ...
فلک خو ...
هنر مضمون ...
گل از ... خزاز ...
نگین ... جام ...
بنفشه موی و لاله روی ...
مه روشن ... سبزه گل ...
لب از ... با ...
قرار ... از ...
کمر ... فرمان ...
دل خرم خط ...
بعلم و حلم و رزم و بزم و عزم و حزم ...
کف ... دل ... غیبی دل ...

درخت عز و تمکین و جلال و فر او دارد
بخت و دولت تابنده این او همچو
حضور را است در دولت مکان او در حضور
چه فعل شمس در گردون چه نفع ابر در نیسان
عیدا از نهیب رمح گرز و تیغ و تیر او
زنگ و فرین و رمح و تیغت او فرداست
ابا در سر عدو است و گوش و گوش ملکت
نزار بینه که جنگ و مصاف و حمله دهی
بچین در روم و ترک و هند بیشتر زمین مانند
بریز و بیخ و دوزان و شاخ و زاره دراز
همیشه تا فحوست و فراخ و خرم و فرخ
مباد ابسته دور روز عید او خالی
نگارینا شنیده ستم که گاه مجنون از ارجست
بکار رکید شد ز خون پا شد خاک در تهمت
زخم مانده به آن اول و لم [illegible]
سحر گر ظرف [illegible] و ریال لولوها [illegible]
معشوق شد بر ایوان [illegible] زرین
جان عنبر [illegible] که زلف [illegible]
اگر دل وا [illegible] که از جوش [illegible]
مهر یافت [illegible] که [illegible]

سعادت بیخ و عصمت شاخ و فغر برگ و رحمت بر
زند را از زنار شکر زکان گوهر [illegible]
بقای او است در عالم و چو او است در [illegible]
چه لطف نور در دیده چه لون روح در پیکر
مر آن کب لعل و سیلان ثنت و ما رانی زهره
نان می جز خو حیران سخن واصل [illegible]
ظفر باره [illegible] هنر [illegible]
فرس گردون کمر جوزا [illegible]
جبین فغفور و رخ چیپال و [illegible]
ز بر روس [illegible] و کرکند [illegible]
دل عاشق غم [illegible] ان [illegible]
لب از خنده کف [illegible] دل [illegible]
بر برای [illegible]
سیم یعقوب [illegible] ز بوش [illegible] چشم
لقب [illegible] و جعل آن [illegible]
لف ز زلف [illegible] کوهش [illegible]
بیغ رفت [illegible] حبش را مخزن [illegible]
کار در بزم [illegible] دارالجان [illegible]
طلب که بر او زان محروم [illegible]
چنان چون خضر [illegible]

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار
پیش از آن کاین جان عذر آور فروماند ز نطق
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای سپید
تا کی از دور النفوری ساختن دار الغرور
شکّ می نماید شما را زین کسان [illegible]
کز مخالف خواهی ای جلدی [illegible]
پرده دار عشق دان و سر [illegible]
ای بس عیبی که [illegible]
عقل جز ناکی تواند گشت بر قرآن محیط
کی شود ملک [illegible] تو باشی ملک آن
ش عراق را از [illegible]
باش تا کالبد [illegible] که امروز [illegible]
گرچه میوه است [illegible] جان از کالبد
حرص و شهوت در تو بیدار [illegible]
خشم و شهوت [illegible]
کی تو [illegible] آو [illegible]
الغرز ای غافلان زین [illegible]
ای عجب دلتان [illegible]
عرصه [illegible] و لقمه [illegible]
مرگ در دی حاکم ولات [illegible] پادشاه

ای خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
پیش از آن کاین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار
عذر خواهید ای [illegible] و بنده [illegible]
تا کی از دور النفوری ساختن دار الغرور
دل بگیرد می شما را زین خزان [illegible]
در سموم فقر خواهی ای [illegible]
پاسبان در [illegible] آن [illegible]
است نا [illegible]
عنکبوتی کی تواند [illegible]
کی بود اهل [illegible] گر چند [illegible]
جای عیسی آسمان و جای [illegible]
باش تا [illegible] که امروز [illegible]
ور چه [illegible] بس [illegible]
چون [illegible] بر [illegible] در [illegible]
نقش را این [illegible]
گر [illegible]
الغرز ای عاقلان زین [illegible]
زین هواهای عفن زین [illegible]
فرصه [illegible] تا ز کار
ظلم در دی [illegible]

امن در روی منجلی عدل در روی با آسند
ماه راست محاق و مهر را نقش کسوف
مهر را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم
نرگسش بیمار بین لاله آتش دلسوخته
شیر را از مور رسته رستم است این افتاده کمان
از پا فتاده من و تو پرورش عادت پلنگ
ای تو محمود ملک هم آرزو راکشته اهر
زیر تو کوه است بالا دهد بگریز زیر بنیان
تو چنین پابرگ در عزت بگذاری تن زده
در کشیده بار داده خان نهاده ابر نو
خوش نشد یا خواهی زمین در سر چنگال شیر
چند سخن با برادر ای برادر نرم شو
بهر یکقطره آب پس شوی یکسیت خاک
قوت پیشه مداری جنگ با میدان مجو
حلقه از شیر برگ و زین پیکان تگهبان
از تو میگویند هر روزی در لیلی جور کی
رو بها گشت است والعباس و دلها والهب
ظلم صورت می بندد در قیمت ورثه
هست و ختم گشت که به بخت از تو بهار
جلیل عطا است که تا گلبن ستان

کام در روی نار و دار جنت درونا پیدا
خاک را عیب زلال و چرخ را رنج و راز
جهل را از دست تیغ و عقل را در پای خار
غنچه آتش داشت با باد و بنفشه سوگوار پدید
پیل را از پشه صد رنج است عین عوال اندر
از پا فتاده من و تو چوب و این گفته بار
وی تو محمود ملک هم دیو را کشته بکار
پس از آن کز کوه است دیده ها کرده فگار
در برای معرفت رو چنان زار بطار
تو چنین اعراض کرده زهمه بیگانه وار
محافظت جوشی بنا در بن دندان مار
چند زار رسیدن از سیلان ترم وار
در میان جست این اگر چنین روزگار
هم موری نه چیت نا شیران مار
قطره در بحر قهر و زین نهنگان صد هزار
وز تو میگویند هر سال عقل از ظلم بار
زانکه سر ناهار المحارست و ناهار الغفار
کعبه ایست و دیانت نقد و در رنج نگار
نیک و زلف است کو ما زکنج از جور بار
تخت برزانست که در میان لاله زار

زر زین

از زمین گوی برآور و بنه گنج نهان
از گوزن ماند در صحرا گروه اندر گروه
قربان چون ستوران گشته بر رو بسته
فرشهای عبقری افکنده شد در بوستان
گر گشاده سبزه پر غنچه گنبد باد صبا
گر بلا از شکری در نو پر از لولو دهان
گرچه پنهان است بر کوه نهفته جان دمان
تا به پروری نهالی اندر این خرم نهفت
هیچ او خاک خونانه از برون آید بر سر گذار
تا خزان لاله خیمه گا فروکوب در کوهسار
گشت است با همین راست او پا و بست بسته
گر به بست اکنون از چه معنی شد بر لطفی بار
در نه گشتن لب از پرش عاشق چرا ننشسته
آفتاب است ابا گوش خط سنبل زده
هیچکس دیده است ماهی کا مرز سنبل زده
ادوس هر دو همی باز بام و دار زین است
خسرو شرق زمین و دولت داماد فخر
یا به بند و باکش بد باشند یا ده
آنچه ابستانده والا است آنچه مهر خورشید
نیزه خسرو ستاره است دل شیران ملک

از چمن گوی پراکنده شد در شاهوار
در کلک گشت در هامون قطار اندر قطار
بلبلان چون مطربان رفته زشاخ اندر شاخسار
جامهای ششتری گسترده شد در کوهسار
که دهان لاله پر لولو کند ابر بهار
در سبزه بگذری در لولو برار عنبر کنار
که بگذران در زمین خرم نهفتی سبزه زار
خوش گزاری رنگ از خوش نشاه و روزگار
نام او برف از بندی کال برون آمد نگار
سفرش زلف زگون لاله شد در مرغزار
گشت گوش از غزال از بشتر اول پاو بگذار
مشک بوی و مشک رنگ است و سیاهی مشکبار
در زمی خونست چنینش از چه باشد از قمار
ماه تابانش رخ و بالاش سرو جویبار
هیچکس دیده است سروی که نباشد آبدار
او بچشم خویش نالغم مدح شهریار
آفتاب ملک و آیین ملت فخر تتار
تا جهان باشد همین مرشاه را بر ناچار
آنچه بند و دست دشمن را گرفته است چهار
تیغ او بشرات مغز جنگجویان مرغزار

آن دهان خندان بنگر گوشه را بوسیده یمین / وان بنان کز پا شود گزنده خواهد زینهار

با دستگیری نسیم آلوده باز از جویبار / ابر نوروزی علم افراخت باز از کوهسار

این چه پیکان تشارت بر نشانهای نزار / وان چه پیکان چو ابر گنش خزان در قطار

که معطر ماه و دشت از باد کافوری نسیم / که مرصع سنگ کوه از ابر مروارید بار

بوی خاک از نرگس و سوسن چه مشک تتی / روی باغ از لاله و نسرین چه نقش قندهار

باده خور چون لاله و گل زانکه اندر کوه و دشت / لاله مرویه رخسار اکلیل رود مرغزار

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار / پرنیان اخضر رنگ اندر سر آید کوهسار

خاک را چون مشک آهوی ختن زاید غبار / بید را چون پر طوطی برگ روید شاخسار

خوش دقت بنفشه بوی بهار آلوده باد / حبذا باد شمال و خرما باد بهار

با دگر ... سوده و اندر ... / باغ گویا لعبتان جلوه دارد در کنار

نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر سلسله / ارغوان لعل بدخشان دارد اندر گوشوار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نما / آب مروارید گون و ابر مروارید بار

راست پنداری که صنعتهای نگین ... / با عماری زر نگار ... در عقاده شهریار

در عقاده شهریار اکنون چنان خرم که / کار زد از خرمی حیره بمانند روزگار

سبزه اندر سبزه چون پیمی سپهر اندر سپهر / خیمه اندر خیمه پیلی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است حلقه عاشقی یاد است ... / هر کجا سبزه است ساقی یاری از دلدار یار

سبزه ها با بانگ چنگ مطربان جوی ... / خیمه ها با بانگ نوش نیش ... گلعذار

عاشقان بوس و کنار و نکوان ناز و عتاب / مطربان رود و سرود و صفحان جور ...

بر دریچه سرای خسرو بر در ... / از نیاز داغ آتش افروخته خورشید وار

برکشیده آتش چون مطرد دریای ... / گرم چون طبع ... زلف چون ...

درانجا

داغها چون شاخهای لعبه یاقوت ... / هر گلی چون نازدانه کشته اندر زینهار

دیدگان خواب تا دیده مصاف اندر ... / مرکبان داغ تا کرده قطع راه اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر / با کمند اندر میان دهر چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان سوی گسستن ... / همچو عهد دلستان سال خورده استوار

سیر عادل بوالمظفر شاه باهیبت ... / شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار

اژدها گو ار پیچان در کف راوی ... / چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار

هر چه را اندر کمند شست یاری در فکند / گشت هانش بر سر ... در ...

هر چه زین سو داغ کرد ... / شاه عراق ... را با لگام و زا ایران ...

هفته دیگر ... ابر مروارید بار / آمد و شاخ شکوفه ابر مروارید بار

گاه باد از عارض گلبن برانداز نقاب / گاه ابر از طره شمشاد بنشاند غبار

سبزه زنگارگون گردد عیان از ... / لاله شنگرف رنگ آید پدیدار از ...

خطه باغ از نیا حین سبزه ... / گوشه شاخ از شکوفه بر دلو چون گوشوار

بادمی زلف بخور و ابر ... گلاب / چرخ می آلود بیند و شاخ ...

همچو مسوفا روان پای لاله در ... / زانکه گویا گشته از گلها دست ...

ماه اگر گشتی زنده ... / مهر اگر بودی ز مهر طلعت او بهره ور

آن نگار از چرخ پنهان ... / وین نگار بر خاک قطعان ...

گلبنان چون دلبران هر ... / بلبلان چون بیدلان هر ...

ای نگار گوهر ... / آتش عنبر ...

سیم داری در بنان ... / مار داری در گلو ...

چون تو اندر جلوه آیی چون بهار ... / چون تو اندر خنده آیی چون گل ...

سوسن آزادی برآری از دل بهمن زمن | تخت بهمن را کنی گاه در سه گوهر لعل‌وار
دست موسی شد لب را از قرآن ابتدا | امتحان را بوسه دلوی برکشی شهریار
تا بود برج از صعود چرخ گیتی جهان | چار چیز از چار چیز است رفته باد از آن جهان
مرکب از ناموس بنیاد از دو رکن تخت | تا صبح از دیوان بکیوان حاسد از بیداد بیزار
ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار | مهر تو از مرز دلم چون سیم در سنگ سیم‌وار
من چه سنگم چه در عهد تو چون سیم‌وار | همچو سیم از سنگ ناگاه بر فلک از کنار
جیب آن زیبا رخ و در طلعت سیمین عذار | در سر از هر سو برش آن گه الف تا بدار
گاه از رشک خط ابروی او دلو چشم | گاه از لعل مذاب آتشت او دلو لعل‌وار
عالمی را شدی خویش کنه زیر و زبر | گرچه هرگز خیش ارا زو نگردد در کنار
با شرش پیوسته همچون شمع‌دان بیگل | دیده‌ها بار از اشک گلگون قند خنده گلزار
گاه همچون مار بشیبه تیره‌ی راه و روشن | گاه چون ماهی بود چشمه‌سار او را گذار
باشدش پیوسته در مخزن در خوشاب | همچو بحر جمع خورشید جهان فخر کبار
سرور حوران که از رشک وی جواد | عقدها در لو بدل دریا ز درشاهوار
چار چیز از چار چیز است جان خلعت یافتند | تا بحث جا گرفتی بر سریر اقتدار
مهر از آرایش ضیا و ابر از تحکمت سخا | بحر از صنعت صفا و کوه از جوش قرار
اگر جبل وقت کوبد با تو ایمان هم نبرد | وانکه رستم کینه جوید با تو گاه کارزار
هم زره گردد در شب رزمش چو [illegible] | هم علم گردد در مهرش شمع بار
اندر آن ساعت که از نا و بوکوان دلیر | عرصه میدان تو چون مرقع او را زبیار
رمح بر سینه میان هر سو با گرد انگیز | تیر کش ده دهان هر سو برای کارزار
معدن مرجان زمین از آتش لعل آر خنجر | تیغ قطران همو از کوش تن‌ها غبار

هر طرف

هر طرف پوینده سلطان همچو برق برشتاب | هر طرف پاینده حوران همچو کوه پایدار
زیر ران آتش برق گرم تازه نرم رو | خوش‌خرام و تیزگام و ره‌نورد و راهوار
چون سبک دوری عنانش را بگوش ابرار | کس ز پای آرد چه از دست اجل راه فرار
همچو شیر شرزه چون رو در صف هیجا نهد | از نیارزم عدو در استخر دکو و دار
مغفر گوهر لگن را از پی چیپنی بر زبر | خنجرها را که از آری میان را بکنار
شعله گردد تیرا در بر درخش برق تاب | جلوه‌گر گردد تیرا در کف شهاب شعله‌دار
گر شکر خصم آن را بیابانها چنین | که بیاقوت تا نقش یمن را بیار از غدار
خرمن اعمال را بادی و نخل آمال را تگرگ | مزرع آجال را بر تو رسید یاقوت بار
در صف کین برد ری از تیغ و بر اوان تیز | سینه جو تشنه بهر دیده گوشنده عار
تا یمن عدل تو رسم ستم رفت از زمان | تا ز پاس حفظ تو کار جهان شد برقرار
که غزالان را بود جا در کنار شیر زه شیر | گاه موران را بود ره در دهان گرزه مار
تا کند لوالو در کف [illegible] | تا کشد غنچه در بستان زبر طرف خار
حاسدت را با درخ چون لاله پر خون و زرد | دشمنت را با دل چون غنچه مجروح [illegible]
گاه جای کنند بر رز عنوان باد شمال | گاه تماشا کنند در گلستان باد بهار
شد معطر برگ نسرین و سر صبح از [illegible] | از نسیم مشک‌بیز و آب که جوی در بهار
نرگس خوشبوی و دلو رزه تازه در زمین | لاله خوشروی و داه مشک سرده کنار
گر بکند و بوستان چون دلبر بوشاد خوش | گر بگرید آسمان چون عاشق شب‌زنده‌دار
شیشه ناموس جعی را که دارم در بغل | باید از بود [illegible] لطیف‌شان بشکند
سفیده‌دم که زنند از جمنه در کلمه از | کلک ارسا چه صورت [illegible]
زر عتقال هوا علم جنوز گیر | اگر بنوک قلم صورتا کنند نگار

سر خود خار کن از عندلیب بی عجب
که هر تا سر دکارش میوزد جویبار

چه حالتست که مرغان همی زنند نوا
چه موجبست که گلها همی کنند نثار

عروس باغ اگر جلوه میکند امروز
که باد غالیه ریز است و ابر گوهر بار

کلیم وار ز شاخ درخت نیست را
فروغ آتش گل کرده عاشق ابرار

هنوز نا شده سوسن ز بند مهد آگاه
دراز کرده زبان چون مسیح در گلزار

چمن هنوز ز لب اثر ابر تشنه
چه شد چه ان خط سبزش دمیده گرد عذار

هنوز ده نرگس عنا بخواب مستی سر
هنوز نا شده از چشم او نشان خمار

جهان بدین صفت از خرمی دلش شاد
درد چنانکه در اثنای شمال فصل بهار

کلان کس بزد در حریم حضرت شاه
که از جفای فلک بر دلها جو آزار

جهان کشای ابوبکر بن محمد انکه
بیک پیاده کند دفع صد هزار سوار

ز خاک مجلس او بوی خلد می آید
چنانکه نکهت عنبر ز طبله عطار

زمانه تهمت بد خدمتی نهاد و مرا
که شد ز خدمت فرمان ده جهان بیزار

کسی که او بجز از که در عزت من
چه این سخن شنود ما ورش کند انکار

چه این علامت جهل است نام کن
کنون کجا برم این ننگ و چون کنم تدبیر

جهان پناه امروز در زمانه تو را
که روزگار ز عدل تو در امان شد [illegible]

ملک بجاه تو افراشت بیست رسند
ستم ز عدل تو آزرده روی بر دیوار

زمانه درت ترا دید خادم از ازل
ستاره تیغ تو زیارت قاطع اعمار

عنبر ز برکت آن کیمیای معتبر است
که سالها که سکه خورشید از آن [illegible]

کسی که عز قبول تو یافت در عالم
بچشم همت وی ملک [illegible]

رضیه رمال که در باغ عز نشت نرم
بیا هنوز ز نیت خیر [illegible] بهار

جهان گشتم و ز سودا بهیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند تخت در بازار

ز پنجه فلک آن سنگ فتنه می بارد
مرا ابلهانه گر از آن نگرش حصار

دلم چه رنگ زلیخا نشست در خلوت
غمم چه تهمت تیغ دو دیده در بازار

بان خدای که در شهر بند امکان نیست
بمقاع سعر فنس تیم ذره در بازار

بان متاع که گوهر فروش کنعانند
بمصر کو و لب زخمی کشید بازار

بهیبتش که ز اطراف صورت آن
همه کرشمه تراشیده در تحت در گوهر بار

بهشت که ز گلزار حسن می روید
نه درد ما ز گلشن بگوشه گلزار

بنافه که ز آهوی صنع می افتند
بهر کجا که نگین ز لعل ز چهره یار

به نیمه قطره شیر اما که بار می ماند
بس از رنجها که کشیدن ز ساغر الی بار

بنا گواری زنخ و بنا گزیری مرگ
به باشد ما عمر و به موفای یار

بداغ ملامت [illegible] ممتنع حرکت
بدست زنوی نمار منقطع رفتار

بتیر [illegible] قصب [illegible] بحوری سرشار
کشیده ساغر وحدت بطاق ابروی یار

چه عشق گرد زوال [illegible]
که سوی خلوت خاص دلم فتاد گذار

تبارک الله از این بزم و چند از [illegible]
چه بزم بزم وصال و چه رنگ [illegible]

چه شب برکس [illegible] خس سرمه فروش
چه شب با بردی [illegible] بار [illegible] گذار

وران زعفر روزنامان کردی چند
که شوق صحبتشان از فلک [illegible]

نشسته بر [illegible] بر درگاه
ور آن بدیده ز ناخرمان [illegible] گذار

نسیم [illegible] ایستاده عشق [illegible]
بقهرمان [illegible] کسو چنون گرفته قرار

وصال برزده دامان نگس از [illegible]
سرور حجره کیوان [illegible]

عروس حسن شده عشوه ساز جلوه طراز
بجلوه هوش رباد بغشوه [illegible] نگار

طراز ناز بر شقه کرشمه بدوش
فکنده گیسو خشم و غرور از پس گوش
لب از فروغ سهیل حیا عقیق‌ریز
بدین صفت صنمی با همه جمال و جلال
نشسته پادشهی مهروار بر مسند
همه بساط ربع فرمانش از وضیع و شریف
لبالب از خویش چه قربان فرد مانده
گهی بخویش ز دیر آمدن ملامتگر
یکا رخ نهان نگفت کاین در ابره گشت
ز فطرت تو کا با سرشت گرد یا رشت
خجسته محرم رویان بود زینها
چه این ترانه بیک رشوه گوش عزم
زجا در آمده عشق و رخ در اندیشش
که نه فرشته قدسی بود نه گرد بلا
لیکا نه گوهر بحر عشق عزت
ز حیات عناصر خجسته مولودیت
نزاهت تو کا با فطانت لسری
من ستاره بحیرت از آن ملکان
پس از لوا اصعد و دگرد ناز
که این شه مسند نشین عزت گشت

بر رخ ز شرم نقاب و بسر ز شوق قرار
گشوده طره مهر و فا لطف عذار
جبین زاله ناب حجاب لعل نگار
بسینه رست ارب لب شاد و کردار
که از فروغ رخش بزم گشته آینه وار
همه مرای الحی هش از صفا ز دگبار
نه ناب خوموشی و نه جسارت گفتار
گهی ز جرات اقدام گرم استغفار
که بوی عشق از او میکند دل استفسار
که گشته تست در این بزم محرم اسرار
بر رسم دعا و ثنا جستم تا ان بدو لوکار
چه گوی این سخن آشفته کرد از انکار
در آمد چو لطف ان همه رفعا بکبار
ولی نه کمتر از الهامات این نظام علیا
که موج دهر نعمت ده شمیل رود بکنار
گرفته ... بیند آیات علوی سلطان ر
مجمرتست در این خاک افلاک سیار
ولیک محو تماشا چه صورت دیوار
نهفته راز گو این نکته کلام ز شفا ر
که سحر انداز بی در شجبین خنار

کشنده

کشنده گفت که ای قرار خواتین زنشت
نه پادشه بود این زیب مسند وهیم
نه پادشاه فروزنده مهر تابان آن
بعجز گفتنش این مهر چهر گشت بگو
بپای خورست تا ادب گفت عشرت
شهی که بحر رخ جان اوست لولو اخضر
نشسته است عطا پیش در نظاره رسول
حلسبا چو عایسه فشان گذشت در گلزار
بگوشه چمنی با پیاله بر می
گشاده گوی کرمان چه صبح از سینه
عرق گرفته و دامن ز جرات گر
زباده دست پناش گشته میل بزر
بر چه بیش از آب پیراهن مخروج
ز شکل لعلش پیدا از قت خندان
ز عدل اوست در فنا بال سلطنه تابان
سعیده دم که از این بار آتش منقار
ز خورشید خواسته سبز و دهی و ارباب به
در وقت و قت لذت جام و خبر گر
نمانده است که مه بر فلک ز مهر چو که
سحرست تو که اسکندر تو اسرار است

چو از جوهر خوف و غافی باین تکرار
که باشدش شهنشهی جهان تسن عار
ز مهر چرخ که که طالع است که غدار
که شود شعر فتنش از ذلم رنجه قرار
محیط عرش مهاس و سپهر شرع مدار
شهی که ابر بفرمان اوست لولو بار
چه عاشقی که نشنید راه و عجره یار
شدم بهوی با جبین ز خراب حمد بس مدار
همی گذشت نگارم چه صد هزار نگار
گشنده درع صبوحی چه شغل زرار حبار
چو ز صفحه شبنم صحیفه گلدز ر
چنانکه شاخ گل از عطف در گلزار
لب لطیفش از آمد شد نفس بکنار
مثال خاتم جمشید آسمان تکرار
نهاده پشت فرقت زاهر بر دوار
گشته عزاب رز اندر خویش بکنار
اسیر ز جام خویش فتاده در گلزار
در وقت وقت حیات فرقت خود از
سعیده دم که زند ابر خیمه در گلزار
نشسته ای اهر صف صف از بی دلار

بزم عیش تو از گلستان خاطرم — که هست پرده‌سرای عروس لیل و نهار
مخدرات سخن در برابر آن آیند — که خار خار کسان کرده پایشان افگار
تبارک الله از آن آسمان رفعت کز — تبارک الله از آن برق آسمان رفتار
نگاه و پویه سپهر و ستاره دیده او — ز رفتار یک برانگیخت در کار کار زمین آسمان
سپهر گفت که رفعت از آن نگار — ستاره گفت که بادت ز کار کار
بهیج بار مره خاطر و بهیج دیار — که برد بحر فراخت دلت عمل یار
کرت هزار ز هر ربع الهی بیش آید — بیان دیگر از وفا طبعیت میار
مخالط همه کس باش تا کنندت خوش — نه پای بسته کسی کز عشق نگذارد
کرت سلام کنند دام می‌بندند صیاد — ورت نماز برند کسی می‌کند طرار
با عمّ و زن تو عمر صرف مکن — که عنقریب تو باز رنگی از بزار
طریق مصلحت این است با خلاف دلی — نکوش عشق موافق نماید این گفتار
چه دیده دیده و دل ز دولت قرب و چاره نماند — نه دل ز جور جلی نگنجید نه دیده از دیدار
بیا دو گوش کند برابرت دولت — چه او فتاده به باید مرتبش تا بار
همیشه رسول هر که آمدی و شدی — تو برگذشتی و بگذشت بعد از آن دیار
اگر ملول شوی حاکی و فرمانده — وگر قبول کنی بنده‌ام خدمتگار
امل ز جود تو بگرفت آب و دانه او — چهار ده کرت صید قوی گشته جهار
ز بسکه صید حرمان در چمن همی تازد — بمانده چهره آن لاله‌ای ز رنگ بهار
رکن سوار که جهان ز ابالار بیاید نو — ز رنگ مانده نه بوی ز نو که مانده بو نثار
یکی همیشه همی روز گفت با خانه — هنوز حرف نباکه مرا الحج از خمار
شبی بیا که خانه برد فریاد آمد — چه گفت گفت کی شد و حیرت الرسالار

بگفتند

نگفت جزم کن بوقت افتادن — که چاره ساز من ای عیال جو نوار
که دی آگهم ای خانه حق صحبت کو — فروش دی و کشتی مرا زاری زار
جواب داد مرا از وضع آن خانه — که چند چند خبر گویمت ملیل و نهار
بهر طرف که دهان باز گویم افتادن — که طاقتم برسید است و خفتند زنهار
همی شوی بدها تم ز خوش کلک — سگی خدا همه هستی مرا برابر دیوار
ز هر طرف که گشادم دامن فرو بستم — دو شنیدم که بگویم چه گویم از اسرار
بدانکه جای نشست نگه‌ها چه انگیزد — سگی خدا بتو گوید که وقت شد هشیار
وا من کشید دست تا بگویمت رفتم — طبیب آید و بنده بدو ره گفتار
مثال کاهکی است این مرد و دو معجون — هلا تو کاهکی است این ز رنگی دار
امید لذت و عیش از هزار چرخ هزار — که زرد و بار کرمت ز لوی دیار
جهاب تو اگر مانند زمانه بهینه — فقط رهش و لام بگسند آهار
کی رود آن شود از دست و بشت او مذرک — که هر چه زار ازین گشته تو رفتار
چه دانش شه نشد مذهب کس نشنود — کنند خدنگ خرم رزق نه از کوه زر
جهان اگر همه چیز است بلند تخت — که کعبه از خلایق بدین جای قرار
بلند دولت جهان جو دشمنان با — که گاه در ان جای هند ولاه برادار
توانگری و جوان باورت و فی الحال — شراب و سبزه و آب روان در بی‌نگار
خوشست خاصه کسی را که شنود صبح — ز چنگ نغمه زبور ز فرخ ناله زار
بدان صحیفه که بگیند زرگران جهان — بجز چو دی بود ز زر و سیم نگار
نهند نام بهاری بران صحیفه که نو کن — همی گشتند خطا از جو سوز بار نگار
دی باد ولو عید که بر صد روزگار — هر روز عید باد بنا شد روزگار

بر عادت زمانه بصحرا برون شدم … با یکدو آشنا هم از اهل روزگار
در برج زاجه و بر لب خماری … در جان هوای صاحب و یول هموار
زینچنانکه در نما ریزار ننانه ریز … وز کاهها که بود بیک رنگ نه آهوار
نه زر زعفران خورشید برون شدی بزور … نه زرزنی خشه بر انگبیجی عنبر
که طعنه ارزان که از کاش دراز کن … که بر له زرزین که عیانش فرود لداز
من در آن و خجل بتحیر فرو شده … چشمی سوی یمین و گوشی سوی یسار
تا طعنه که میدهم باز طیرگی … تا بر که میکنندم باز شرمسار
ث کو که که دانستم رز پا همی دوید … گفتم که خیرات مرا کجا باز دار
تو کرم کرده ای بنظاره گاه عید … عید تو در دماغ نشسته در انتظار
عیدی چگونه عیدی و چه شکلها شگرف … چه شکلها شکر که بکردارها لکار
گفتم کلید حجره بکن ده تو ترشی … وین حجره رنگ را تو با چشم بیار
القصه بازگشتم و رفتم بکار زنو … در باز کرد و بار بیت ازیش شنوار
بر عادت گذشته چه نوبت او شدم … آغوش باز کرد که این بوس وین کنار
در من نگر که چه گفتم چه کرده ام … گفت ای دایمت که چگویم هزار بار
امروز روز عید تو در شهر تن زده … فردا نزا چگونه بدستور شهریار
گفتم چه کرده است که در این حق بدنیست … ای ناگزیر عاشق و معشوق حق گذار
لیکن زبهر آنکه در این هفته پیشتر … شب در شراب بوده ام و روز در خمار
ترتیب مدحتی که بباید نکرده ام … کمتر بود ز تهنیتی پیشکار سه چار
گفتا گرت رگفته نو قطعه دهم … مانند قطعه ای تو مطبوع و آبدار
گفتم که این نحت صدر از بدی تو بنیست … ای از نور بیت بنده چون انوار بهزار

آغاز

آغاز کرد مطلع و آواز بر کشید … وانگاه چون رود بت چون در شاهوار
کای کاینات را بوجود تو افتخار … ای پیش روز آفرینش تو گم از قدر کار
ای قدرت تو شکل امروز دیده وی … ای همت تو جامع سالب واده بار
فارغ بحکم بر همه کس آسمان نفت … فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار
دیده ام شبی بخواب درختی بزرگوار … وز علم و فضل و عدل برو شاخ و برگ و بار
از قندها رسانیده او تا بقیروان … وز قیروان شکوفه او تا بقندهار
نکونیک روشنه چو رانی نجنته طبع … با صورت بدیع و بنا ها سخن گذار
لا زیاد نیکه و نشان نخجیر … بر صورت مبارک او گشته آشکار
گفتم که کیستی تو چه بیشتر شاه و تازه رو … بار از این درخت چیست چنین بر دو بار
گفت این درخت دین خداوند عمر است … من در الثم گرفته بنوبت او قرار
تا در جهان فصل نه برام این درخت … چون زلو سر و مرد کش و رز در الهار
گفتم که تا بسعی تو بر ابرشت دین … دین را با هتمام تو آراسته کار
گفتا همیشه نصرت دین است کار من … در روزگار ما چو دین شاه روزگار
گفتم ببر سم از تو در این حال خبر … فرزند دلکه پاسخ هر پرسش بیار
گفتا که آن سوال که زمین گشت گل … امروز و هم چو رب لقمان روزگار
گفتم که چیست انکه نه آب نه آتش است … چون آب و آتش است بدشت و بکوه سار
پشت زمین زر نقش از او هست پر جلال … روی هوا زر جنبش او هست پر نگار
با دست گوه بنگر و کوه است و ابابقی … بر قیمت ابر گلاوش و ابر بهار داد
ها مون همی گذارد و گردون از او خجل … صحرا همی نوشد و دریا پروسوار
و اندر جهد بدیده شران که بنگرد … و بندر رسد با آهوی دشتی گه شکار

[illegible]

گفتا بدین صفت که تو پرسی همی ز من — اندر جهان ندانم جوابی بهار
گفتم ز چیست اینکه تنگی سپهر هست — لون سپهر دالو و که کند مدار
هنگام جنگ در صف هیجا بر او — تا که مدار او رسد سرکشان ادار
گاهی که چرخ آب بود که بر رسید — گاهی چه لوح مینا که چون زمان غار
زنگار گون چه سبزه بود در مکان خوش — شنگرف گون چه لاله شود روزگار
آید دلاوران عجم را از عجب — چونانکه سروران عجم را ز افتخار
گفتا که هیچ چیز ندانم بر این سخن — جز تیغ پادشاه عجم شاه کامکار
گفتم که چیست اینکه بگو هرچه سر تیغ — چون موج زر از دریا بر سپر دیدار
پرور ز رزم یک سان شود از تن — آهنگ از کینه چون تن سلطان روزگار
از چوب و آهن است چه از نوک شنید راه — بیرون شود ز چوب و ز آهن کند گذار
تنگ خمیده گیر دل از ز کنار خوش — چون عاشقی که گیرد معشوق در کنار
وز دست سر چو کشی هر ساعتی عاشقی — جرم گوزن را بکشد بهر سوار
چون پای را بجرم گوزن اندر افکند — از بیم جان گوزن شود نیز مرغزار
گفتا بدین مثال ملک تیر خسرو است — آن خسروی که همت کریم در ادبار
فرماندهی زمانه ملک سنجر آنکه وی — ملک زمانه را بدر همت یادگار
گردون بلند کرده او را نکرده است — حالت عزیز کرده او را نکرده خار
در ناکی خود ستاره زمین بلند روز — بلند بر آسمان لب تره چهار
زیرا که هر ستاره که روی گرد — خورشید با ملو کند بر تنش نثار
خیز دی بهشت بهشتی در آن جام — گردی بهشت گو جهان را بهشت دار
نقش خورنق است همه باغ و بوستان — فرش سبز قبه همه دشت و کوهسار

آن لاله بین نهفته در آب چشم ما — کو لاله که جامهای عقیق است پر عقار
ما را چه روزگار فراموش کرده — یارا شکایت از تو کنم یار زینهار
گرده وداع گاه تو ای ترک روز و شب — یعقوب وار مانده پریشان و سوگوار
پر راهنم ز آب دو دیده چه آبگیر — پر راهنم ز خون دل همچو لاله زار
معلوم اوست هرچه معاینست از علوم — موروث اوست هرچه الاهیست در کار
کار عدل همچو ستاره است بی‌عدد — دریای جود او چه سپهر است بی‌کنار
ای خسروی که دولت و اقبال روز و شب — دارند گوی درگه میمون تو مدار
این از جیالی منه زغال توخا بالکه — وان رزمی لفان توخالی کند دمار
میدان بر از دها چو از تو برد جنگ — مجلس پر آفتاب بود از تو روز بار
بدوم شب گذشته گیا تا که کس مباد — چون خار با هموم و چو دل در هوای یار
ناگه ز بام شاه نظاره آسمان — ناگه زنیا نقشی او هفت رنگ کار
آواز در برآمد و گفتم که کیستی — گفت آنکه دل از تو زار زمین کوی
این گفته چون مرا بد بگوش دلم برکش — بیرون دویدم از حجره و چشم خون نگار
کاواز پای من بدوم دو اسپ رسید — افتاد بلکه بسته زک چیده نکره دار
با خویشتن پس از نقش چند آدم — گفتم چه دیده با زده دیدم نشسته یار
چشمی سیه زنده رخی لاله گون زرخ — هر عشوه از شب عطارد گرفته دل زکار
بر لب نهاده مهر خموشی زبیم من — بر خویش بسته راه سخن از حیا نگار
او منتظر که عشق کند ساز ناله را — من در گمین که سخن زند با من شمار
حو اموشیم گذشت چه زاندازه بار — پنهان نماز گشت فغان من ای نگار
گفت ای ستاره سوخته آتش فراق — گفت ای جگر خسته داغ شکار

احوال دل چسان گذشت در فراق / چون لعل خاک دیده جدا از جمال یار
گفتم که ای نگار تو ترکش آسمان / گفتم که ای جفای تو تعلیم روزگار
کاری که گو فرقت روی تو با دلم / آتش نمیکند بخس و باد با غبار
هرگز نه وعده نه بپای نه نامه / ای خانمان خراب کن طاقت و قرار
پیغام راز گوش نهفتن بیکطرف / لب را ببوسه باز نکردن بیک کنار
هر عضو من نوشت تو دادی نکاشت / چون رز عشق لبالبم از نالهای زار
پای دگر زنش چه باین گهگاه که گشت / خمیازه باز کرد و نشست در آغوش یار
دریافتم که وقت خرابیست کمش / دردم میی ز آتشه بهتر ز آب نار
آن لعل باده نوش و دهد گرامی زرم / آرم ببزم و ریزم از آن طرح نوبهار
کشا رسید وقت چرا پس نشسته / برخیز از آن می شفقی بستم بیار
رفتم حوان همه جا تا بپای خم / کردم عزانه بر ازان لعل آبدار
افوله در برابر روش گذر گشتم / کامل شد از تقاضی هم [illegible]
سعدین را قران شده در خانه شرف / کم دیده [illegible] نظر چشم روزگار
القصه از آن شراب مروق چه گویم / همچو ساغری [illegible]
گفتا که ای گذاری تو شاهان ملک نظم / با آنکه گشت شعر تو مشهور روزگار
هرگز گوزانده غزل خوش بیش ما / نه داده قصیده خوب بیادگار
گفتم که آن نهال سرافراز باغ دل / کای عندلیب گلشن حسنت [illegible] هزار
من مرغ خوش ترانه باغ فضیلتم / طبع مرا ز زمزمه شاعری چه کار
این تهمت است بر من و بر جوهر ذاتم / زین نسبت ننگم و زین شهرت عار
لیکن ز بحر فطرتم هر چند گوهری / آورده است موجه طبعم برکنار

در مدح

در مدح سروری که جاروب درگهش / بست طاق قصر و خاقان با فخار
با زینت چرخ و [illegible] / با دست دهر و [illegible]
گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبل / ور چون نهنگ جای کنی در [illegible] کنار
از ظرف آن [illegible] / وز قعر این بر آورد [illegible]
عید مبارک آمد و بر بست روزه بار / [illegible] بست بار که
شیطان [illegible] / از غم کناره کرده و معشوق در کنار
گل لب بسوی باده و گه دست سوی گل / گه گوش سوی مطرب و گه چشم سوی یار
در سفید ابر فرو ریخت از دهن / مشک سیاه باد فرو [illegible]
[illegible] حقه حقه [illegible] نیستان / پیروزه حلقه حلقه بر [illegible] جویبار
اطراف باغ گشت ز لآلی [illegible] / ملیای لعل زیور و دیبای [illegible]
[illegible] گون همیشود از لاله بوستان / پیروزه رنگ میشود از سبزه جویبار
شنگرف رنگ شد تو گوئی [illegible] / زنگار رنگ شد تو گوئی [illegible]
نسرین ز نسیم جام [illegible] / گلبن ز زر ریخته بر [illegible] گوشوار
تا باغ برگرفت سر طبله حلی / بگشاد باد جیب سر نافه تتار
چون بر زمین طبیعت گشت [illegible] نگار / آفاق ساحت کسوت [illegible]
پیدا شد از کناره میدان آسمان / شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زر ریخته بر لوح لاجورد / نونی که گوئیا بقلم کرده نگار
روی فلک چه گویم در یا و ماه نو / مانند کشتی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی و یونس میان آب / آهنگ در کشیدن او کرده از کنار

در

یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت — افتاده بر کناره دریا نحیف و زار

در معرض خلاف جهان از زر و زن — خویشیش در نظاره و منقش در انتظار

من با خود از حجره خلوت نشسته گفتم — گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار

باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است — کز کارهای غیب همی گردد آشکار

آن شب بود از کجاست که این جمع شوم چشم — از گوش او برون کند این نغمه گوشوار

گردون ز نا روی که ز بود است بی‌طراز — گیتی ز شاه عدل که گشوده است بی‌سوار

گر جرم کوکب است چرا شد چنین تباه — ور بسته کواکب است چرا شد چنین زار

گفت اگر چه پرسشم دی از این جلوه‌گاهها — دانا که چیست با تو بگویم [illegible]

[illegible] سپند شاه جهان است کاسمان — هر ماه بر سرش نهد از زر افسر

گفتم که از مدیح و ثنای مبارکش — رمزی بگو تا بجوم ز تو یادگار

بر جا دست کرمان و لشکر منتظم — در جهان چنین که بینی سر از شاهوار

تا من زنده تهنیت عید بی دریغ — بر آستان حضرت و گشتم نثار

شاه جهان اتابک اعظم که در کنش — اسلام را زهاد و نه [illegible] استوار

آن بحر مکرمت که ز امر بلوغ [illegible] — دائم غریق نعمت امر است روزگار

وان قطب معدلت که سپهر و ستاره سو — هموار ره گردد مرکز عمرش چو مدار

آن که که فر تربیت او عزیز گردد — اجرام آسمانش نیاز ند گوهر

ای خسروی که رای تو از نور ملک روشن — معلوم با شستین کرم گسترد غبار

در حسب حال خود سخن چند داشتم — لیکن بر آن بیا کلمه کنم اختصار

کای آفتاب ملک ز من نور وا مگیر — وی سایه خدای ز من سایه برمدار

نفحات

نفحات نسیم عنبر بار — می‌کند باز جلوه در گلزار

دست موسی است در طلیعه صبح — دم عیسی است در نسیم بهار

سرو موزون ز عطف باد سحر — متمایل به رقص و استبشار

لاله بشکفت و تاج جانی شد — قبه جیز و جام جام [illegible]

شد ز آواز عندلیب و دراج — گشت از نغمه چنگ و نی بسیار

باغ پر پرده‌های موسیقی — زاغ پر نغمه‌های [illegible]

بلبل از شاخ گل هزاردستان — مدح سلطان همی کند تکرار

من بیا گو هرم فتاده کنار — از ره تربیت مرا بگذار

گرچه باشد جز از همت تو — گوهر ز رخاک برکنی عار

شد بهار جهان که در گلزار — لاله بی داغ رست و گل بی خار

شد جهان از لاله لب خیز — بوستانها ز بید مجنون زار

هم بدان سان که بالوای رسول — جمع گشتند جرد انصار

لشکری ناکشیده بار شکست — بهر با جشیده زهر فرار

همه را بار موزیز حلق شغل — همه را با سیوف هندی کار

بارها در ایزنان چه غزان شیر — نیزه در دولتشان چه پیچان مار

منتظم کرده شرع در احوال — مندرس کرده شرک را آثار

خواستی از شوقشان سبعت — ساختی با مخالفان پیکار

در حصاری که اوج باره آن — در علو از ستاره در دوار

تیر گردان از آن حصار شدند — تیر افلاک را کنند شکار

همه گردن کشان کوه شکن — همه نیزه وران تیغ گذار

آن زلف بین که گشته بر آن روی چون هلال — گر گوهرت کونهی از زر عیب مدار

شب در بلا ز روی تو افتد بسی که نیست — آن زلف چون شب آمد و آن روی چون نگار

از ژاله لاله را همه در است در دهن — از لاله سبزه را همه لعل است در کنار

چون در کناره سبزه لب و لعل قیمتی — اندر دهان لاله نرد در شاهوار

چرخ ستاره بار شد است از نسیم باد — در هر چمن که هست ز رخی شکوفه بار

سر سبز پیوند ما ندا لوبار — چون نو ز ان شد فصل بر جو نوار

همدمی نیست تا بگویم راز — خلوتی نیست تا بگریم زار

در چمن چشم زحمت آن معشوق — در تماشا ز صحبت آن مه یار

بلبلی مستم اندرین بستان — عندلیب مستم اندرین گلزار

مطربم پرده ها همی سازم — که درون نغمه نیست کس را بار

منم آن واله پریشان سیر — منم آن کس که عاشق قلندروار

گوش بر چنگ و چشم بر ساقی — جام در دست و جامه در خمار

همه مستان درآمده از هوش — نیست ما خود یکی ز هشیار

همه پوینده کان این راهند — همه جوینده کان آن دیدار

اوحدی گر حکایتی داری — فرصت است این زمان بیا و بیار

سخنی زان رخ نهفته بگو — نفسی زان دل گرفته برآر

میوه پخته ایست زیرکی میکنی — ابر بهار است قطره می بار

نکته از زلف آرزو دفتر — اندکی باز گوی از اسرار

در روی ده که کم شود جوشش — شربتی ده که بر شود بیمار

چیست این ناله و فغان در شهر — چیست این شور و فتنه در بازار

راه بسیار شد مرکبان خر — توشه همراه شد مسکین بار

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای شاهدان شیرین کار

تا کی از خانه این ره صحرا — تا کی از کعبه این در خمار

بعد از این پس درست عاشقی و ملازمت — بعد از این گوش ما و حلقه یار

در جهان شاهدی و ما فارغ — در قدح جرعه و ما هشیار

چه روی با کلاه بر منبر — چه روی با زنار در گلزار

ز مزاجی بگرد در سقلاب — خشک مزاجی مسوی در تاتار

خود کلاه درست حجاب تو از — تو بیفزای بر کله دستار

کله آنگه نهی که در خور است — ریگ در موزه و گیک در شلوار

گر چه از مال و گندم تو بود چه — هم خزینه بر است و هم انبار

پس تو خرکن که اندر حشر — گندم است گر زدست و ما مار

ره رها کرده از ره کم — عزیز ارنیسته از آن فار

پاک شو بر فلک چه ابراهیم — کشته از عقل و جان و تن بیزار

همچو مرغ نو قصد چرخ مکن — بدر تا کرکس و در نا مردار

گر تو را بر ریش کرده نشد — هیچ طیار جعفر طیار

کی توان گفت حال عشق بعقل — کی توان سفت سنگ خاره بخار

هر که از چوب مرکبی ساخت — مرکب آنکه دان و مانده بخار

سابق و تابع و صراط الله — به ز قرآن مدان و به ز اخبار

جز نبوت و دل محمد نیست — حل و عقد خزانه اسرار

بر محمد از آنکه پادشاهی نیست — بر کیاش تو پا دشنه هشیار

تا نه اول خمش نشد مریم — در نیاید مسیح در گفتار
آفرین کان نه زین الله بر سر — خواهش افزون شمار و خواه ایثار
نکند عشق نفس زنده قبول — نکند باز موش مرده شکار
هرچه بینی روی و این نخوری چون — در شمارت کشند روز شمار
بره مرغ را و در آن ره کش — که بالشان رسند در منقار
جز بدین ظلم باشد ار بکشد — پای بماز [illegible] را ز ره
گرد دنیا مگرد و حکمت جو — زانکه آن اندک است و این بسیار
خوار [illegible] اند پیش از ما — در عصا [illegible] دست [illegible]
وین بخیلان وقت ما همه روز — راح خوارند و مستراح انبار
درین چاه بهر تن [illegible] — بر سر دار بهر سر [illegible] دار
تا نه پا بس رو [illegible] — هم سپه [illegible] هم سپه سالار
در طریقت [illegible] — اول الحمد و آخر استغفار
گر سنائی ز یار [illegible] همت — کله کو رزد شکفت [illegible]
مید [illegible] — قسم خیزد جام [illegible] بیار
خوش [illegible] — خوش بود عیش [illegible]
منم آن رند لا ابالی است — منم آن عاشق قلندر وار
گر برد در حرم [illegible] — چون شوم گرم باده و [illegible]
[illegible] — مطرب [illegible] ز نغمه [illegible]
چار تکبیر گفته بر ناموس — پا سر [illegible] روی این [illegible]
در جهنم همه محبت [illegible] — بر نیایم همه حکایت یار

در جهان

در میانم گرفته بدنامان — نیکنامی ز من گرفته کنار
گاه پوشیده دلق رسوایی — گاه سر پا برهنه بازار
گرچه شهری بگفتگوی من است — ورچه شهره شدم بشهر و دیار
کس نداند کرا گزیدم جفت — کس نداند کرا گزیدم یار
ای شرف هست عشق و [illegible] — که کنی راز خویشتن اظهار
چند گویی سرت ز [illegible] — پرده خویشتن مدر هشدار
تا باد خزان [illegible] — ابر آمد و پیچید [illegible]
در کوه [illegible] همه [illegible] — وز [illegible] همه [illegible]
چنین [illegible] ز چمن باغ — رنگها [illegible]
ای [illegible] — ای مانده ز آزار تو ما سوخته و زار
دل برده و بگذاشته بر سینه ما غم — گل برده و بگذاشته در دیده ما خار
ما در طلب زلف تو چون زلف تو [illegible] — ما در هوس چشم تو چون چشم تو بیمار
ای خوی تو با بوی تو [illegible] — وی رنگ تو با چنگ تو [illegible]
از خنده جهان [illegible] — ور صبح دل [illegible]
در لطف لبان تو لطیفست [illegible] — در قهر میان تو ضعیفست [illegible]
ما از تو [illegible] چشم بزاریم که [illegible] — ترک [illegible]
از جنگ [illegible] — وز [illegible]
ما را ز فراق تو [illegible] — زین [illegible]
در عذر [illegible] — [illegible]
وی تمنای [illegible] — تا بکف آرم [illegible]

از نزد لسوخته که ناخته آمد بمن
گفت باحوال خویش سخت فرد ما
گفت نگو ما که چیست با تو دلارام سو
پیش شکوه شد مر که تن آغاز کرد
بلبل رنگین سخن رانده ز آواز خون
گرد رخ شنبه دشت لسنبل نهفت
خسرو گردون کمند شاه جهان پهلوان
چیست از این خوبتر در همه آفاق کار
خیز و غنیمت شمر جنبش باد بهار
وقت بهار است خیز تا بتماشا رویم
دست صبا برکشد روی عروس چمن
برق برآنکه رعد تیغ فرد کوه کوس
سر عماری گل کرده صبا پاره کفت
زهی شکسته رنگ تو نرخ عنبر
خطت نیست و عذار تو چون [illegible]
بجو مزاج دهان تو غنچه راست
گرفته همه عالم بحسن عالم گیر
ابو المظفر یعقوب خان که هست اسکندر
بروز رزم که گردون [illegible]
بروی خون تن [illegible] ز زخم خونخوار شد

داد هر دار از سخن شربت از مژده گدار
گفتمش ندید برگفت ست بمعنی نگار
گفتمش عهد [illegible] گفت [illegible]
گفتمش این چیست گفت [illegible] روزگار
گفتمش [illegible] گفت [illegible]
گفتمش [illegible] گفت [illegible]
آنکه کند کوه را هیبت او منکسر
دست بزدیک [illegible] یار [illegible]
ناله موزون مرغ نوبی جنبش [illegible]
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار
بر سر گلشن [illegible] شد ابر [illegible] نثار
سرو علم بر فرخت لشکر [illegible] سوار
بلبل [illegible] چند [illegible]
[illegible] آمده [illegible] شکوفه [illegible]
رخت خوبست و دهان تو [illegible]
دهان غنچه اگر [illegible]
چه صیت عدل شهنشاه [illegible]
هزار بنده چه خاقان هزار چون قیصر
فتنه [illegible] چون فرار [illegible]
چه صیت باده که [illegible]

خوش

خوش نواحی لعبتان و جای فضل و هنر
[illegible] چون سپهر [illegible]
کاهت همه سنگش عقیق لؤلؤ بار
صبا رشته که کش طراوت [illegible]
که از جو زخمان بمتن خلخ
هزار [illegible] شد شعلی [illegible]
بوقت آنکه برج شرف رسد خورشید
دهان لاله کند ابر معدن لؤلؤ
[illegible] باغ شود آسمان بوقت [illegible]
بوقت شام همی [illegible] تابان [illegible]
برنگ عارض خوبان [illegible] باغ
شکفته نرگس بویا میان لاله [illegible]
ستاک لاله فروزان بدان صفت [illegible]
نوای بلبل و قمری خروش [illegible]
میان لطافت [illegible]
[illegible] صحن فلک [illegible]
بدان صفت که شود [illegible]
ستاره گان همه چون لعبتان [illegible]
نگار کند [illegible] چنان [illegible] شفق
بنات نعش انگشت [illegible] چنان

کس نشان ندهد در جهان چنین کشور
هوای او بصفت چون [illegible] جان [illegible]
بنفشه همه [illegible] عنبر غالیه بر
هوا نهفته در آتش حلاوت کوثر
میان [illegible] ماه رخ [illegible]
بدان صفت که پراکنده [illegible]
نگاه آنکه بصبح [illegible]
که سبزه کند با [illegible] غنچه
[illegible] نگاه [illegible]
نگاه بام همی آن [illegible]
میان سبزه درفشان [illegible]
چنانکه در قدح گوهری [illegible]
زرنگ و غالیه [illegible] مجمر
[illegible]
[illegible]
عروس چرخ که [illegible]
بطرف دریا چون [illegible]
[illegible] مجمر
که گرد چشمه [illegible] زر
که گرد حلقه فیروزه گوهری [illegible]

بران مثال همی رفت راه کاهکشان   کز بنفشه بستان برکشیده صف عبهر
ز تیغ کوه تو تابید بهرش پروین   چنانکه در قدح لاجورد نفت دور
سپهر گوهری نقش نقش ما نافت   که هر زمان بنگاه لو هزار گونه صور
ز برج دلو تابید پیکر کیوان   بسقف شمع فروزنده در میان شجر
همی نمود درخشنده مشتری در ثور   چنانکه دیده جانان ز عنبرین چادر
بطرف سرطان مینافت صورت مریخ   بدان صفت که می لعل رنگ در ساغر
چنانکه عاشق و معشوق در حجاب کلان   بتافت تیر درفشان زهره از زهر
برسم لعبت بازان سپهر آینه رنگ   زمان زمان بنمودی عجایب دیگر
~~نگشت لعبت بازان سپهر آینه رنگ   زمان زمان بنمودی عجایب دیگر~~
درین هوس که خرامان نگار ز ترتیب   بران صفت که برابر ز کوه پیکر خور
فرو نشسته نقاب عنبرین سنبل   فرو نشسته کوشاب بستدین شکر
همی گرفت ز لؤلؤ عقیق در یاقوت   همی نهفت بفندق بنفشه در مرمر
سرشک نرگس او می‌نمود بر نقش   چنانکه ریخته بر سبزه در اللار گهر
زبسکه بر رخ حیرت شد لفوه دست تحنیشم   گلش چه شاخ سمن گشت برگ نیلوفر
بطعنه گفت که عهد و وفای عاشق این   به طرز نا گفت که مهر و وفا زیادت نگر
بجز هوس کلا نه مرا که داشتن دور   برین مثال به بندی بهجر اوت کمر
مجوی هجر فزن و شاخ خوی شکن   شتاب بیخ رخ من ز رخ خورشید تا شکر
بجای علم صفی مشه حجر بالین   بجای اطلس رومی گلیم زیر بستر
عذار گفت حضرت اشتیاق   رسول گفت مبغوات بر مثال سفر
کجا شوی تو که بهوی من بیا با خواب   کجا روی تو که بر روی من بیا با خور

دربن

درین دیار حکمت نیافت همتا   درین سلوک مدایش بهمت همبر
کمینه چاکر حشمت هزار افلاطون   کمینه کهتر فضلت هزار اسکندر
ز تنگنای تو ماجرا در وان بطلیموس   ز چنگهای تو قاصر بیان بو معشر
توان کسی که ز فضل تو نافت عرف   نیاک پای تو روشن همیکند بصر
جواب دلدم که ماه روی غاشیه پور   بآب دیده مژگان و دل ز آرزو
قرار گیر و بشمار روزگار نگرد   صبور باش و ز فرمان ایزدی مگذر
هوا گذشتن من بدین فراق وداع   رضا نداد دل من بدین قضا و قدر
ولیک حکم چنین کرد کار جهان   ز حکم او شدن یافت همچو نه مفر
بصیرها و فلک در حضر ترا ناصر   بعون باد و ملک در سفر مرا یاور
بوداع کردن این گونه چون برفت جانان   نسیم خانه بمیدان کند رخصر
بشغل عارض کلک تو اوهمی تابید   فروغ خسرو سیارگان ز شرق دار
غلام در رحمه انعام گرم قاطر خود   سوار گشتم بر کره همیون پیکر
پلنگ هیات غرغا دم گوزن سرین   عقاب طبیعت و عنقا شکوه و طاوس فر
قوی قوایم و باریک دم فراخ کفل   دراز گردن و کوتاه سم ستان لاغر
بوقت جلوه گری چون تذرو خوش رفتار   بگاه راه بری چون کلاغ حیث گر
بگاه پویه هوا در ره پای ابر   بوقت حمله صبا در رهش نعمر
خروش او بشنیدی ز روم در کابل   شتاب سوی هوای ز هند در
بران نوید رسیدم بدین دیار ز   بگوش حضرت شاه جهان ز خبر
هر آن حضرت عالیه قربی ارزنده   بنام شاه ببردم ختم دفتر
هزار فضل درو لفظها همه دلکش   هزار عقده دراز نکته تا همه دلبر

بدان ایزدی کو شاه جهان شرف داده‌ام / شوم بدولت از آن تخت و بخت اختر

بهر جزو ماه به رزم زعلم تصنیف / برای پادشه مظفر خسرو صفدر

برین مثال بود تا زیاد در عقبی / برین نهاد بود منده نام در محشر

بماند نام سکندر هزار و یا صد سال / مصنفات ارسطو بنام سکندر

جهان نکو است مرکب شاعر گزیده / که هیچ عقل نگیرد ز حال ابر

ز بکر خاطر من صد طرف در رسید / بمدح شاه جهان چون شدم سخن گستر

بدین فصاحت شعری که چشم دل کور / بدین عبارت نظمی که گوش دل گوهر

بدان خدای که زر صنع خویش پیدا است / بیا و رید بدین گونه چرخ پیدا ور

بنور علم که دانا گرفت شرف / بذات حلم که گم بود گرفت خطر

بفیض عقل صحیح دگر او است منبع خیر / بلطف نفس مفارق که اوست مبنا

بنفس ناطقه کاو راست میل کشفی نیز / بروح عاقله کاوراست شرح فرمان بر

با شهای وجود است اولین ترتیب / با بتدا معولدت آفرین جوهر

بهول جنبش معنی کتی مصحف مجید / بذات ایزد همچون بدین پیغمبر

با عشق دابو بکر و صولت فاروق / بپرسکاری عثمان و صولت حیدر

بزور رستم دستان و عدل نوشیروان / بجاه خسرو ساسان و حاتم توزر

بکنا گیای جهان شهریار فضل الدین / که هست مغز نکو کند تا ... یکسر

کزین دیار ندانم کسی که وقت سخن / بجای خصم مناظر نشیندم همبر

زفضل خویش درین فضل هر چه دیده‌ام / هر آنکسی که نخواند مر اهی داور

اگر چنانکه درین ورق نکنند / خدای با دگه مهان ما داور

هزار رنج بقا با زشاه عالم شد / که هست کمتر ... ملک سو محور

سطبر گون دگنده زران و تهمتن تفا / بلند قامت بسیار موی و کوه جدار

بریده از دهنش خوشهای مو و ارم / دمیده بر کتفش برگهای ریحان بر

چه باد پای بگوهای او در آن هنگام / زجای بر جست آن باد پای کره پیکر

بسان ناقه صالح که جست اندر کوه / هزار بار برون آمد از میان حجر

وزان دیار که او خنگ وحشیه کین / فرو نشیند گرز پدر بمغز پسر

فلک بود متحیر ز شورش عالم / زمین شود متحرک ز جنبش لشکر

ز خاک تیره کین رزمگاه در یا بی / ز خون تازه کین جنگجوی را بستر

در آفرینش برزه بود خنجر تو / نه تربیت زفشان یافته نه از آهنگ

نعوذ بالله اگر نام او بود با جوج / بریده گرد و صد جای سد اسکندر

نحست بارکش برکان او گذشت فلک / بریده گشت شب و روز از دو پیکر

همی بدفتر بودم صفات رزم ترا / بدو رسیدم و خون شد مداد و از دفتر

به پیش تیر تو زن چه بولاد چه جوشن / بزخم گرز تو بر سر چه موم چه مغفر

بگو چه گذرم بود چون نسیم سحر / فتاده در ره من عکس ماهی از منظر

ز اضطراب سراسیمه هر طرف گشتم / چه آفتاب نمودار شد یکا دختر

بگوشه نشستم بجشمه چون یالا / که‌ی ستون رنج دلت و که از یکو

به پیرزال از آن قصه ماجرا گفتم / که دختران شو که دایه بود که مادر

زبانش کافرکیش و عیانش ظالم فرخت / بیانش سجه شمار و زبانش افسونگر

روان شد از نهانه برزج آن گلستان نکو / چنانکه سوی چمن موسم خزان خرم

چو ماه گشت بکیدم محیط خرمن ماه / چو ابر گشت بکیدم نقاب چهره خور

بصد هزار فسون وعده زر ادکوف / که با مدام دهد طلبه مرا زیور

صفت از دون

صفت زن

زمین شود متحرک

نشاندی آنکه تا صبح آهی نغنودم | گهی بزلت چو جامی گهی بلب ساغر
رسید زال سحر چون کلاغ از بالا | چو آشفته ماه چو طاوس مست در چادر
چو زلف کرده پریشان بگرد عارض ماه | گشاده از سر هر مو شانه عنبر
بگانه بنوشش القصه چون کل رازی | نشانده پیش بپروانگی و بستم در
چه کرده جام لبالب کشید از پا هم | ز طرف چاک گریبان کشوده تکمه زر
چه کهکشان که از نور شد زمین فانع | هنوز بر از نسر کوچه جای مکر ز
برای لذت خود عرض من ز مهره بر باد | بعیش بکرنه ناموس نکیفیه هنر
دگر چه پیر شدی کام دل ز از مه جوان | ترا چه کار بدین دختران نیکو اختر
جواب داد همه که آفتاب کشور حسن | کرم تو بار شوی من جوان شوم دیگر
هر الکلام بیان ای زبانه چو تا کی | تو رخ ز باده گهی لعل و من زخون جگر
ز بس که گفتم زاری و ناله شد خاموش | فغان من ز جدل آن لکا رکو اثر
بخفت و گرد ستون دستها ز ارنج | بگشت سوی من آن لولو خوش منظر
چه لعل رنگ حریر از برون او [illegible] | مثال حوض سیرین در آمدی بنظر
بیا سیاه ناگه بود او مشغول | بمن سپرد دکان گرد آورد ز
چه گرد آمده شد گرم اندر آن بستر | درست بر رگ مخصوص او نعوظ نشتر
چو شاخ گل قدم خم گشته راست گوهم | گهی طلا که به رخ بنشوی گهی ز سر
بگریه گفت که ای رو سیاه بد طینت | بنا گفت که ای تیره کیف مرده
شد از نهایت آنکه نور روی بگفته سیاه | نشد ز دولت تو خون ای ضعیفه ز ار
چه چاره سازم [illegible] برادران عشوه | چه عذر گویم وقت ضعف با شوهر
ز بسکه ناخن و تیشه بچهره نقش اشده | گهی چو لاله شدش روی و گه چه نیلوفر

چه دیدمش کنان چاک گشته شاش | وزین معامله از بس نه زنان ای سر
بزرد دست بدستی گل شکفته گون | بلعل ناب بیالود گوهر معجر
بخود فعلی بد من برابر چشم | چه عاصی که برآید بعوض محشر
طلا بچه لولو ز زال خویش و من خران | لبان ریشم و جی که از جسم لولو بر
مرا چه دیده بان حال رحمه بر گو | دلش بسوخت بگریه انام [illegible] منظر
دو دیده عارض او راز رشک گلگون گشت | رسید داد به او جوی پس برکشید از سر
سرش بدامن خود بر نهاد و بوسیدش | بگفتش ای [illegible] غلام [illegible] عابر
برسمان فریب و بسوزن حیله | رفوگری کنم این بچه را [illegible] هنر
خموش باش مرا صاحب که درد باز هست | از این مطایبه شد کام مرد و زن [illegible]
نشانه ای رخ و زلف و چشمت ای دلبر | بیا گلت و همم نرگس و سیم عنبر
همیشه در سر زلفت مرا [illegible] | بیا تنگ و همم حلقه و سیم چنبر
لطافت از لب تو [illegible] | بیا حیات و همم زمزم و سیم کوثر
ز جاه [illegible] | بیا چاه و همم چهره و سیم [illegible]
ز بس شرف [illegible] | بیا رسول و همم حیدر و سیم جعفر
زلیخا [illegible] | بیا حسین و همم خندق و سیم خیبر
درخت میوه شاخ [illegible] | بیا بنده و همم تازه سیم پر بر
بدولت و [illegible] فخر کنند | بیا نگین و همم [illegible] تیم افسر
بملک قوت [illegible] غلام اوز [illegible] | بیا قبا و همم [illegible] و سیم نوزر
نشانه فلک [illegible] | بیا غلام و همم بنده و سیم چاکر

حمایت داکرم حفظ کردگار شما
چو آفتاب و مهتاب آن نگار یمین را
نهفته در گل و سنبل شکفته عارض تو
شنیده ام که حکایت که موی تو فروش
بزلف مشکفروش است دلبرم لیکن
بیالد برگ همی دل بری و بیخوی
مباد روزی هرگز که از لشکرشانی
نشاط مجلس تو سرخ کرده چهره گل
ز مهر رزم تو غنچه بباغ چون پیکان
جهان گشاده ثنای تو را چه شرح دهان
غبار مرکب تو کرده چشمها من کور
شکسته رمح تو در ساعتی ز ران گوم
هزار جوشن و تن در میانه جوشن
خداوندگارا بر کشوری شدی غالب
کیست آن سپاه گاو است بر دریا گذر
راهبر خلق است و او را خود بحشمت در کشش
اعتماد اهل دنیا بر وی و وی با ثبات
در میان بحر و هامون بحر باشد خشک لب
میر فیروز بر سینه چون ماه رخ است
حاش لله که برابر به پای او روزان لنگ

نیا حصار و حرام جوشن و سیم مغفر
گر آفتاب کل ماه بنشیند آید بر
جهت وزره و آفتاب در چنبر
نهان کند جگر سوخته بمشک اذفر
زرهی کجای جگر خوار است خون جگر
که لاله برگ تر آمده ز تیغ بیشه خنجر
تو سرفراز دری و خط تو برابر
نهیب بخشش تو رنگ کرده چهره زر
ز مهر بازم تو لاله بداغ چون ساغر
زمانه بسته رضای تو از ره بیره دگر
صهیل مرکب تو کرده گوش گردون کر
ربوده تیغ تو در لحظه از زران لشکر
هزار مغفر و سر در میانه مغفر
که بو جمعت افراسیاب لرزان کشور
سر عزیز کو بات مرنا پای باشد از سر نو
نام او طیار را او سرو خود [illegible] است زیر
آب دریا با کمرگاه وی روی مختصر
باشد شی هم ملک اندم [illegible]
وانکه [illegible] نه گنجم دم برآورد سر
پشت خلق بشکند ز پنجه عال و سیم شیر

باز کوز

باز گویم خانه دیوار و در مانند هم
کشتان او خبید شنید از کشتی نوح
طرفه تر این است کاو را زر نکو جنبان شد
باد او را ابنا خاک او را حشمه
حلوا باف بستان شد باد نوروز را
کسوت زرین پوشیده است پنداری چمن
نقشه ای می کند در بستان باد لاله
گر بسیم شکوه زر داشت می آید عنبر
هر که او را بهر قالی که مرا هم خوش
گفتم این قالی که با او صحبتی دارم [illegible]
کالان گویم که هر بنده که باشد پیش شاه
است پنجه روز تا بر خط قالی رفته ام
بگذارم قالی گشته و در دو بین قالی
شرح این معنی نویسم می بود آید کاه
خنجر کنند و چشم در ره تا چه از نرم نشان
من نه دهقانم نه با زرگان که باشد [illegible]
من یا مراحشم و در لشکر شاه جان
نه بالا بیا همی فضای الهی
برفتن به تیزی چه فرمان سلطان
نه چرخ جفت و در خزان [illegible]

سقف او در زیر پایت و بیرونش برابر
وز همه جانب او را دیوار او کوتاه تر
کاب را دو را اندرون او بیرون آید همه
آتش او را خصم عیان وارث زور [illegible]
باغ ززان جهت صفت گشته [illegible]
پر بیابان سبز پوشیده است گویی [illegible]
عطر بانمی کند در گلستان [illegible]
که گاه زنگون بر خاک ریز دگر
خواستم دستوری گویم [illegible]
نقد فرمایید [illegible]
جای او نیک [illegible]
چاکران ولایت کالم تو [illegible]
لاشه کالم نیست [illegible]
تا خبر یابد [illegible]
می نهاده گوش بر در تا چه [illegible]
خانها پر کنم [illegible]
او مرا نعمت [illegible]
نه پا بپی بر بالا [illegible]
بگو [illegible]
نه ابر است [illegible]

چه نرگست در طبع او چو معنی / جوش مانش بر سر یا قوت افسر
سحر خوان و خوشخوان و آرایش دگر / سمی طبع و دلدار پیچ و تاب و خوز
کشیده است بها به نقاش صنعتش / سعیدا سب شگرف و زنگی زریر
رفیق و دل زن سحر کاه بالش / سرشک موزون بالله اکبر
چه با جفت خود جمع کرده زیور / برابر جفتش یکا تازه گوهر
چه گوهر یا گوهر از زر میانش / بگفتا زی رجع آمده سیم با زر
زهی رفعت عزت تاج گوهر / زهی رفعت رنگش رفتار فر
چه دنبال طاطی نژاد منقش / بگردار بدبد ترا تاج بر سر
بقوت عقاب بالصورت چه شاهین / لب به هما با لعبت کبوتر
چنین خوش که تو در سحر بر آمد / مگر مرغ خیز دمی خوانا از بر
فلک سیر آن پاره کوه پیکر / که با آب و آتش همچو برابر
ره سبک به نام شدی و اسکای رگ / سبک تیز گشتی گران تر ز لنگر
بچشم و بموی و دستم و سر نیکو / چه چرخ و چه رنگ و چه فولاد و چه
به کبر پلنگ و بگرداران ابی / بقد همیون و بزور غضنفر
با آب اندرون همچو لؤلؤ ابر صفا / با آتش درون همچو یاقوت احمر
کنون گر سر برد و پای جستن / کشد مرغ نر غوله و لاله ساغر
جوانان هم کف شاه پارگان / مرا با یکی تازه و دست بر سر
ز آن تو دگر با طعم منزه / ورت هست این چنان از شربه باور
کو راهی ده را زاده ملک بکرم / چه عیسی مریم بیا تا مادر
بدان ملک برکت آتش آب چهره / نه آب و نه آذر هم آب و هم آذر

روشن است آتش در مغز بران / خورده است چو لون همه جان کافر
نه و هم است کشتش چون واهم اول / نه منظور است بلوش مغز جوان اکبر
درخشند چو او درخشد از کوه هیجا / و درخشش بصفا زابر مکدر
بوفق که گرد سواران برآمد / همه شد زمین و بکوشد معسکر
نواکها چندان هایی است باه گیر / که باشد میان کوزنان غضنفر
شگفت آید از مرکب خود را / کشش از نا و طبع است از فال منظر
زجستن هما کم ز رفتار هر بار / نه منزل کند کم ز کشور بکشور
زبهر تو دولت نه تو بهر دولت / زبهر سر افسر نه سر بهر افسر
در نعمت بزرگ اندر است از تو گوهر / بدینا کف تو لفظ هی گوهر

الا ای شعبده جمال معنبر / نگار کوری تو با گوی عنبر
نه روحی ولیکن چه روحی مصفا / نه نوری ولیکن چه نوری منور
چه خلقی که جسم داری تو جانی / چه مرغی که نه بال داری و نه پر
هی پوسا و پای تو در تو نهان / هی پر و تیر تو در تو مضمر
رسول بهشتش زهی ام بدام / بر بدید الا ری ز کشور بکشور
الا ای خجسته براق سلیمان / یا بر سر کوی معشوق بگذر
یا صورت انگیز ز رخسار آن چون / نزار و جگر سوخته رنجور و لاغر
خروشان جوشان دل لالی کران / بری کشته ز خواب و ز آرام و خور
گذشته نباکو نشش از گونه و دل / رسیده دم از نوش بر نار کس بر
روان گشته ز کوش از زانو / غمان کشته محو جوش از زیاد در
ز دوغ ز رنگش جور ع چرخ / ز نیکان بهجر آتش ایکا بکذ

بگوشش که برخوان این سوخته دل ... چه عذر آوری پیش داوار داور
بیا ای ستم بر سر راه یاری ... بیا بر سر راه گرمای و سنگر
همه خاک و خاره چو لعل بدخشان ... همه سنگ ریزه چو یاقوت احمر
چه بسیار بر پشت جمال نالان ... ز لب از تف خشک و هم سینه تر
رهانا نهاده چه بر طور سوی ... رهانا نشسته چه رجال برخر
رهانا فتاده چه مصروع مجنون ... رهانا معلق نشان چون کبوتر
هم با طاقت و هم ضعیف و هم بیدل ... هم بیچاره و هم حزین و هم مضطر
همی رفتمی در چنین حال راهی ... چه کیفت بیابان عریان درآور
بدینجا رسیدم که مانند دریا ... کی جز ملایک بیندیشش معبر
ز آتش چاه رسته از نار دیگان ... ز خاکش خار رسته در خار خنجر
گیاهش ز زردی چه دندان افعی ... هوایش از عفونت چه کام غضنفر
حصاری پدید آمد از دور گوهر ... سپهریست رسته ز فولاد مرمر
نشیبش ز الماس گسترده مفرش ... فرازش ز کافور پوشیده چادر
ز خورشید راه سوی بالای او ره ... نه اندیشه را سوی بالای او در
همه بیل و رفیق من از زچنین ره ... بیا از دیار خودش چه شد ر
بغوث چه شد بصورت چه دریا ... تغندی چه طوفان به تیزی و مرمر
من از رنگ ریش پریشان و حیران ... همی رفتمی همچو ماهی نجسته
پریشان شدم پا نیا سنگلاخی ... چه قعر جهیم از قول زمغفه
بیا دلو ما چون بیکان کج مرنخ ... در افکنده مشتی خشیشش محقر
گروهی چو گمشت عفریت عریان ... بکنجی چه کرد کهدان خیبر

چه الماس

چه پرسناک کس چه [illegible] خنجره ... چو یاجوج بجه جوها جوج بیسر
سوران ولی بر تخته زن و جانع ... شجاعان ولیکن تفنگ و لب عز
همه مخالفی حکم دین و شریعت ... همه بیخبر از خدا و پیمبر
نه هرگز کسی دیده مینار قبله ... نه هرگز کسی گوش کرده الله اکبر
چو دیوان بندی همه پیر و برنا ... چه غولان دشتی همه ماده و نر
چه غولان بصحرا چه زاغان بوادی ... چو سیمرغ در که چه کنجر در بر
بیک پاره نان آن گنده دیده زن ... بیک اشکوار خوره این خون شوهر
همه دیو چهران دیوانه خلقان ... همه یک پرستان گوساله پرور
چه در روز این قوم تند سیلان ... اگر نیستی سهم شاه مظفر
ملک ناصر دین و سلطان مشرق ... که جمشید ملک است و خورشید لشکر
بدان جا رسیدست قدرش که کوها ... ز خالق ولیکن ز مخلوق برتر
ایا پادشاهی که از دولت تو ... جوان گشت باز این جهان معمر
زمین گرد و در زلف ریسمان معنبر ... هوا گرد و ز رنگ و مید ال [illegible]
بروزی که گشت آذر ما [illegible] ... برد هر کس از کرده خویش کیفر
[illegible] دشمن ... نگیرد گروان [illegible] خود و مغفر
ایا پادشاهی که از سهم تیغت ... بسوزنت [illegible] مکرر
همی تا موافق نگشت آب و آتش ... همی تا بس [illegible] با صرصر
همیشه و حشمت ترک پر ریخ ... همیشه دست بزلف معنبر
فروشد چه در آب [illegible] ... گهرها برآمد ز دریای اخضر
عجب [illegible] ترک ... زره در بر افکنده و کلم که مغفر

بسکه ام زیرک در زمانه
برگ شده گشت این کوی اغیر

نشسته از دهر نقش ره ها
لب شوخ چشمان بین بر منظر

صنوبر قدم که نازش بود بر
بر دو سینه ام دل چو با صنوبر

مگر مرغ روح قدسیست بلبل
که هر چند گلبن برافروخته آذر

از آن سوختن همچو شمع پروانه‌ام
زهی رشته عشق رشته و اکبر

خبرت هست که از هر چه در جهان بود
از همه ایران امروز تو ذات اکثر

بر سر کان زمانه شده خسروان شاز
بر کریمان جهان گشته لعل سرور

بر در دیوان چه راحت و چران
بر کف رندان ابرار سیر و مظفر

شاه والا برد مرگ زینت محکوم
بگو چیز در نشکم آیم بیا با دختر

آن سعادت رهان تو که اسلام سحر
چون کشتش بردن آمد از نگار

ز سر ان پای تو گو آنکه باید نثار
محکوم چشمه تقیت رکنه دریا گوهر

بر سم تحفه ده همه جان بکر و چونه مگر
جز این نمانده مرا تحفه التعفر و حقیر

چو کو تشنگو عشق تو ملک جان ثابت
دلم بدست غمت گشت از آن میان

بهشت قامت ده از آن بت کشمیر
یا زیر و عنده و یا زر زر سبز

تنی که هست رخ و زلف او برگ و تاز
یا شبیه عقیق و یا لب ان عنبر

دل و برش که ماند بسختی دو رنگ
یا نسبت هدهد و یا بزم جور

بر دل عارض و زلفش رزو و چهره چیز
یا بعیدی شتر و یا بیابان فقیر

دلم شد وقتی از او ما جدا شدم آزاد
یا زرنج عشق و یا رهبر فقیر

و چیز دانش عمل نشاط در حضرت خوش
یا وصال نگار و یا دلدار عبیر

امیر عالی محمود که این چیز از اوست
یا هابون تاج و یا بخته سرور

ببر اطاعت و فهم و ی راز و حرم تعیق
یا زهره زهرا یا زیر و سپهر

معانی ارزش ملک چون میزان
یا چه بیت معانی یا چه خوب شعر

همیشه دولت و اقبال باد با تو بهم
بگفت با دیدم و بگفت با دو زر

فلک هر وقت بخشان ز نگار کند
بهر بیان خطاش و لفظ عکس زر

بوقت گور دگر ری نیز نان حرام چون
بوقت خور نگاه ری خونشان حلال

از این حواله بر غم که بهتر کار از
خوش آنکه بیش بگو بحر ظرفی عنبر

محو زو فریب سرور اهل دوران ولی
که هست قصه لب تشنگان از کوثر

نداشت چه هوس راه شوکت و شهادی
باین حواله پا بام دور زش حور

هوای کشش سیدان تر او ترک فلک
نعگر آنکه بغارت بود ذخیره مور

اگر چه شعبده ها از است چرخ این نکند
که شاه باز برآکو بنیه عصفور

گرفتم آنکه لطف و مال با افزون
شود نشاط جهانت تمام دل مغرور

نه آخر این نهایت رسد که ... باد
زهی که بود برهای فرز مغضور

زلفهای پراکنده قدرم بیداست
که کم شده ندلی همچو ما در این اکثار

چه چرخ دشمن جابه گرفته نقش جهنم
حصار رمز کف خانه وان تمام قصور

مدار او بدور نگاه بود چه شد که مرا
همیشه راز با هرمان بود بگر ستور

صباح روز قیامت ز یکدگر رنگ
هاس جور فلک ز نهیب نفخه صور

صبا و حلقه نفس بار دیگرش معاد
صبا رحانه کر جهان جهان در ...

چه قیاب برآمد چه چشمه این عشق
نه چشم طالب روزیست از ...

بگو که حقه بسم ناظم بصنع آله
نظر بصنع چه بایست ز ... منظور

چنانکه روزن در خزب فرقه ظلمات
بگور رب ده که سلطان شده ...

بدید جوزا بر تخت ملک از جیب و زیب
هزار صف ز رهبران و جاه و دستور

چنان نشسته بران تخت او که شیدای
در امر و نهی خداوند در سخن دستور

میان عقل و کرد و از نکو
میان آن همه طفلی و عشرت تر و شور

در آمد از در گلشن تخت شه خاصی
بزد به پای که بر چه نخورده برگور

بجست و پهلوی خود خزینه دید و ملک
بر نهب پای کی و ما خزینه جام و ده نفور

نماز شام که چندین هزار شعله نور
ز پرده افق او لوای آسمان بلور

در آمدم متالم تحنت آبای
که در زمین بساطش فرح نکرد عبور

عنایتی که چه خطای زمانه پیاپان
بلا بر من چه جفای زمانه تا محظور

بنا بر لوی من پیدا گشته عیان
بدو نه بندی من که ما شغل کرده بانظور

بگو که غصه چه فرما د پیر زبان بیمار
بدشت فتنه چه مجنون ناتوان رنجور

حجاب دیده من به صباح و مسا
کمند گردن من رشته سخن و ناسور

نه باده بر سر من همچو نرگس بیمار
نه جام بر کف من همچو نرگس مخمور

نه در دو چشم از شمع خیال روشن
نه بیت عشرتم از نجم ره معمور

ازین غمم نشود ره نماند هیچ کسی
بجز جناب رسول مؤید منصور

رسول هاشمی آن خواجه رفیع القدر
که هست خاطر او گنج علم را گنجور

مسافران قضا و تو همچو باد عجل
مجاوران وقار تو همچو خاک صبور

کف تو قدرت آن داد از چه گلگشت
که خلق را برهاند ز روز نامعدور

اگر نه طبع تو شد در نطق را دریا
وگرنه کلک تو شد گنج علم را گوهر

عبارت تو چرا شد چه گوهر منظوم
کتابت تو چرا شد چو لؤلؤ منثور

بهر تیغ کین تو از انگشت گوی جلب
عدوی زهره نگردد ز هوش نفخه صور

گرچه توی

گرچه توی در نظام کار ما صد رشته
کاسمان و زمان گرازنهت و در منزل و ماه زر

عاقلان دانند کاین رزم علی عشق ز رند کار
کار کس گشت چون تن ز تن مطلق بر

وش چون بر زر و سر از حب افق بر سبز
روی رق زرین شفق گشت ز نار قمر

طالع سعد و هوای صبح صادق چون نکو
راه کرمانم خوش و آن بیابان گر

ماه مهر افروز من در کار روی آن لعل زنگی
زلف و ابرو چین کمان و غمزه و ناوک تر

زلف چون لاله سنبل خط چه بر آتش زنان
لب چه در یاقوت جان رخسار چون قند و شکر

رخ صبوح از زلفها روی لب شیرین از صبحها
خط عبیر از گلستان زلف تا ز از عنبر

گفت کای در عشق من قوت سخن غم ملامت
گفت کای دلدار من زیب جوان دختر بر

در چنین فصل که گوئی زلف ان مهر دلکو
جنبش گردون مزاج و باد و سود طبع اثر

جوشن ماهی ز آرمی هوا در علی ارتب
همچنان سوزد که از شعله آتش جگر

مبردی راهی که بر آب هوش از تیغ
شاهمار از زمستان تا بشد و تهی از سحر

گر دچون کوه هوای عنبر با رخ شکر
گشت چون گشتم نگر دیگرها دیده ور

گردنش را از تحیر مانده بر دل نشان
قند قش را از تب نظم بر دل دیگر

بر کمک از سنبل روان گو او کلاه گرم زر
در ار نرم زرخون جگر سیلاب زر در زر

از جدا مرغ قفس را آرزوی گلشنت
در چمن گل رخس و خارها ز فتح و ظفر

در مقام سحر تمام ار قضا باید روزگار
شادیم که بر گزند ره به بستان از گهر

از فلک حرز هم اگر گاهی لعل کام
بار میگویم که این اندیشه را از من نگر

دارم از خط ترا ای ماه سنگدل
دارم از شیاق تو رمی بر رخ سیمبر

دل گرم و آه سرد و غم افزون و چشم گم
رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک و دیده تر

گنجشک و مور پشه و دره بگسلند
که در حریم جاه تو یابند مستقر

شفق [illegible] — دنبال مار گرزه چنگال شیر نر
معلوم [illegible] که [illegible] — در روزگار دولت محمود دادگر
[illegible] با [illegible] و [illegible] — پیران با [illegible]
جمع همه [illegible] — هم صحبت [illegible] باشد [illegible]
کس نام [illegible] — کس [illegible] هیچ شخص [illegible]
از عنصری بمانده [illegible] عنصری — تا روز حشر سیرت محمود [illegible]
چون [illegible] — در حال [illegible]
گر شعر [illegible] — که دلو [illegible]
بر دیم ماه روزه [illegible] — بر یاد عید روزه قدح [illegible]
یک ماه باده در قدح [illegible] — ای روزه بوسه بر [illegible]
مامور امر حق [illegible] — من گوش بر [illegible]
صبح [illegible] — روزی [illegible]
اگر [illegible] — هست [illegible]
[illegible] آسمان و زمین خالق بشر — گر [illegible]
ملک [illegible] — افزون [illegible]
گرداننده [illegible] حکم [illegible] — گر [illegible]
[illegible] خشم [illegible] — نه دل [illegible]
کی همراه کرد [illegible] — چه [illegible]
[illegible] — [illegible]
حاسد [illegible] — تو [illegible]

یا با صورت [illegible] — یا با صفت [illegible]
در آبگون قفس چون طاوس آتشین — [illegible]
نه به غذای [illegible] — پس آید [illegible] صورت [illegible]
[illegible] — [illegible] صورت [illegible]
[illegible] — [illegible]
زمین شد چون سپهر [illegible] — خزان شد چون [illegible]
درخت [illegible] — [illegible]
ره درگاه او [illegible] — [illegible]
از گوش [illegible] غفلت [illegible] — تسبیح شنو از دل [illegible]
روز وداع [illegible] آمد دلبر — لب [illegible] عشق [illegible]
آب نمانده در آن [illegible] — تا [illegible]
عنبر [illegible] گرفته سرخ لاله — لاله [illegible] گرفته [illegible] عنبر
[illegible] — [illegible] چشم [illegible]
گرده [illegible] — گرده [illegible] زلف [illegible]
گفت [illegible] — در [illegible] دل [illegible]
ملکت [illegible] چه سلطان — گیتی [illegible] چه سکندر
دلبر [illegible] — [illegible] دل [illegible] روی دیگر
[illegible] — دیران [illegible]
شرط [illegible] — بوسه [illegible]
[illegible] — [illegible]

حرمت روی ترا اسپرغم لاله / حشمت روی ترا بوی هم عنبر
همچو مه از زرکشا رم آمده مانده ام / هر دو در آغوش یکدیگر چو در پیلیه
گشت نیاحن چه پنهانش راروی / شد لطایف بخش مرا چو معجز او بر

سعدی

بس بگردید و بگردد روزگار / دل به دنیا در نبندد هوشیار
ای که دستت میرسد کاری بکن / پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
اینکه در شهنامها آورده اند / رستم و رویین تن و اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک / کز بسی خلق است دنیا یادگار
این همه رفتند و ما شوخ چشم / هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
ای که وقتی نطفه بودی بی خبر / وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ / سرو بالا تا شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام آور شدی / فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند / وینچه بینی هم نماند بر قرار
دیر و زود این شکل و شخص نازنین / خاک خواهد بودن و خاکش غبار
گل بخواهد چید بی شک باغبان / ور نچیند خود فرو ریزد ز بار
این همه هیچست چون می بگذرد / تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیکو گر بماند ز آدمی / به کزو ماند سرای زرنگار
سال دیگر را که میداند حساب / تا کی بود آنکه با ما بود پار
خفتگان بیچاره در خاک لحد / خفته اندر کله سر سوسمار
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست / ای برادر سیرت زیبا بیار
هیچ میدانی خرد به یا روان / من بگویم گر نداری استوار

آدمی

آدمی را عقل باید در دماغ / ورنه جان در کالبد دارد حمار
پیش از آن کز دست بیرونت برد / گردش گیتی زمام اختیار
گنج خواهی در طلب رنجی ببر / خرمنی میبایدت تخمی بکار
چون خداوندت بزرگی داد و حکم / خرده از خردان مسکین در گذار
چون زبردستیت بخشید آسمان / زیردستان را همیشه نیک دار
عذرخواهان را خطا کاری ببخش / زینهاری را بجان ده زینهار
شکر نعمت را نکوئی کن که حق / دوست دارد بندگان حق گذار
لطف او لطفیست بیرون از حساب / فضل او فضلیست بیرون از شمار
گر بهر مویت زبانی باشدت / شکر یک نعمت نگوئی از هزار
نام نیک رفتگان ضایع مکن / تا بماند نام نیکت پایدار
ملک بانان را نشاید روز و شب / گاهی اندر خمر و گاهی در خمار
کام درویشان و مسکینان بده / تا همه کارت برآرد کردگار
با غریبان لطف بی اندازه کن / تا رود نامت به نیکی در دیار
زور بازو داری و شمشیر تیز / گر جهان لشکر بگیرد غم مدار
از درون خستگان اندیشه کن / وز دعای مردم پرهیزگار
با بدان بد باش و با نیکان نکو / جای گل گل باش و جای خار خار
منجنیق آه مظلومان به صبح / زود گیرد ظالمان را در حصار
دیو با مردم نیامیزد مترس / بل بترس از مردمان دیوسار
هر که دد یا مردم بد پرورد / دیر و زود از جان برآرندش دمار
با بدان چندانکه نیکوئی کنی / قتل مار افسا نباشد جز بمار

اگر داری چشم عقل و گوش هوش / پند من در گوش کن چون گوشوار
نشکند عهد من الا سنگدل / نشنود قول من الا بختیار
پادشاهان را ثنا گویند و مدح / من دعایی می‌کنم درویش‌وار
سعدیا چندانکه می‌خواهی بگوی / حق نشاید گفتن الا آشکار
هر کرا خوف و طمع در کار نیست / از خطا باکش نباشد ور تتار
دولت نوئین اعظم شهریار / باد تا باشد بقای روزگار
خسرو عادل امیر نامور / آن کیا نو خسرو عالی تبار
منها لسعدی سپاس نعمت / که تواند گفت چون سعدی هزار
یارب از نظر کار ما کن منتظر / پیش از آن کز ما نیاید هیچ کار

ای لعل تو راز دار گوهر / وی جزع تو نقشبند عنبر
دلخسته غمزه تو بادام / پرورده پسته تو شکر
در ماه تو هرچه کاتش / در سرو تو زنگار زده در
از چاره تو شکسته مانده / بر صفحه دل چه نقش مسطر
هستم کاش با آن کوی کشد دیگر بار / که زر لب سر صلح من دل نگران لبت بار
بر محتاج چنانم که فقیری بکرم / تو بهشتان چنانم که غریبی بکنار
پای تو بسته زانم هرچه درین ناحیه تنگ / با تو در دل نشینم هرچه باشد عار
من و در عشق صبوری نتوانم و تو آن / من و در کوی تو آن… صبر و به قرار
با گدا یا تو از خواجیم بانشه ننگ / با غلام تو از خسرویم … عار
کی بیاری رسیست داماغ باغ معطر / بیا که باغ لشمع … گشت مستور
هوا ز نفس شقایق صحیفه ایست ملون / زمین ز رنگ حدایق کتابه ایست مصور

دهان لاله چه لعبت خنده گشت کمال / خطا بنفشه چه زلف معنبر است کنار
درخت شد دم طاوس و غنچه شد پر طوطی / ز عشق بلبله باید کشید خون کبوتر
نمود صورت بادام در نقاب شکوفه / چنانکه دیده خوبان ز طرف شقه چادر
برون کشید جهان از قفا بنان بنفشه / که که دو چه سوسن بذکر شاه زبان تر
سپهر مرتبه دلشاد شاه جم گهر انگو / ز خسروان گهر بر سر آمده است چو افسر
هزار بار بروز نشسته زر ز شعبان / شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر
چاکران تو که رزم چه خیار… / گرچه حیاط نبند ای ملک کشور گیر
بگاه نیزه قد خصم تو می باشد / تا ببر بر تیشه شیر و به ورنه ببر تیر
تو ئی آن خسرو عادل که جهان کام تو… / انکه آن کار جهان را انتظام از تیر
که اگر کم شود از … / نکند عدل تو در دست قوی پنجه شر
هر کی از بنای تو شود قطره فشان / موج گرد کف دریوزه دریای غریز
مگر از رشک کف جو تو مجنون شده بحر / که حباب هر دوش از موج کند از زنجیر
روز هیجا که در آیا بمصاف از بی رزم / برق تابان بکف و شعله قهان دار
گاه تنها بکف رزم زند هیجو نهنگ / گاه عریان ببر خصم رسی چون شمشیر
انکه از دست تو شاید برود جان بانشه / انکه از دست تو شاید که جهد با شد تیر
سپر از زر بر تیغت چه برد کله / زره از زر برد محنت چو شود چو
آفرین باد بر آن توسن آهو تک تو / که بزیر است بکین … ظفر
چه غنود با که جمشن و چه امل سینه کشاد / چه هوس باد به گردد چه طمع چرخ منیر
شود آنکه که بر داش برسد روز مصاف / روح خصم تو که پرواز کند با پر تیر

کوکب بخت تو باشد چه درآید بفراز
همت خصم تو باشد چه شناسد بگریز

لشکر دشمن بیکار تو در عرصه رزم
گر اندام که عدوی تو شود از جان سیر

کار این مختصر آیا [illegible]
گر همه ملک تو گردد [illegible]

حیف باشد بچنین رای و کفایت که ازین
کنده پیری بکف آری به هزاران [illegible]

آمده شکفته بخوابم شبی آن مایه ناز
بردش مهر فراز و بگه صبر گداز

ده چه شب سرمه آهوی غزالان حرم
ده چه شب وسمه ابروی عروسان طراز

خواب را شب همه شب چهره [illegible]
که بروئم [illegible] واقعه را گو فراز

دیدم القصه که خوش کرم [illegible]
سحرم [illegible] چهره بصد عجز و نیاز

گفتم ای عربده جو چیست گناهم [illegible]
[illegible] همه ناز

گفت این حقه [illegible] شده
[illegible] شاه [illegible]

پا می بانه [illegible] بوسه [illegible] ز شوق
گفتم اکنون باجازت که شدم [illegible] طراز

در ثنای شه کونین امام ثقلین
که بجو لمعه برق غضبش کوه گداز

انکه [illegible] محبش [illegible]
جان محبش [illegible]

بهوا در نگر که لشکر برف
چون کند [illegible]

رایت همچون کبوتران سفید
راه گم کرده [illegible] باز

لاله رخ [illegible] عالم [illegible] گلستان گو باز
کوه را دامن پر از لعل بدخشان گو باز

غنچه گل در گریبان [illegible]
گل بناخن های [illegible] گریبان گو باز

با عصای سبز آمد سبزه [illegible]
خضر [illegible] آب حیوان گو باز

جام زر [illegible]
خونش را [illegible] سلطان گو باز

غنچه نرگس [illegible]
در رخ خورشید رخشان دیده [illegible] گو باز

شاه

شاه دریاکف سپهر [illegible]
انکه دست درفشان چون ابر نیسان گوهربار

تا ز عدلش باغ ایمن شد [illegible] خزان
گل [illegible] غنچه [illegible] گو بار

ای جهانگیری که گر [illegible]
نسخه [illegible] چون مهر [illegible] گو بار

~~خسرو خاقان [illegible]~~
دستها در کوه [illegible] بیابان گو بار — هم جوابا

خسرو خاقان تو امروز [illegible]
گر نباید عرض [illegible] گو بار

رو [illegible]
که جان [illegible] هر اندم که شد [illegible]

سر بریده پس آواز [illegible]
که گفته اند [illegible] سر آواز

این بارگاه کیست که گویند [illegible]
کای اوج عرش سطح [illegible]

منقار [illegible] هزار جای
تا اولین [illegible] قیاس

گفت آسمان مرا که بگو این چه منظر است
گر ز نعتش نه وهم نشان [illegible]

گفتم که عرش [illegible]
گفت نعوذ بالله ازین طبع [illegible]

شرمی بکن چه عرش و چه کرسی [illegible]
گفتم [illegible] حرف زن ای [illegible]

این بارگاه [illegible]
یعنی [illegible] معلا [illegible]

حجاب ره آمد جهان و مرارش
ز ره تا نبند از دست بر مرارش

بیا [illegible]
نعیم جنان و نسیم بهارش

نه با راحت وصل او رنج هجرش
نه با [illegible] خارش

سرخ دل ز شوق [illegible]
مکن منظر دیده در [illegible]

کرامت [illegible] گشته
بهر گوشه [illegible] هزارش

چه [illegible] بخت
اگر چه [illegible] زلف [illegible]

همه تیغ [illegible]
همه بوی [illegible] نقش [illegible] نگارش

که دل بران و چو یابت خویش
کنار ازمیان تو امروز کیمیه
نماند ز دستان این زال این
کسی را که او معتبر گو روزی
قبول حق گر بدی رد نگردی
سلام خداوند داد داور
جهان حق اگر کو نشد روزگارش
بدینجا بپوشید نوروز رویش
بصحرا نکشته دهنان لب جگر
سوی بوستانش فرستاده دریا
که دیده است هرگز چنین کارها
چو حور است این پیر زن را
کنار ه کند زو چو نشد همه هم
شاهی که پای شاهان فرو شد نیاز
شد تو تیای دولت خاک درگاهش
صبح برآمد ز کوه خنجر زر در برش
صورت دنبال گرگ نقش علم ساخته
صبح شعبده صفت حقه زرین بکف
مهر سکندر صفت ز ظلمات آمده

جگر خون و جان گدازیت کارش
که خواهی که گیری میان در کنارش
شی کرده زور آفکند بارش
بروز دیگر گو بیا اعتبارش
شه اولیا صاحب ذوالفقارش
بر اولاد او بار و آل تبارش
بر مهربان گشت صورت نگارش
بلؤلؤ لب بر دگو ار عذارش
که یاقوت نجوم است و پیروزه یارش
بدست صبا داده گرد رخ نگارش
که جز قطره باری نداند قطارش
همانکس که اوراست پیرار و پارش
نگنجد بحز جاهل ازو کنارش
آرزوده حلق شیران از حلقه کمندش
شده گوشوار گردان نعل سم سمندش
گشته روان بر دفتی خون ز برخنجرش
گشته رهان چون ره حلقه گلوم ازارش
مهره گریزان شده از کف بازیگرش
صبح چو بربی لشکر پیش رو لشکرش

صبح چه باز رکاب بر سر چه بارش
صبح چه یوسف ز چاه آمده با تیغ زر
کشیده تیر مژه خنجر سه پهلش
چه آینه است بنا گوش او بنا گو
هر صد هزار ستاره برو چکد ز زخم
هوای رشک نما دهر را معطر کو
شده است ز نور رشک هلال کیسوی حور
بر او لو کلما نه بخوبی یوسف
این صفت ستاره که بر این عجب سپهر
مرام ترا دایره به شده منقاد
ناهید که لهو ترا گشته مسخر
مریخ که در لطف خونلو خون جهانم
بوده مدد بخت ترا اختر سادس
با رفعت تو پست بود کیوان تا من
اگر با کشف ضمیرت منقذر باشد
جز بیاد سخن روح فرزای تو نیست
جز بیاد سخن رو لعون لعل تو نگفت
حرم خور شد لنگل همه الاد تا
جا سدت گشت چه سوی از غم او هم جان گو
بو ما ز خلق تو نشنید گل رنگ آمیز

مهر چه یوسف ز راه است بد او ابد ز شکش
مه چه برادر به پیش مهر چه صانع زرکش
که تا بنفشه بگرد ولایت بمنش
که بزه می نکند صد هزار راه منش
چو آفتاب نماید ز جیب پیراهنش
مگر که بوی است تو نافه بخشش
لکاه نامه نویس خط شکستنش
زعفر جاه وراث شکر شکنش
هستند نگیم بر همه غارب و طالع
مر حکم ترا انجم عط لو شده تابع
خورشید که جود ترا گشته متابع
با خنجر خونکار تو شد خاضع و خاشع
دیده شرف قدر ترا کوکب سابع
با همت تو خوار بود قبه تا بع
ماندن و حشر اسرار پس از شرف
دست نقاش ازل صورت در در اصداف
نشو و خون جان شد معطر در ناف
کعبه قدر ترا روی تو چون کوه قاف
زانکه هستی تو املاک م سخن بنور کاف
در سرار غنچه از این شرم کشید بر اوراق

مثل تو گر ز چرخ نبودست تو بدان | روا بود که هست آینهٔ گردون شفاف

هرگز کسی ندید ز پیکان نشان برف | کوهی که لقمه هست زمین ورد دهان برف

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است | وجرام کوه های لعل در میان برف

وقتی چنین نشاده کسی را ز نسیم آب | کاسباب عیش ساخته در الوان برف

هم مال و گرنت داد و هم امیر زمرو | هم سطرها که بر زبرش داستان برف

ز امتزاج عناصر مدار چشم وفاق | کرو چنانکه به اتفاق اهل نفاق

چه اجتماع دلیقا اجتماع جمع سوء | که هر یکیست به سر منزل دگر مشتاق

و یا شهی که [illegible] | معجزه را به دگر بکسند نطاق

چه طاق و جفت زنند از طریق لعب کنند | به تیر تنها جفت و به تیغ بر ها طاق

کسی که جفت نداند ز خسروان خود سوی | نهند به پیش تو دعوی خسروی به طلاق

بنوک نیزه رگ جان دشمنان بکشای | که از مرارت این غصه شان گرفت خناق

زهیبت تو دل دشمنان بروز نبرد | چنان نبود که دل خستگان بروز فراق

در این برف و سرما چه خوش است لایق | شراب مروق رفیق مرفق

بیا باده خواه چون روی عذرا | برین ابر گریند چون چشم وامق

به نرگس سطح جنت بر راز کنی | چه مطلع چه عقد چه زاهد چه فاسق

بیا ارکنی شراب یار که وقت نه | چه رخ معشوق و چون اشک عاشق

اگر گل برفت و شقایق نماند | می لعل و آتش گلست و شقایق

ز نطق ار فرو ماند بلبل من آهنگ | چو بلبل به مدح خداوند ناطق

بالیان لطفان بکعبه به زمزم | برب المغارب برب المشارق

که مدح تو گویم به سدان و پنهان | سپاس تو جویم ز مخلوق و خالق

بمدح

بمدح تو دارم همیشه تعلق | ز غیر تو دارم گسسته علایق

ولیکن چه در حق من بنده اکنون | چنان نیست چون با بام سابق

جهان بحکم تو راضی زمان بعهد تو خرم | فلک ببزم تو سائل ظفر برزم تو لایق

فلک ز عدل تو شاکر ملک بعهد تو ذاکر | سما بدست تو فاخر کرم ز طبع تو مشتق

شمایل تو حمیده خصایل تو گزیده | مخالف تو معذب موافق تو موافق

دهان ابر بهاری همی فشاند در | گلوی مرغ نگاری همی نوازد چنگ

ز نشوهای چمن مرغکان شاخ درخت | چمن بار بدی بر کشیده و آهنگ

زمین ز باد صبا شد نگار خانه چین | چمن ز شاخ سمن شد بهار خانه گنگ

تو آنکه پیش تو شیرتان چنان باشد | که پیش شیر شغالان و روبه لنگ

صبوری من و بیرحمی تو آتش و آب | دل من و غم عشق تو آبگینه و سنگ

ترحمی که دلی دارم از جفای رقیب | چنان ضعیف که دشنام و درد با زنگ

ای رایت رو فضا لشکر ان تو چون نهنگ | برابرش تو چرخ مرصع دم پلنگ

مرغابیان جوهر دریای تیغ تو | هر یک بروز معرکه صد [illegible] نهنگ

تا کی بگردش فلک آبگینه رنگ | بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ

بر آبگینه تنگ لون فعل مار ما | تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنگ

رنگیم و با پلنگ اجل کار زار ما | آخر چه کارزار کند با پلنگ رنگ

اصرار کرده بر گنه خورد و کبیر و جهر | نه از صغیره شرم و نه از کبیره ننگ

ور پی برآوردی اعمال کار ما | طاعات [illegible] در نه عصیان [illegible]

پیران چنگ پشت و جوانان چند [illegible] | در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ

چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما | ما خوش گرفته دامن آرزو دلی بچنگ

باز وقت است که بر طبق ثناهای فلک — افکند بر سر ایوان چمن گل [illegible]

بر سر لشکر دی باج شبیخون آلو — [illegible] چشمان شکوفه چو سپاه [illegible]

ساختن خانه معمور فلک را ویران — بر سر خیل سحاب [illegible]

شاه هر باغ لطیف است و [illegible] قوی — که [illegible] ای حسن و لطافت [illegible]

هر کلاله که ازین نحو زنقص زوال — باشد آن در نظر همت دانا [illegible]

عنقریب است که چو بگذرد ایام خزان — میزند بر در دروازه گلشن چوبک

بهر بران ستم دیده ایام خزان — [illegible]

[illegible] قبل آن بر کند عزم طواف [illegible] — که جز آن [illegible]

آن چمن گلشن مدح شه عالم [illegible] — که فلک بهر طواف [illegible]

مرتضی پادشه صورت و معنی که [illegible] — [illegible] رابطه صورت و معنی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — زانکه تحسین شد این [illegible]

ای حکیمی که [illegible] تو حکمت تو — حکمت فلسفه [illegible]

هر کسی را که [illegible] توسل محکم — [illegible]

[illegible] عصیان [illegible] — [illegible]

[illegible] لطف که [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

برف [illegible] باغ [illegible] — [illegible]

آب گرما به چنان گشت [illegible] — [illegible]

برف گسترده [illegible] — [illegible]

شده آن وقت که از خوف [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — از [illegible] چمن [illegible]

آفتاب عرب و ترک عجم کهف [illegible] — پادشاه [illegible]

حجة الله علی الخلق علی [illegible] — که در آینه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

حکم [illegible] قوس قضا [illegible] — [illegible]

[illegible] — با کمال [illegible]

ای بجایی که درین دایره [illegible] — [illegible]

در زمان سبق علم تو [illegible] — حق سخن گوی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

از [illegible] — فهم [illegible]

هر که [illegible] — [illegible]

[illegible] — چون خلافت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شاه جم مرتبه دارای جهان یوسف شاه
آنکه بنیاد دل و دین ز هنر محکم از او
آنکه از اسم نکو خواه تو فخر آلو فخر
بخت یم را به نظام در پیش تو تاب
روز و رزکار به نجم ز هر تنان محرم
سپهر مرکز آن کند که اهل خرد
دفت بخت گنون کز اثر عشق او
لیلا از گوشه محمل بنمود است جمال
لب او خنده داد گر چشم جهان گریه از او
تو حشمت الله رنگ سر کمند تو که است
آن نیک سیر که چون گرم عنانش شد کی
قطره‌ها کش دم تیغش چکد از بیش نه
گر سپر خصم تو بیند بجایش دم تیغ
شب که بر تخت زهو چو گل آتش فشان
بیکس بر جرم چار ده یک ماه محجب
نکهت مذهبت لاله چه تو در باغ وجود
چمن آرای گلستان جهان جل جلال
محمل مهر چه آید شبستان حمل
گل چمن شد بر آید سحر از مطلع باغ
کوه زر دور سر ایمن و دی الست کنون

که بجهد بر در او شاه کوکب شیر جنگ
سینه بر شوید به تر از پشت پلنگ
دیگه از نام به اندیشش نوبت از او
بخت کان زر بر جان کهر بخش تو بلک
چه بر لشکر خلافت چه فاطمه زود رک
هر زر عجب کی نشد از خنان کند کودک
می نگنجد بصر رحمی وجه ازی مخل
یا بجو لاله که سر بر زده از سینه گل
دست او جنبد اگر دست قضا گرد اجل
گوا مان کس ز شوخی او مستان حل
زر ارزل یمن آید و زر آید آید بازل
شبنم آب لشنید که رحمت کمل
تا دیدنت بطلوعش رشد و ست اجل
دره با زود فکن بر سر با زو هیکل
میکشش کرده گلزار ز تماشای چو دل
نکشید است مثال چه تو زرنگار ازل
چهره پر دار لقا و بر از ل عزو جلال
لاله فانوس بر افروز و نرگس مشغول
چون شفق جلوه کند لاله از اطراف چمن
شوید از ناصیه اش ابر بهاری غزل

شد روی آن بهار از پی آرایش باغ
مگر آهنگ تماشای گلستان دارد او
و بهار چمن ملک ... یوان که شکفت
گاه و بیگاه ز بس عنقود در جوش چمن شد
همه از دلو سرش بهره گرفتن زحل
سر کوی تو بهشتی است که پاینده او
ز بهشتی که برای دل ز اهر کی
تا زاینده زیاد هر دو ملال
در ره گاه چینی لی نقاشی باغ
دو لو زر رشته تا باران بر کوان ازرق
پنجه تاک ز بر پای سحر سید لو
چون منور کفه عرصه گلزار که است
لاله سر بر زده از تنگ ز بر تارکه
کو با از کشته شده بشته از سر همه دشت
سند آزار از ماست بما لطف
شبه و شمل تو اوان یافت از غم کو
روز ناولو که افتد نکین کاه صبا
لرزه بر مهر فتد ز اثر مویه خون
همن فتنه اجل گرد و گوید که چه شد
سرت گذشت و جهان گرفت منزل

قاصد باد صبا کی یاجین بر سر
حضرت شاه فلک مرتبه خورشید محل
از نسیم کرمش غنچه ببود در ملل
با نک مرغ چمن و قهقهه کبک از جبل
رنج بنیاد ام ابنیه بر ناصیه بالا منزل
عاشقان چای صحبت معشوق ازل
چو یه از شیر روان تابد و جو عسل
آلو از قوس و قزح ابر ملالی صنعل
سر انگشت کند نرگس عنا از غل
ابر بر قامت اشنی رحم کرده جمل
لاله از نهر چمن کهنه فروزان مشعل
بر سر چوب ز گلنار هزاران مشعل
گل رفیق آمده از خاک زبر تار تنل
از دم تیغ جدا بندار ملکان محل
و دل ملک و ملک پادشه دین و دول
دیده عقل درین چشم بصیرت احول
ور فلک زلزله و غلغله کوس جدل
که مبادا شود این سقف بنیان مختل
گوید ش فتنه چو بالای سمن لا لشکل
جان یافت ز رحمت ادا کار و زبند

برتربت نشست هجران ز جانان نشسته — گویم برادرم از جان اما گویم از نزول
تو ترک بنم مستی من مرغ بنم نشمند — کار تو از قحط زبان کام من از تو مشکل
تو پا نهی بمیدان من رفت تو هم از جان — تو خوی فشانده از رنج من از حسن فشانم ای نول
دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی — بر خرم و نشینم چون کوه تا منزل
کو بخت آنکه گیرم دامنش زخانه زین — وان حلکه عرش در گوشش حمایل
خنجر کشی و ساعد اهل وفا سراسر — خون خورده در برابر جان داده از مقابل
مرحم چه شد طبیبا شنو حکایت ای — ویرانه و درد دیوانه ایست عاقل
ویرانه که تدبیر درد وی گوی تا شر — دیوانه که زنجیر او را تا تنش بست ای تقل
دیوانه ایست پریشان دیرینه ذیهم فرز — از روی معاش نجمن و روی معاش عاقل
بر داور سخندان این نکته نیست پنهان — کاشته بر نشان سخن شعر قابل
طبعم زکه لیوی کوی سخن زلیوان — لیکن اگر سخن از خانه اهم مقبل
گل در لطف غنچه خوش حقه لب به حکم — با وصبا برو خوانده یا الها فرزل
سوسن لسان عیسی نکرده کشته نا چمن — غنچه لسان مریم در ترهه گشته حامل
ای مرده آب حیوان بیش لبت روانست — ای مانده عقل حیران زانقل دهن زنسبر
زلف تو بر بنا گوش نعمان دو دبیر — خط تو بر زنخدان ماروت و چاه بابل
نقش سموم قهرش کرزه نه افشد — جو در کنار کافور گیرد سراج قلقل
با جلوه تو گویم که پای نبود زرک — با گیسوی تو گویم که دستگیر حمایل
بسمل در هم است پاره حال از تو ازین — بس مشکل است ما را کار از تو تا ابلد
نز مینه ام و گیسو آشفته تا چرا شد — آن رخت برابر این ماهی از مقابل
بجمشید و تخت دولت کز من پاکش — از دلو باج خواهد و اماند فرو قل

ای

ای نسخه شمایت پیرایه جامع — وی خطبه دعایت آرایش محافل
اندر شرف طبع شد نصیبه براین — و اندر کرم مسلم آید نصیب دلایل
دست ترا ایادی قدر ترا معالی — طبع ترا اهلیت رم ذات ترا فضایل
مرا با جوانان شیرین شمایل — بکیان منت انچه کرد دهر با دل
کنه منع ما شیخ شهر از جوانان — چه گویم اورا که بی رای جاهل
چه بینم کلک در تو بنا شی برابر — چه نوشتم من زر تو شاهی مقابل
بچشم آن چه خارست خار مقیلان — بکام این چه زهرست زهر هلاهل
نظر کن بتاریخ شاهان پیشین — که بستند از آن ویرانه گاهی محافل
کجا شد فریدون فرخنده سیرت — کجا رفت کیخسرو آن شاه عادل
روانست همواره از شهر هستی — بملک عدم از پیاپی قوافل
همان کیر کز فیض فضل الهی — شدی بهره مند از فنون فضایل
بکلک بدیع البیان معانی — بر اقسام حکمت تو نشتی رسایل
شنوی که پرسند فضل و دانش — بماند نام تو سرد الله حاصل
چه حاصل که از صوت تحسین برای — بزندیک دانا بگیدن مراحل
دمی که بگفتم از نشیم آن رسیده غزل — نگه کنند نقیضا با مشتاقم از زنبال
زمین گذشت و شد این حسرتم گره دردل — که وارث مثل سخن لعل دهن زنم حمائل
نیارک او از آن اشک شهاب ابی — که طبع ما فطره دو داده وصف دو ستاره
عقاب صولت و طاوس فرو کبک خرام — پلنگ حشمت و آهوی شکار دانا جلال
زبان سکون و دهان مرعت و سپهر شکوه — فرشته خوی و پری روی و اهر من تکیه آل
بلند گوش و کوتاه پشت و لاس منفعل — شتر بازوی باریک ساق نازک یال

از آن گشوده نشد غنچه گره از دلش … که بسته رو به عجب در است بر صبا و شمال

گره نکو بهم کمان ابروی تو است … ز غیرت تو که زکاکل فتاده در [illegible]

شده است قابض ارواح تیغ هندی تو … چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال

گذار شد دل ما بر طریق [illegible] تو … نهان کند ز نهیب تو مهره در دل خاک

ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوشند … بجای پوست [illegible]

هوا چو [illegible] الماس کرده [illegible] … زمین چه [illegible] مفتوح کرده [illegible] زلزال

[illegible] روز فراق بتان [illegible] … مرا که [illegible]

فروغ ماه نه بینم همی ز خوف خسوف … شعاع مهر نیابم همی ز بیم زوال

حرام کرده ام بر خویشتن وصال حرام … که در فراق تو [illegible]

هر از زمان که من [illegible] راه خواهم کرد … ببوسی [illegible] ماه روی [illegible]

گشاده [illegible] شکوفه [illegible] رنگ [illegible] … نهاده نرگس [illegible]

گهیش لاله نهان کرده در آن عقیق … گهی عقیق نهان کرده در میان لال

ستاره پوش [illegible] … بنفشه رنگ گل [illegible]

که گل ز [illegible] حال است [illegible] … [illegible] نکون کون [illegible]

همت بچهره تو [illegible] … همت [illegible]

بهار که [illegible] … [illegible]

فتاده گوی [illegible] … ز ساق [illegible]

ز [illegible] او شده [illegible] … ز [illegible] او شده [illegible]

نه این فراز [illegible] … نه این [illegible]

بجا [illegible] … [illegible]

عسل

عسل [illegible] … [illegible]

[illegible] … چه [illegible]

صدف ز در یتیم و [illegible] … [illegible]

جهان [illegible] … ز [illegible] جهان [illegible]

[illegible] … کف سوال [illegible]

اگر [illegible] … مرا [illegible]

من [illegible] … [illegible]

همه کس [illegible] … [illegible]

روا [illegible] … فغان کنم [illegible]

چه شعر [illegible] … جز [illegible]

بس ای ملک [illegible] … بس ای ملک [illegible]

بس ای ملک [illegible] … فلک [illegible]

بس ای ملک [illegible] … [illegible]

صواب [illegible] … [illegible]

و گر نه [illegible] جهان [illegible] … امید بنده [illegible]

[illegible] … که [illegible]

منم که [illegible] مرا در جهان [illegible] … [illegible]

از آن [illegible] … [illegible]

منم ز [illegible] … [illegible]

در [illegible] … در [illegible]

زینت بی گر نشستم خاموش
با رنج و بهر قربیان بر خو
ازین رفغان نظم و دشوار
آموخته راند بچه شیر رفادار
چار چیز که حاصل فراغت و مال
کنه لشکر هم ملامت عمل تخلیت حول
ای کار جهان شده در کار تو مشکل
هستند زنیدلو تو که همه در دلو
معمول کرد دیگر از ره عمره ظلم
حاصل نشد ز سعی تو جز نامه لعنت
در نی چه کس شد که در ره ز تو جعند
از جور تو جور تو بما ان و تو در جور
هر چند که شکل تو الزام شما لیک
دارای فریدون فر و یعقوب رخ و جم جاه
در ملک جهان سایه الطاف عمیمش
شاه ره نگاری عالی سیر کار
سی دوره در زیر خر که در حضرتش میرز
هستم حاصل املاک تو این سی دوه اهل
شاه من بیچاره در این عرض کردم
اعیان درت لیک هزار از ره حشم

زین پس که بگویم غم دل
عمر کوتاه و ز جل نه مستعجل
راز تو اظهار ز خشم مشکل
از عدل تو در پنجه شان کعبی حنظل
بر لوح تنی بکار رد که در آخر کار
تا هیچ برگ و جمع بدل سؤال
مشکل که تو گفتش سمهای تو ازل
تا چند تو به بیدلو طمع تو مایل
هر جا که شود شحنه دیوان تو عامل
تو بالکل
ای جمع تفاوت همه چون جمع
جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل
از خرج تو جمع تو هویدا و تو غافل
آسان تو از رحمت خسرو عادل
خاقان ملک فر ز ملک چنیز و هر دل
چون پرتو خورشید کمال همه شامل
شد ملک نشان کاره بیضا طالع و کامل
در دنوی تقصیر و خیانت همه باطل
هم باب رحمت از پی تو این سی دو جاهل
ثابت قدم و یکدلم و حاضر یکدل
بر حال دل خسته افتاده بیدل

در مجلس

در مجلس خود کس نه بدو راه زبیمش
دوران روزه روز است و مراد تو بر
باشد غرض هم آنکه مستانه زر خوش بو
الواب من سؤال و تصدیق ز عطا
شد همه روزه و خلق به استهلال
گوش بر زمزمه نوبت عید
می فروشان همه در ساعه کر
برده رعشه حرکت ز رزق
شاه درویش ز دست افکنده
داشتم ز غم ایام اندوه
رندی از گوشه میخانه به فغان
که تو عمر نه بریک آیین
عنقریب است که اوضاع جهان
دلو در مان شود اندوه نشاط
ساغر لاله و گل ز می و مل
غنچه خندان شود از ابر بهار
بلبل افشانده منقار ز رو هوش
رسته گلها ز طرب رنگ برنگ
پیشکو است که هر نازک شاخ
کرده وا دست ز گوهر باره

در رشوت او پر شده هر مجلس و محفل
بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل
از کاسه و قرعه و بیرم و مجیل
فرمان همایون تو چون گشته محقق
لا عز و زنبور خشم تار ز ملال
چشم بر راه هلال شوال
با که نوشان همه از حقه لال
بسته چنانه و دهان قول
ساغر آینه گون جام سفال
داشتم از ستم دهر ملال
گفت مخروش ز اندوه ملال
گر تو حالی نه بریک منوال
گردد در سیر فلک حال بحال
رنج راحت شود ادبار اقبال
آن لبالب چه شده این مالامال
سرو رقصان شده از باد شمال
فاخته ریخته گرد از پر و بال
گشته مرغان ز شعف حال بحال
غنچه برگ که هر تازه نهال
بسته بر پا ز زر گوی خلخال

حال گردان چه رزا رز نو — حال گردان جهان نو اکال

قشوی پیر مغان بنوشند — که بهار آمد و شد باده حلال

اشر بوا الک عیش الاحرار — اطرب و ذالک خیر لا محال

این چه فصلیست ای عیش و نشه — این چه حکم است ای جاه جلال

مرحبا روز که نیکو شد روز — حبذا سال که نیکو شد سال

چند در حلقه گلگلان تو ملول — چند در زمزمه مرغان تو ملال

تو کف موسوی رز جنب برار — جلوه ساغر خورشید مثال

تو دم عیسوی ریز نی دم — زنده که ده شهیدان ملال

بوی گل پرتو به فصل بهار — طرف جوب غزمی و شمال

کرمی اکنون نخوردم که نخورم — منعم رزناکه خالت کمال

خاصه وقتی که دهد کاسه برر — یا دم رزنجام کف بحر نوال

گل گلزار سیادت احمد — که زباغ شرفش رسته نهال

مرکز دایره عز و علا — آفتاب فلک جاه و جلال

آنکه گردون دهان مانش سا — ثبت در دفتر ناباب کمال

تا بآدم بکافت انسان — تا کوا الشرافت

ای مه آینه خورشید آیین — ای فر من فر جمشید جلال

هش بین تو سکندر کیشش — ساخت آینه نزاد جمال

تا بکف گیرد و در وی بیند — از رخ مهر مثالت تمثال

دل تو بحری و بحر مواج — کف تو ابری و ابر هطال

[illegible]

پرور

پروران گوهر نگین و خو — سبز ازین کشت امانی و آمال

گشته تا دست عطای تو دراز — دست کوته شده سایل ز سوال

ز تو ای گیسه کان کاسه بحر — شد تهی رزن زر و خاله ز لال

کیسه و کاسه قوم پرشد — ای تو کان کرم و بحر نوال

پیش ازین حاتم و رستم کهان — مثل از جود و شجاعت شده حال

او بخیل و تو جواد نمک — او جبان و تو شجاعی بمال

طی شد افسانه حاتم چون بخت — دست جود تو در کاخ سوال

کم شد آوازه رستم چون تخت — تیغ رزم تو که برحسش زلال

چون کشته بکهان دست سخا — چون براری رخبان تیغ قتال

همی خندد که بر حاتم طی — سام گرید که بر رستم زال

نه سلیمان نه و وز امن و امان — وحش و طیر از تو بفرمان بی قال

همه از مطبخ تو ریطبه خوار — همه از سایه تو فارغ بال

ثبت نسخه ابواب دول — حبت و دفتر ابواب کمال

چون بیر دلوی فن فکر — چون سوی غبطه در بحر خیال

گوهر از نظم تو افتد ز نظام — اختر از نثر تو افتد بوبال

بود اگر سحر به اسلام حرام — گشت از کلک تو امروز حلال

بهر آرایش برنت ثنی دوران — بهر تزیین بساطت مه و سال

تاج فیل آلوده و عنبر کا و — شهد گل آلوده و مشک غزال

خاره گل آلوده و کرم حریر — کوه بحر آلوده و بحر لآل

چون خم آری نگان از پی صید — لرزه افتد بصحاری و جبال

[illegible]

گر سوی کوه برانی از پیش که سهی دشت جهان زیبال
هم کشانی که از شاخ گوزن هم ربایی نگه از چشم غزال
روز شب نه زند وحش خاله زاحتیاجت همه ماه و همه سال
زلف حق از عقاب از چنگال پشته آهو بره شیر از چنگال
مرحبا رخش بیابان گوهرت که بگوش نرسد بانگ خیال
حبذا از شهب گردون سیرت که سمش بر لب نعل اهلال
در روش شد تر از ابر بهار در سکون سخت تر از سنگ جبال
از همه عیب بری سر تا گوش رنگش فرمای پری دم تا یال
شوخ چشمی که عنانش چه دهی سوی هامون زپی صید غزال
چشم بر صید شکفته همه روز افتدش خیل غزالان از دنبال
بگذاف روش خنگ فلک گرکنی گرم عنانش نه اکال
لقف روی نیاورده کند عاصی روال قدمش تعال
روی بر پای همت عالم که کمینه حرم شان را پامال
من کیم تا نتوشت صف لکار من کیم تا نتوشت مدح بکمال
نکته ریزه بناخن دفتر فنشا ریزه بانگشت دغال
حرز جان باشد و تعویذ تنت دم اقطاب بود و دعای ابدال
با دراز نسل جهان در همه وقت با دری جان جهان در همه حال
شهد در کاست و شاهد کنار راح در جامست و رکیان بنعال
عیش بادت همه صبح و همه شام عید بادت همه ماه و همه سال
سپهر مجد معالی همولو نقطه عالم جهان جود و عمر ما لی چراغ دوده گوهم

رحل

وگر نه بر م داوری پیش شاهی که داشش ...
امام بحق مرتضی کز جلالت خدا را ولی و نبی راک
که کرد کار کرم مرد وار در عالم که کرد اساس مکارم مجد و حکم
عماد معالم معال سوار سعد ملک اساس عطا رسم اسلام و برادر عالم
ملک علو عطا لو علوم و مهر عطا سماک رمح و اسد مجد و هلال علم
سرور اهل معاد هلاک عمر عمرو سر ملوک و ولا را مملک دل حکم
کلام او همه سحر و حلال در همه حال مراد او همه عطا بی زبان در هر دم
دم مکرر او همه کلام و علوم دل مطهر او نور و صلاح امم
هم او و هم دل او وارعدل را معمار هم او جسم دم او ورد ملک از حرم
چون زین جهان پر اوس بر خیزد از دو کش می خونم بایه هر نفس چندین نباید خوانم عمر
از دور لعوم تا کنون دلهای کرده خون اگه نشد یک کس که چون از حسرت فرقت غم
از کی میر بی ری هر فرخنده قدم ای تو تاج سرو سر حلقه مرغان چمن
بال افشاند تو در نظر مستطران خوشتر از جلوه طاوس بستان ارم
مژده ها آوری از غیب لکاشانه همچو جبریل که آیات در آید بحرم
نجم تا نه که بنا شد بجهانش تا نم ور دگر حال بود الله تعالی اعلم
ای کرمی که هر بزم تو برغی چند الغفر ریزه نان مورچه از روز قدم
که ملیا قوتش مایده مهما نم کرسیان رسد بایه و خیل و حشم
ای لب و زلفین تو مهره و افعی رسم افعی تو دام دیو مهره تو مهر جم
در خشن روی تو جلوه رنگ عروس در لمس چرخ تو حجره هندو صنم
مریم آبستن ابرت لعل تو از نور باش تا گذار شوق عیسی تو متهم

جوه گرا ز گوشه بام | شد مه چارده از کوکبه حسن تمام
ب رسد از چه شود مهر فروغ | شب چه موجب شود گر چه بود غالب فام
عاشق روی تو از حور بیاید بشکیب | ساکن کوی تو از روضه نجوید آرام
از لبت حاصل من چون دهن تنگ تو هیچ | از دهان و غمزه تو چون طمع من همه خام
مظلوم چون کمانه زندیق مصحفم | محروم چون ز چشمه حیوان اسکندرم
از زمان گذرانت پیغام آید و باد صبا | خاک در چشم غم افکنی ازان وش
چون وصال یار جان بخش و چه جور دل فریب | چون چه آب ماز تیغ و چون
شادی طبع جوان و دریغ اندوه پیر | آفت حال کرام و عمارت حور لئام
چه حیله سازم کز من گسست یار سلام | چه چاره ورزم کز من برید حجت پیام
برید گشت گسسته دل از زرم یا محبت | برید کرد پیام و گسسته گو سلام
گرفت دامن من هجر تا برآورده | هنوز سر گریبان وصال حجت تمام
لبان پسته دل تنگ من شکسته شد | ز تیره غمزه آن چشمهای چون بادام
چو زلف اوست چه دام و دل است مرغ چه | چگونه باشد در دام صید را آرام
دریغ باشد در دست روزگار مقیم | دلم که کرد درو مدح شهریار مقام
علاء دولت دین پادشاه عالم | که کار دولت او را ز رای اوست نظام
نصیب من همه رنج و جهان پر از شادی | تبارک الله کو سوم
من ندانم که سر شکوه چه شد با تو نه | لیک دانم که لب لعل درخشان
ز هر بری که تو گوئی هزار چندانم | مرا ندانند از آنکو نکس کم از
بیک صعوه مرا همای شیطان گو | بصید گیره کشون رهنمای شیطانم
همه است دانه من دار چنین | اگر نباشم در

اگر نخوای با این هوا هر بیت هوا | بسوی ما و به بردگی
بحق دین مسلمانی ای مسلمانان | که چنین بگو بکدام هر مسلم
رسول گفت پشیمانی از گنه توبه است | برین حدیث اگر تائبی است فراهم
برو مسلمان اندر مسلمانی مرا ملک | که باشم رهبر کز نژاد مسلمانم
بحق اشهد ان لا اله الا الله | چنان ببرم و این قول بزبان گویم
ز زر خط زبرجدش سیمی | ز زر جعد معنبرش صد جیم
زیر این جیم حلقه ای و فردوس | زیر آن میم کوثر و تسنیم
پشتم از جیم او چه جیم دو تا | بر من از میم او جهان چون میم
با گنه مانده است پاک نهند | چون گنه کار در عذاب الیم
دل چو کانون و سینه چون آتش | کار ما سنفتیم و حال سقیم
ملک تاج بخش ملک ستان | قطب دین بوالمظفر ابراهیم
خشنه او کل من علیها فان | عفو او یحیی العظام هی رمیم
فکر من مدح تو بیاید گفت | گرنش فضل تو کند تعلیم
هم خود بگو روا بود ای بنده که من | محروم باشم از تو اعتبار محترم
محروم بزم وصل تو عزیز و مرا زهم | مرغ امید پر نزند که آن حرم
دست انگشتی ز غصه | وز جنگ من برون کنی آن
با دوستان بکینی و با دشمنان بمهر | من نبود اگر سلوک تو انیت لاجرم
خواهم شدن بگله عدل تا شود | طبع سیم عادل شاه جهان حکم
سلطان دین وصی نبی قهرمان شهر | شاه کنف عالم ملاء مهر کرم
از دولت چه گویم که بعنوان رقم | همه شرق آمده لقدوم همه جهان رقم

صبح چو بلبل بچمن در نوروز
هم ان یوسف آواره که مادر [illegible]
من و دل فارغ از کلبه نشینیم از زمان ما همی

روز و شب از نظاره طلعت خوبانش
چون برق میدود برهنه بسوی [illegible]
عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن
چون پیکان پاره پولاد ملک توام [illegible]
سیم و زر از بهر چیست وقف کرم داشتن
سر بفلک میکشد ابر ز در رنگ [illegible]
روزی خود میخورد هر که در این عالم است
بال مرصع نمود حجت ملمع بدن
حقه صندوق چرخ گشت [illegible]
صبح برآمد ز کوه دامن اطلس فشان
تخت مرصع گرفت شاه ملمع بدن
ساغر سیمین گشت ساقی زرین قدح
آتش موسی کند ز کمر [illegible]
گفت فلک بیت این [illegible]
شمع فلک را نشاند شعشعه آفتاب
رز خم طاق فلک شمع [illegible]

شام چمن ماتمی ز فراق شهیدان رفته‌ام
تا برون آمدم از چاه زندان [illegible]
که برخیز و بنشیند دیگر چشم جان ما هم
که در قصر ملک سازند [illegible] پایان ما هم
آنکه تمام شور رم و آه شور شم
من همچو ابر [illegible] خرقه میکشم
حلقه شیون نوان ماتم هم داشتن
عنبر بجو در دکان کوره [illegible] داشتن
بر همه گون [illegible] کم داشتن
خاک بر میکند کان زر و درم داشتن
در بسط شو خرشمات [illegible] کرم [illegible]
آنکه زلیخا بر تخت یوسف [illegible]
کرد برون [illegible] صبح چهره مهر از بدن
چون نفس جبرئیل [illegible]
جیب مرقع دریدش [illegible]
جلوه طاوس کند طوطی شکر شکن
شعله [illegible] دل [illegible]
چتر سعادت زند [illegible]
شعله در انجم فکند شعله انجمن
شمع [illegible] گرم شد انجمن

هر رو بر اوج کمال همچو مه آفتاب
شیفته باغ آن غنچه خضر الیاس
نافه ایشان حلیم چین دل گل نسیم
زهره چنان ظهور کرده ز کوه [illegible]
طراوت جهان از فر فروردین
حریر سبزه چمن شد شکوفه را بستر
درخت میوه که چون شاخ نور [illegible]
چنان بدور تو میزان عدل شد [illegible]
از آن گذشته در روزگار [illegible]
مرا القصه حسرت چنان [illegible] که تو
سخن دراز کشیدم کنون [illegible]
همیشه تا متولد شود ذکور و اناث
هزار سال جلاله بقای عمر تو باد
ملوک و ملک ملل [illegible] مطیع [illegible]
بهشت گشت ز انوار بهشت فروردین
زمین ز سبزه تر چون صحیفه گردون
ندیم و مطرب بستان چه بلبل و قمری
بباغ آهو و سبزه چه عاشق و معشوق
اگر نه تیغ [illegible] در میانه [illegible]
هر آنکه در صفت [illegible]

هر رو بباغ کمال چون سمن و یاسمن
سوخته داغ این لاله خونین کفن
چهره دل [illegible] رشته جان [illegible]
همچو طلوع سهیل از سر کوه یمن
که ز برگ سمن شد بنفشه را بالین

ل

چو برج ثور برآورده زهره پروین
که میل سوی کبوتر نمیکند شاهین
برای رزق کسی خون خود [illegible]
نشسته بر [illegible] را هوای علیین
که جبرئیل امین [illegible] زبان آمین
مدام تا که مرادف بود شهور و سنین
شهور او همه اسبوع بهشت فروردین
عذار عروس و جل حافظ و حفیظ و امین
ز لطف بوی هوا و سبزه روی زمین
چمن ز شاخ سمن چون طلیعه پروین
لب [illegible] و لبستان ز نرگس [illegible]
بباغ بلبل و گلبن چه خسرو و شیرین
ز لاله دشت چرا گشت [illegible]
از آن بهشت شنیدی در [illegible]

ز شعر و شاعر و طراز ها عنوان رضوان — رناد و ناوک شرک و رنا و دها و معاین
تو بیحز از من و من از نیت همداستم — ز خطر رب راهم بوسه برکدام زبان
از دست ملاحظه بکرده ام که تا غایت — بداده ام ثنای تو شعر را زینش

[illegible]

شریک غالب مدح تو لا شریک له است — کسی که مدح تو گوید شریک گیت به تن
لفظ دولت و دیدار تو همی نازند — یکی سریر و دوم مسند و سیم دیوان
ز دولت و نام مدیحش همی شرف دارند — یکی کلک و دوم دفتر و سیم دیوان
صفا و رافت و عدل سد در طبیعت او — یکی مقیم و دوم ساکن و سیم پنهان
اگر ز رایحه خلق او خبر یابند — یکی سفال و دوم خاره و سیم سندان
سفال و خاره و سندان ز لطف او ابد — یکی عبیر و دوم عنبر و سیم ریحان
که همگنان بنه و زرم و با رشند است — یکی دبیر و دوم ساقی و سیم دربان
اگر شهی که ز تو کر احاز ته یابند — یکی عطارد و دوم مه و سیم کیوان
اگر شوند ستایش گر عهده تو زنده — یکی لبید و دوم نابغه سیم حسان

[illegible]

در آفرین و ثنا و مدیح تو کردند — یکی ابیر و دوم عاجز و سیم حیران
کنند با تو همی عقل و رایت و اقبال — یکی وفا و دوم بیعت و سیم پیمان
مثل که کر بچکد قطره بر دل انباط — بسوی بشر رقم همت شیرش در دان

[illegible]

بر هنر بر نشنا بهید بر لب ساغر — بلک اه ز رزشش مریخ بر سر پیکان
از آنکه عیجه لو بر تهال پیکانش — عدو ز بیم نیالو گذشته بر سنان
خدایگان سلاطین شرق و مغرب — علا و رحمی دین خسرو زمین و زمان
ستاره حیش و زحل همت و عطارد کلکش — شهاب رمح و سها ناوک و هلال کمان
ابو المظفر بهرام شاه بن مسعود — که همت نامش بر نامه ظفر عنوان

گشاده دولت و دین چشم تا ز دو بر تخت — نهاده جان جهان گوش تا دهد فرمان
تبارک الله از این ساعت خجسته سعید — که باز گشت مظفر ز جنگ هندوستان
جهان بکام و ملک بنده ملک داعی — امید تازه دولت قوی و بخت جوان
بدان خدای که هر روزه در حقیقت او — نموده روشن چون آفتاب صد برهان
درین دوازده منظر هزار شمع افروخت — که تا بصبح قیامت همی بود تابان
نشانده پیری در خوشخانه هفتم — گذشت هر چه که بود است در همه کیهان
سپهر و حصار ششم را بقاضی عادل — که یک رقم ز قلم اوست چشمه حیوان
نقابت صف پنجم به پهلوانی داد — که آب و آتش در تیغ او کنند قران
خجسته تخت چهارم بخسروی آراست — که روشنست بدو دیده زمین و زمان
طرب سرای سیم را بخوشنوای دلو — گرفت عالم پرجوش شکر دستان
درین رواق دوم کاتبی بدید آگه — که نقش خامه اوست حیله دیوان
ز بهر گلشن اول گزید حبذا علی — گرفت لاله و گل سرخ روی در بستان
بدان رسول که بر فرق آسمان بنشست — ملک تعالی تاج لقا داز قرآن
بدو حجت دم جانبخش عیسی مریم — به سطوت کف پر نور موسی عمران
بحسن نغمه داود و نعمت ادریس — بنظم ملک سلیمان و حکمت لقمان
بگوش نشینی عمر و گوش حق نعمی تخت — بنقش بندی عقل و به لکشاده جان
بدولت تو که باد افزون و تابنده — بنعمت تو که باد باقی و جاودان
کمال بیت که آن دیده را سرد سرم — بیاد کرد زنت کان فته را بتوطوفان
بس عز تو که او رست در ره دین — به خنجر تو که او رست در شکم ثعبان
بکوس تو که از آن گوش فتح شد آگاه — بچتر تو که ز تیغ چشم چرخ شد پنهان

بحضرتی که ز القاب تست پاینده / بحضرتی که ز الطاف تست آبادان

بهمت تو که از تنگ رزق تو لب‌سیر / برحمت تو که آگه نبود از داد آنان

بعهد تو که در آرایت پیش او عهدت / بعفو تو که فراخست پیش رو میدان

که حق نعمت یکروزه ترا کان هست / فزون ز ریگ بیابان و قطره باران

بعمر خود نه فراموش کرده‌ام نه کنم / ز هیچ درد دلم آید که هرگز این نتوان

خدایگانا گندم‌گونه چون گردم / برون فتادم تا که ز روضهٔ رضوان

شکفته گلبن دولت چه صد هزار نگار / دریغ بلبل طبعم اسیر خارستان

خدای عز و جل داند ای سلیمان قدر / که همچو عنقا زین شرم گشته‌ام پنهان

اگر ندارم دل در هوا چنان بادا / که موی بر تن من گردد آتشین پیکان

اگر نباشم روا از وفا چنان بادا / که پوست بر تن من گردد آتشین زندان

خدایگانا در شعار دولت تو / زمین خزان حضوس نهاده قوالان

کنون ز شاخ بجای شکوفه رنگ از / بجای سبزه و لاله ز فیروزه و مرجان

ز نور بخشش تو منتهای تو حضر شسته / کند بنام تو زر چون برده ز زر کان

خجل شده از تو که در صد هزار سال آن شت / بدر نهاد نی یکروزه بخشش تو توان

مریز خون من ای بت برور نگار جوان / مساعدت کن و دامن برز خون رزان

چو هست خون رزان قصد خون مرتخکی / که غم فزاید از این و فرح فزاید از آن

ز بهر آنکه ز نامت شده رقم باید / زمین هیچ نماز خاک تا تبعینان

سیاهیش ز وطن انور سیاهی قلمت / چنانکه در ظلمات است چشمه حیوان

بجای علمش جهلیست علم افلاطون / بجای عدلش ظلم است عدل نوشروان

تو ابر رحمتی ای شه بر گلستان هنر / همی بباری بر بوستان شهرستان

بدان

بدین بهار جای تو یکسان همی ریزیک / ز شوره کرده برابر چو نرگس از بستان

سپهر گفت ز من کوشش از تو بخشش / زمانه گفت ز من حاجت و از تو فرمان

صبا ز راز ابیرش چرا همی بکشد / از آن همی‌پس که گذار تو چشمه حیوان

ولیکن ار کشد از دعوی آن کشد که چرا / مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران

چه رز شد نه رزان از چه از نهیب خزان / بکینه گشت خزان تا که بی‌سپاه از آن

برانگیخت گل صوری چه رنجه برگ چرا / ز بهر لاله کجا رفت لاله شد پنهان

مگر درخت شکوفه گناه گردم که / که از لباس چه گردم همی شود عریان

سخن ز دست برون کو رشته لؤلؤ / چه کلک را گوش برآورد حلقه مرجان

هزار دستان امروز تا خراسان راست / بمجلس ملک آیینه همی زند دستان

بمجلس ملک چنگ جوی رزم آرای / بمجلس ملک شهرگیر و ملک ستان

ز دل چو خواهد فضل و ز کف چه خواهد جود / دلش چه آمد بحر و کفش چه آمد کان

از آن چه خیزد در و از این چه خیزد زر / سنی که در ز دل این و ز آنکه در ز دان

به ریزد و بریزد چه چیز خون عدو / بصید گیرد و گیرد چه چیز شیر ژیان

سنان او بچه ماند بتار / عطای او بچه ماند بچشمه حیوان

دهد و دهد چه دهد تخت تنبیس آن / برد و برد چه برد خصم را از رزم روان

ای شکفته سنبل و گل از تو بر ریحان / ای نهفته آهن و فولاد تو در ربیتان

هست هجر تو بوصل اندر چه بیم اندر امید / هست وصل تو بهجر اندر چه گوهر ز بنان

ای نوشته دولت منشور ملک جاودان / همچو علم سلطنه و همچو پدر سلطان

تخت گو بنشین بربع تاج گو افراز شو / در پناه دولت فره زدوری آتش و جان

خسرو اعظم اتابک نصرة الدین گز علو / حضرتش را طارم افلاک شد ستان

پرتوی از روی او پیرایه خورشید و ماه — نکته از لفظ او سرمایه دریا و کان

آنکه بیرون برد تیغش چین ز رخسار سپهر — وانکه دور افکند بر تیغش ختم را زابروی کمان

خوانده تیغش بر خلایق خطبه فتح و ظفر — داده عدلش بر ممالک مژده امن و امان

ملک نادیده چو او شاه و کشورگشای — دهر نازاده چو او فرمانده گیتی ستان

بر در ایوان قدرش چون قمر پرده دار — بر سر بام جلالش چون زحل هندو پاسبان

ای براق همتت را فرق فرقد پایگاه — وی همای همتت را اوج برجیس آشیان

رایت از قدرت [illegible] — عدلت از رحمت جهان را داده ایمن [illegible]

هرکجا از آتش تیغت برآید شعله — آفتاب آنجا شرار است آسمان [illegible]

آسمان با صد هزاران دیده [illegible] — تا ترا چندین بدست دیگری ندهد عنان

گرفتند بر پشته و وادی که حرب و قتال — عکس پیکان و فروغ خنجر [illegible]

شیر گردون مهره از زر تا که مار شکنج — [illegible] زهره انده پیکر [illegible]

اندر آن مدت که او بر موجب فرمان شاه — زهره شد سوی تو لیک [illegible]

کینه تو بر سینه دولتخواه [illegible] — شیر جوشن درع پوش سخت کوش [illegible]

بادپا یا ناوک [illegible] حرب [illegible] — [illegible] بوقت حرب [illegible]

با فروغ شیر [illegible] تیغ [illegible] — با [illegible] باز سفید [illegible]

ای حریم حرمتت را عرش فرش آستان — ای ز رفعت آسمانت [illegible]

خواجه عالم حبیب الله آن [illegible] — ساخت با خلق جهان [illegible]

[illegible] را وراثت [illegible] — این زمان با [illegible] و آن [illegible]

هست در بازار [illegible] کاسه [illegible] — دادگر [illegible]

ای به شوکت چون سکندر آبروی بحر و بر — وی بحکمت چون سلیمان جان انس و جان

کو نظام

کو نظام الملک تا بیند نظام ملک را — در زمان [illegible]

روز هیجا گر برای گرمی بازار حرب — بر فروزی آتش کین و غضب [illegible]

طایران تیرش از هر سو چو شاهین اجل — بهر صید مرغ جان بر من پرند از آشیان

بسته گردد بر فلک راه دعای مظلوم را — بسکه گرد تیره برگردون رود همچون دخان

روح مقتولان همه عزم مکان خود کنند — جانب علوی و سفلی کاروان در کاروان

چون نتابد ظفر بر دشمنان [illegible] — چون شه خاور [illegible]

آورند از هر طرف پیش تو [illegible] — چون کلان گردن [illegible]

صد هزاران پوست از شخص [illegible] — تا [illegible]

باز چون رخسار جانان گشت [illegible] — باز چون گیسوی عنبر شد هوا عنبرفشان

لاله نورسته را در دست [illegible] جام جم — نرگس آزاده را باشد [illegible] تاج [illegible]

گر ز ابر دست رادت بحر را باشد اثر — در [illegible] مهر [illegible]

گوهر شب تاب گردد ماه در جوف صدف — لعل رمانی [illegible]

رفعت [illegible] سپهر [illegible] — صولت [illegible]

شهنشاهی که دایم از برای بزم او — زر از خاک و در از آب و لعل [illegible]

اگر گردون بلا با تو [illegible] — وگر دریا گهر با [illegible]

[illegible] طبع ترا [illegible] — فلک قدر ترا پایه [illegible]

خسروش هر شب اندر خواب [illegible] — که روزی [illegible]

محمد خلق و [illegible] صدق موسی دولت و عیسی دم — سلیمان ملک و خضر الهام و [illegible]

ز خاک تیره بخت او [illegible] — ز سنگ خاره [illegible]

[illegible] آمد چه سکندر [illegible] — بملک آمد چه کیخسرو [illegible]

معاذالله حفظ گفتم که زنهد این جهان او سو | عماری دارد حافظ لا رود قدرت کار چرخ کر
هوا پر صاعقه گردد ز شمشیرش که ضربت | زمین پر زلزله گردد ز شبدیزش که جولان
زمانه بر نهد بر گوش گردون گردن غل | اگر جز بر بر او معاذالله کند جولان
چه بر دشمن بکین آید چه در هیجا کلان گیهو | چه نوشد باده در مجلس چه با لولوی از میدان
سپهر او در سزد مرکب شهاب او در سزد [illegible] | سهیل او در سزد ساغر هلال او در سزد چوگان
لب به زخم گرز او چه سرمه بیگر خارا | ببندد ترک رمح او چه چهره تارک [illegible]
بسوی چار چیز است چار چیز از [illegible] | چه آهن سوی مغناطیس [illegible]
برفت شکوار از زر [illegible] بدست [illegible] | بگنجد نقره از زر که تا تخت گوهر [illegible]
کرم بطبع تو ناقص شرف بذات تو مهمان | سخا بدست تو باطل سخن بذکر تو بهتان
ایا خشت مخالف را چه جمع عاد ارم | ایا نهمت معادی چه قوم نوح ز طوفان
الا تا بر فلک پروین بنا به دارد تاری | الا تا در چمن نسرین برویه [illegible] ریحان
ز شادی طبع احباب چه نسرین با [illegible] | ز زاری [illegible] اعدایت چه پروین باد [illegible]
شده از نقش نامدار اند جهان [illegible] | که جز بادی نیاید ما بکس این نقش [illegible]
وفای ایرج و فرهنگ سلم و فر افریدون | نشان زال و سهم سام و [illegible] رستم دستان
[illegible] چه خورشید چرخ ناف [illegible] | گشت ز تیر شهاب روی [illegible]
چرخ مشعبد [illegible] حقه مه را [illegible] | مهره زرین مهر کرد [illegible] زردار
چون سپر زر مهر گشت [illegible] | تاج بیلق ماه کرد دیده آسمان
مطرد سرخ شفق [illegible] | [illegible] هلال گشت [illegible]
راست چه از آینه عکس [illegible] | گاه [illegible] شد [illegible]
وز بر ایوان ماه بارگهی [illegible] خوب | ساکن او خواجه [illegible] میان

[illegible]

نسخه اسرار غیب دفتر او [illegible] | کاتب ارزاق خلق خامه او در [illegible]
وز بر آن بارگاه [illegible] خوش | حوروشی [illegible] حوروشان
سرو قد [illegible] لاله رخ و ماه روی | چنگ زن و باده نوش رقص کن و [illegible]
وز بر آن بارگاه نوبتی خسروی | همچو قضا کامکار همچو قدر کامران
خسرو [illegible] شیر [illegible] | در [illegible] حصیف [illegible]
در بر آن نوبتی خیمه ترک [illegible] | خون [illegible] خنجر [illegible] آهن [illegible]
در بر آن خیمه باز خوابگه خواجه | [illegible] صورت [illegible]
معنی کل علوم خواجه چرخ و نجوم | صاحب صدر [illegible] زینت کون و مکان
وز بر آن خوابگه [illegible] | همچو اجل [illegible] همچو اجل جان ستان
برده بهنگام زخم [illegible] | حربه هندی او [illegible] تیغ یمان
گشته [illegible] | نام خداوند [illegible] سلیمان
[illegible] | صاحب سیف و قلم [illegible] زمان
تا جز بپاس او [illegible] | [illegible] روح الامین [illegible]
[illegible] | تا دل [illegible] خاکدان
هر چه چو [illegible] | [illegible] ترا [illegible]
عرصه بر اهل [illegible] | از [illegible]
[illegible] چون [illegible] | کار که [illegible] مردم [illegible]
خواجه [illegible] اجل | [illegible]
[illegible] جان [illegible] | راه [illegible]
راه [illegible] | کار [illegible]

مهدی هادی کجاست تا کند اعجاز او
چاره تیغ و سر فتنه آخر الزمان

گرچه بما غایتست مصلحت کار رسول
هم ز دی آسان شود کار دل [illegible]

زین چه که در چشم ما راه [illegible] بسته اند
باد چه می آورد بوی خوش بوستان

رخ بنما تا کند سر کشد از گرد هی
راه دگر هر یکی زین رمه پا نشان

یار وفا شد هوا میل هوس گو عشق
سوی هوا رفت عقل راه یقین [illegible]

چو در قلب شتا خم شد کلاه رستم بهمن
سمر شد آهنین حقشان و آمد آب [illegible]

دهد زینت کنون لاله بلؤلؤ در [illegible]
کند زیور کنون شبنم ز گوهر شاخ گون

جهان از رخ در سیماب [illegible]
هوا از خورده کافور [illegible] کوه [illegible]

چو شمع زرنگار [illegible]
ز گوهرهای [illegible] مریم [illegible]

شفق بر ساحل نیل روان آسمان گوید
خیال آتش موسی است [illegible]

تو گویی شب [illegible] گرگ او بسید انجم
به پیش باز چتر شه فشانده دانه [illegible]

پناه خسروان محمود قطب الدین [illegible]
که همچون عنصری [illegible]

سریر دولت و ملک از جلال قدر او [illegible]
سواد دیده چشم از خیال تاج او [illegible]

نهد بر پایه تختش قضا افلاک را کرسی
دهد در سایه چترش ظفر [illegible]

دی ز دل لاله [illegible] طرف [illegible]
بگیهان جان [illegible]

مطرب خوشدل [illegible]
بیدهان خنده [illegible]

برگ به برگ [illegible] لاف [illegible]
رخ چه عیاران [illegible]

یا برو همچون زنان [illegible]
یا چو مردان اندرا [illegible] در میدان [illegible]

هرچه یابد جز [illegible]
هم چه بینی جز [illegible]

چون در عالم زیر پایت [illegible]
چون دو کون اندر [illegible] جمع شد [illegible]

سر برار از گلشن تحقیق تا در کوی دین
کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن

در یکی صف کشتگان بینی به تیغی چون حسین
در دگر صف خستگان بینی به زهری چون حسن

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع
گر شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

هر خسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد
درد باید مرد سوز و مرد باید گامزن

قرنها باید که تا یک کودکی از لطف طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش
صوفیی را خرقه گردد یا حماری را رسن

هفتها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

ساعتی [illegible] باید کشیدن انتظار
تا که در جوف صدف باران شود در عدن

صدق و اخلاص و عمل باید و عمر دراز
تا قرین حق شود صاحب قرانی در قرن

با همه فتنه راه توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

گرنه کوکب چرا ز زهره نگوئی خوش
ورنه عاشق چرا کردی همی ترک خویشتن

پیرهن در زیر تن پوشی تو پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو پوشی تن همی بر پیرهن

گرمی آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در راحت از ما و ما در [illegible]

هر دو گریانیم و هر دو زار و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو زار و هر دو ممتحن

آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی
آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

تو همی تا [illegible] سوزی و من همی خوانم [illegible]
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

عقل و هر [illegible] یوسف [illegible] زر از [illegible]
دایم از [illegible] جوشن

عاشقی عاجز از نشاط وصل او دار السرور — کلبه من از ملال هجر او بیت الحزن
همنشین شبها نه بر روز سیاهم همچو شمع — خنده ور گوید که باشد بر من او بر کشتن من
قاه قاه خنده کبک دری در کوهسار — هایهای گریه مینای می در انجمن
بر مدیح جان ستایش خواهم کرد — خار بن در دشت سر الست و گلشن از چمن
هر کجا شمع هدایت آتش افروزد شود — میکده مسجد کلیسا کعبه بت گردد بتشکن
چون شود با خصم سرگرم جدال گرم وصف — در عنوان و ... آن پهلوان صف‌شکن
آن یکی چون گرز رستم در مصاف اشکبوس — وین یکی همچون سنان گیو در جنگ پشن
آفتاب پیکر دیوی کرده توسن سپهر — آسمانها چوم مرکب زیر تو خسان زمین
گر بخشی با وجود برگ نقش هندی ... — ور زنی نقش ثبات باز ماند لوی ختن
سبزه لطف تو خو کو ماهی ... — سنبل خلقت چه کو ماهی آهوی ختن
آب از آن سبزه ستاند نام اندر ... — خون از این سنبل پدید ... اندر ...
نصرت اندر سایه اعلام تو گیرد قرار — دولت اندر نعمت الوان تو گردد ...
زنگ بسته تیغ حق را عزم تو شوید کنون — در کشد حصن دین را حفظ تو ...
قول او بر جهل او هم حجت است و هم دلیل — فعل من بر عقل من هم شاهد است و هم ...
شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست — بچه نازادن به از نشو ماه ...
دشمن آتش ... با دیما کو ... — بر سر بر کا مرا ... چون ...
مرغ بر سر ... گستر ... — تخت در تخت تصرف ملک ...
گرچه سلطان ... در امراج — انوری گفت مدح سنجر طغرل التکین
سنجر و طغرل التکین آن هر دو سلطان ... — ...
نیزه شان در دست ... — سرمه شان در چشم ...

رتبه اعجاز

رتبه اعجاز می باید کنون شعر مرا — تا شود هر حرف قول طبع ممدوحی چنین
زینت آغوش شد تا آسمان را قصر شاه — رفته رفته زینت ...
قبه ایش را از زمین ... اهل آسمان — آنچنان کز آسمان خورشید را اهل زمین
لعبت لاغر میان دلبر فرخ سیرتی — قامتش را سرو ...
سرو با لاله و سیما کسی چون گوید — ماه را لاغر میان و سرو را فربه ...
سرو که دارد زبان و ... — ماه که دارد زبان و ...
قامتت ای سرو ... — صورتت ای ...
تا ندیدم قد تو سروی ندیدم در چمن — تا ندیدم روی تو ماهی ندیدم بر زمین
تا بمیدان آمدی دیدم قد و روی تو — ماه را با گوی و چوگان سرو را با ...
حسن روم و چین تو داری و ز لوح ... — سرو قدان را بروم و ماه رویان را بچین
زلف ... روی او ... — همچو هندو کز پرستش بت ...
زین خطایش بر سر بازار باید کند پوست — گر کند دعوی بزلفت نافه آهوی چین
ای رخ خورشید پوشیده سنبل ... — وی لب ... چشمه ...
غنچه و گل ... — آستین آن ...
من کمان دهن ... — حسرتم ...
همچو آن مفلس که ... — ایکه خواهی ...
چون صبح برکشد علم ... — باید کشید رایت عشرت بر آسمان
... آفتاب ... — یا بدمی ... از خزان
آن باده ... آفتاب — گر آفتاب و ماه ...
معیار عقل ... — در ماه ...

اصل سن و عنصر مردی و ذات حسن — عین تو رضع تن لطف و سر بیان
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط — قوت دل و توان تن و قوت روان
زان لحظه وقت آنکه کنی رنگش آزمون — باشد نگاه آنکه کنی بویش امتحان
لون عقیق گونه و یاقوت رنگ لعل — بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان
گردد ز فعل او تن فیروز روز رنجه — باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
چون آب مانده دان تو او را ز فیض ابر — آمیخته به مشک تو آب ناردان
در باغ و بوستان ز تماشای فصل بهار — یا هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان
در گلشن مراد تو باده تازه گل — در گشتن امید تو باد و بادبان
وصیت پاک کرد شعر بیت یا کسوف — بود نعمت با نغمه و مادیت با دهان
می خواه و می گسار و می شاد باش روز انگه — ما را خدای وعده نمی کرد ز جنان
می بر حرام زاده حرامست کاو نهد — ارزانی مهمان طلبید رنج میزبان
می بر حلال زاده نباشد حرام از آنکه — زنو شادمی تو آسوده مهمان
زرین شد ای عجب همه اطراف بوستان — نوعی ز کیمیاگری مگر باد مهرگان
برگ ترنج شد عوض برگ شنبلید — شاخ درخت شد عوض شاخ زعفران
گویی هر آن قصیده که بلبل بیاد گفت — با دست زر نوشت بر اطراف بوستان
گر ناروان سکه صفرت پس چرا — صفرای باغ دفع نگردد به زعفران
آن فصل شد گذشته که اندر میان باغ — چون روی دوست خوش گل و نیلوفران
امروز زینت رزان همه گلها بباغ و راغ — جز اینکه دشمن شه سادات ارغوان
سلطان شرع و گلشن سادات آنکه هست — برگشت جاه و ملک بید دست صدا گمان
آن قاسمی که بر در انجام او قضا — موضوع کرد قسمت ارزاق انس و جان

جانش

جانش فزون از آنکه تو هم کند خرد — قدرش برون از آنکه تصور کند گمان
ای از دم رضای تو تسکین شده بلا — وی از کف سخای تو زرین شده خزان
صحن رواق جاه ترا مهر خاک روب — سطح سرای قدر ترا چرخ نردبان
شد عاشق جمال تقوای تو بخت تو — عاشق شدن چه رسم قدیمست از جوان
جائی که راندی شود از طبعت آشکار — از شرم تیره در تن خصمت شود کمان
در حالت جنبش ستاره و در جنبش فلک — از جنبش زمانه و از جنبش آسمان
بسته میان چه رمح و گشاده زبان چه تیغ — دل پر شرر چه تیغ و چو ماشت چون کمان
ای پیکر منور و مجروح خرکمان — ثعبان آتشین دم روشنه اکران
کوه بلندی که آتش کنی مقام — یا مرغ آبی که در آب تو مقام
با آتشت موازنه با خاک از قطع — با اخترت مقارنه با آب اقتران
همواره در فضای تو بسته دیو و هم پری — پیوسته در هوای تو خسته سر و هم جوان
اوج تو در حضیض همای تو در هبوط — وضع تو در اثر و کارت در آسمان
ترکیبت از طبایع و مستغنی از خورش — در موقف جهانم و در ساحت جنان
خاکت طینت تو و باک از همه مزاج — دلوارت طالع تو و با حوت هم عنان
چون کی جدا همیشه شوی از رخت منقلب — چون جم جدا نشوی از جام مکان
از باد خاک و آتش و آبت بنای — تا باد و آب و آتش و خاکست هم عنان
صنف فزون بری رزن و چه یک بیک — لیکن برآوری همه را دیگر از دهان
در آب و آتش رذل گرم و چشم تر — چون دشمنان خسرو گیتی خدو اختران
آن می که جام کرده از جوی سلسبیل — آن می که رزم یا بد از روی جهان
بویش چه بوی سوسن و نسرین و یاسمین — رنگش چه رنگ لاله گلنار ارغوان

مفتاح بهشتی و درو تیغ با ضرر — آب حیات در او و باد بلا بیابان
ای ز فر تو دین و ملک چنان — که جهان از فروغ فروردین
مکن جهان خودبین صانع — که نام تو بهشت از تحسین
می نگویم که این بهشت ولیک — من بیم در حوزه چنین تمکین
هیچش چون من گرسنه ننشند — قرص خورشید و خوشه پروین
گرد اکرام خود خلیل ولی — نخوانده جبرئیل عجل سمین
تا نوای خضر عصر در شهری — بنده را قول و همت قرین
کاه در بان ارزد کوه — کاهدان مور رزق زمین
ای زمین خوش مرا مکن ناخوش — که سگ خانت آن نباشد این
زین و مرکب ترا مرا بگذار — تا شوم زین بیاد که فرزین
شهپر جبرئیل مرکب اوست — چکند جبرئیل مرکب و زین
مسکنم خود نداشتم تنها — می چه خواهید از من مسکین
من بچشم شها کی شده ام — ور نه کس نیستم بچشم یقین
گرچه صد کار داشتم در مرو — از برای تو رفتم از غزنین
حق بدست من و من از جهال — در علامت چه صاحب صفین
من نه دانم کیم در این درگاه — خلق در رشک دید و من غمگین
آری آری ز ضعف باشد اگر — گرد و شیرزه کم شد عنین
من چه دانم کمال حضرت تو — خر چه داند جمال حور العین
روح عیسی ترا چه جویم سخن — دم آدم ترا چه جویم طین
گرچه از خوی بنده گرم کند — خور چگونه عجول آگر آیین

همه صحرای

همه صحرای خواجگی بربند — ورق این قطعه زرتش بر زین
زمین تو ملک بر ده پر — بی ز تو عدل خورده یمین
هرکجا حزم تو فرو آید — برکشد اس حصنهای حصین
هرکرا سهم تو نزار کند — نکند رفق رفقه ر سمین
سحر در دام و سحر در شکر — آب حیوان در لب و جان در دهن
دام شکنش کمند آفتاب — لب سیمینش پناه نسترن
نافه شکنش هراسان از صبا — نرگس مستش گریزان از چمن
زلف و خالش دلربا و جانشکار — جزع و لعلش ساحر و پیمان شکن
زلفش اندر پریشان حسته مکان — خالش اندر گلستان کرده وطن
جزع او سرمایه سحر حلال — لعل او پیرایه در عدن
سعدی
یا رب آن رویست یا برگ سمن — یا رب آن قامت یا سرو چمن
در سمن کس دید جعد مشکبار — در چمن کس دید سرو سیمتن
وقت آن آمد که خاک تیره را — باد ریزد آب حیوان در دهن
پاره کرد اوند زلیخای صبا — صبحدم بر یوسف گل پیرهن
ریح ریحانست یا بوی بهشت — خاک شیراز است یا مشک ختن
آمد گشاده روی بر من لقا زمن — چون مرا دید گسسته دل از وطن
بسته ز خنده لب که آن گشاده چشم — دو دست روی زن
پوشیده من صلاح — چون گرد وقت کین و غریب
بگشت و چون ندید بدیشان مرا زنون — بر من بگفتی و بنالیدی سخن
گفت آن وه مخدوم تو بود سر — غرق و قسرون

بر دلبری دل از من و بگذاشتی مرا بر تو دل من آمده از هرکه برد وطن
زین روی چون شقایق و بالای چون سرو زین موی چون بنفشه و اندام چون سمن
یکروز چون گذشتی و چون باشد از تو غیب عیش ترا حلاوت و چشم ترا وسن
بر راحت حضر چه گزیدی همی سفر بر شادی و طرب چه گزیدی همی حزن
ای حور فلک گزیده ترا و کلاه چه از شهر یار روی بپیچیدی از خویشتن
گفتم که پیش از این محزونی مبارک رو اسپ را بجنبان بنه و دست بر آهن
هست این همه ولیکن با طلعت وزیر هر جا کجا لهو و غم و هر کجا محن
ای نارروا زقد تو بازار نارون بوی خوش رسیده زلف تا ختن
ساق و برین و سینه و سیماب و بناگوش سیماب و سیم و ورس و نسرین و نسترن
چهار چیز ترا از چهار چیز آید که هست هر یک از ایشان نادر زمن
زعقد لؤلؤ دندان و برگ لاله دهان زشاخ سنبل گیسو زصاف نقره ذقن
مرا زسنبل تو نال گشت سرو سهی مرا ز نقره تو گشت زر سپکه تن
خیال آن صنم سرو قد کم بران بگوزب دوش بکا صورت طلوع کن
هلال وار ستیغ ز تیغش گرفته خوف کمند وار قد ز تیغش گرفته شکن
شهید وار کنون اندرون گرفته مقام عندلیب وار نالد اندرون از ره پیرهن
یکی سرشک و هزاران هزار بود دریغ یکی دریغ و هزاران هزار گونه حزن
چه گفت کعب درین امید که مرا نخست فتنه همی دردها و هم وطن
هنوز نرگس سیراب من سوزنده جان هنوز سوسن از لو من برآمده چمن
کلاه بر اه بهم من که تو زین آن توی صبور وار بنشیدی زناله بنواد من

کیای

کجاک سبزه بیرای مرا بر اجل بدل گزیدی کمتر کی زین بر من
کنار پر گل من رفته از کنار زمین نو ورک زسمن سینه کمان و سیم بدن
بنفشه موی مرا بر خاک برکنار کره تا بنفشه عذاران گره نهد در زن
همان کسم که بدین صورتم چکار بکار همان کسم که بدی عارضم نگار ختن
همان کسم که مرا هرکه دیدی و گفتی سهیل شکن زلف و ماه زهره ذقن
کنون بزیر زمینم چه صد هزار عجب گرفته آن تن مسکین من بگل مسکن
زخاک و خشت همی کرده بستر و بالین ز دست و حسرت کرده دراز پیراهن
چه چشمهای لیشان ز آب دیده گله چه جامهای شهیدان زخون ناب کفن
گرفته یاد تراحت دار اندر بر نهاده عهد ترا طوق وار بر گردن
گذاشتیم و گذشتیم و آمدیم و شدیم نوشته دری و بکنی نوش باده روشن
بخواه جام و برافروز آذر برزین که بر شمامه کافور شد که و برزن
زمین صحیفه سیم است و ابر کنج گهر درخت قبه کافور و لک در عدن
فلک درخشش همی بالد و هوا الماس زخاک سنگ همی بالد و زآب آهن
شهامهای بلور است شاخ هر گلبن خزینهای عبیر است خاک هر معدن
نبا اماش چه شمشیرهای خون آلود برز ملک معظم شهریار شیر اوژن
ابا ستوده سواری که در صف میدان شوند مردان پیش زنان ابا تشنن
هزار لشکر باشی در صف هیجا هزار رستم باشی تو در یکا جوشن
بدلت دولت بنده هوا فقای گشای به تیغ نصرت فتح فی لغان بر کن
همیشه تا به لایل جدا است روز از شب همیشه تا بحقیقت جدا است مرد از زن
همیشه باش فشنه از مای و جان برآر جهان گشای و دولت ستان و شاه شکن

بسکه شیدای صفت روم و چین … خیز و بیا ملک ستان و ببین
تا همه دل چین و ره حرص و بخل … تا همه جان چین و ره کبر و کین
رزم نو و کان ملک زیر دست … جو نو و اسب ملک زیر زین
پای تو و چرخ بزیر قدم … دست تو و ملک بزیر نگین
گاه وله کوه دهست او چنان … گاه عدو کوه دهست او چنین
او همه فارغ و ازو او جنبش … چون گل و چون سوسن و چون یاسمین
چشمه خواب براعداش هیچ … چشمه خوابت براروش همین
شاخ سر صنع شد از جواهر الوان … شاخ تل یاقوت شد ز لاله نعمان
ابر گهرهای گل لعنت همانا … پاره الماس بود قطره باران
حوض زنیلوفر و چمن زریاحین سبغ … کوه فش بود کشت و کان بدخشان
باغ چه میدان آبگینه شد از جوهر … برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان
دامن چو برکشیده سرو چه بلقیس … کاب کلان گرد آبگینه میدان
شب همه شب گلک زعفران چو [illegible] … روز همه روز از آن بگرد خندان
بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر … روز ازل که تربت او با عبیر بیز
کی طفل اگر بصحبت [illegible] ده [illegible] … شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین
گر در جهان دلم ز تو خرم نمی کنی … باری چنان مکن که شود خاطرم حزین
بر شیر ازان شدند بزرگان دین سوار … کالوده تر ز مور گذشتند بر زمین
یاری بجز خدا نشوان خواست جز خدا … با سستان عوض آبان گشتیش
بهیب غره جام حرب [illegible] سحر … هزار شعبده دارد بزیر هر ناخن
در اسیر کرده با هنگ جان [illegible] … خضاب کرده [illegible] ناخن

کف

مژده ای اهل زمین کاقبال بر گشت آسمان … کوس دولت نو بنام خسرو صاحب قران
نو سپهر بر در دارالعباد سلطنت … سکه شاهی بنام پادشاه نوجوان
شاه عادل شاه اسمعیل کز بیداد او [illegible] … دست عدلش شحنه [illegible] بر تارک نوشیروان
تیغ زن تارک شکن جوشن گسل [illegible] … شیر حرب از در مصاف از قلم [illegible]
داده فرزون از فلک زیب زمان [illegible] … مایه امن و امان مهر جهر اهل [illegible]
آنکه چه شاهنشه آمده صاحب قران … وانکه چه فرمان ده آمده شوکت [illegible]
بارگه نعمتش کو ملک چون [illegible] … پایه اول نهاد بر فلک هفتمین
ای ملک الملک جهو کرده جنت [illegible] … کان [illegible] قسم [illegible]
هر که بدامن چه گل رفته تراز [illegible] … ریخته چون نرگسش سیم و زر از آستین
هست یکی در جهان از تو کرم [illegible] … لیک زنگی کرده عنبر جهان آفرین
سجر تو [illegible] لوح لاف [illegible] … وقت کرم موج [illegible]
سالک راه ترا [illegible] … خرمن جاه ترا [illegible]
از عدوت صفت حلم و تواضع مجو … زانکه بکیم جدا [illegible]
مرو که فرعون دید که نگرد [illegible] … ور نکه بدریا رسد که نگردد بارگین
مهرگز کو مباش [illegible] … ناقه طلب [illegible] آهوی صحرا نشین
ای چشم اجل [illegible] … چند خندی بگریه دگران
چند نازی چه معتبر شده … نگوا هند مرد معتبران
از پی دفع مرگ و حفظ حیات … حیله ها ساختند حیله وران
بهر قصد مرگ رفع نشد … تا بجوز هیچ [illegible]
چیست آن سیکر خنده چه نون … روز و شب با الف شده مقرون

جوهر صالح مصالح ملک
نافه وار آمده ز رشک برون

سنگ در بر گرفته چون فرهاد
خسته گرفته چه عاشق مجنون

اصلش از سنگ و همنشینش سنگ
سنگ میوزدن و دیگر میوزدن

گر گهرش هست سنگ پشت چراست
ورنه مار است حلقه چون شده زن

خاتم مملکت سلیمان است
حافظ گنج و خزانهٔ قارون

رنگ او دست و سرخ چشم بود
نظر از عکس روی او گلگون

چون هلال است جرم او که بود
نسخهٔ مشتری دارو مدفون

زیب انگشت کیقباد بود
زینت دست شاه افریدون

چون بدینجا رسید گویم چیست
خاتم خاص فرخ خاتون

لطف تو چون شمال روح‌فزا
بخت تو چون بهار روزافزون

جود دست تو از زیادی خالی
قول و فعل تو از خلاف مصون

تا بود در مدارج افلاک
طالع سعد و اختر وارون

ناصرت باد مقبل و مسعود
حاسدت باد مدبر و ملعون

دز هرزهای گرون در صنعهای نیکوان
زیباترین عالم فرخ‌ترین گیهان

از نکهات سرخی ور طبعهات آتش
ور شکلهات یاقوت ور فضلهات بیجان

از ... ماهات روزه ور روزها ... جمعه
از خانه‌هات کعبه ور ... قرآن

از ابیات احمد ور خسروان ملکشه
ور اقلیمهات رابع ور شهرها صفاهان

چیست آن قصر بیدر و روزن
حیز رو ... و سهیل یمن

سقف او همچو هیات گردون
نقش او همچو کوکب روشن

فن او شادی دلست و جلا
کس ... دل بگفتن

دهن

دهن و ناف اوست پر بوی
زین عجبتر کسی ندیده بدن

قبل ناف پر ز سنبل اوست
نافهٔ آهوی خطا و ختن

ناف گرچه چشمهٔ طرب است
لیک ماند همی بچاه ذقن

گشته همخانه به شراب و سماع
گه همشیره گل و سوسن

جسته اندر دهان او تیزی
برشکال ... سوسن

خنجر شاه را اگر بد گفت
تیر او خود بر میان دهن

زلف غالیه رنگی لعبت آینه گون
زعشق هر دم مرا دو رنگ و رنگ گون

رخانه تا برخت چشم بد نرسد
همی نوید که ش بغالیه افسون

بروز بزم چه یوسف بود فراز سریر
بروز رزم چه رستم بود فراز هیون

زمین ز جود کف او میان زر پنهان
هوا ز بوی خوش او بغالیه معجون

بجانب سهیل خرم شو روشن چشم تنگ
بجانب لیلی خرم شو دل مجنون

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنی بر ربع و اطلال و دمن

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

ابر است برجای قمر زهر است برجای شکر
سنگ است برجای گهر خار است برجای سمن

باری بجز چون زعفران ... چون
ماهی ... چون ... سرو روان ...

... چشم او ... از عنبر زره
زلفش همه بند و گره ...

تا از کنار من شد دل در برم ... شد
مشکم همه کافور شد ...

پیوسته از چشم و دلم ...
بر ... کوه و صحرا ...

... تیز رو اندک خورد ...
از آهوان ... گرو ...

ای جهان گذاری کوه فش ال بر تحمل کرده خوش / تا روز هر شب بارش هر روز بارش غارت کن

سیاره در آهنگ او حیران زمین بزرگ او / در نا خلق فرهنگ او از حد ملطف ناخوش

گردون به پاسش یافته جز [illegible] ناخشته / در دست و پایش یافته روی ملک [illegible]

بر پشت او مرقد مرا در کام او سوگند مرا / من فی حد و مقصد مرا درگاه اللهم [illegible]

دین محمد را شرف از شریعت راه صدف / با تو بدو نام سلف رضی از و خلق [illegible]

هنگ م جود و فایده افزون ز معن زایده / روز لوا و مایده افزون [illegible]

گر ز هوت دور کار رست ور دهان [illegible] / دست در رازی معجزه [illegible]

با همه عالم خلاف با همه کس در گزاف / هر چه توانی مگوی هر چه توانی مکن

[illegible] ن شبگون کرد گردی بر همه کان نون / که گردون شد از نو پر گرد دهامون

بانگ آه [illegible] شاخ شد معلم / زنوی با دل رازی بعنبر خاک شد گون

بکند ز لاله بر صحرا ان چهره لیلا / بگریه ابر بر گردون لب ان دیده مجنون

ز آب جوی هر ساعت همی بوی گلاب آید / در دشت بند اری نقاری بیج گلگون

ای [illegible] عاشق را در دیابد دلکو / یار عاشق مگو ان راگو یا دلگو گو

از زر و ابای خرابات رخشان [illegible] / چند گو نام ز دست و مرد [illegible] گو گو

ز آتش از آب و باد و خاک نشان [illegible] / یک فروغ و یک نسیم و گنجم و یک گو

بر درختی که کنان مرغان همی [illegible] / زان درخت امروز شاخ و بیخ [illegible]

او بکر اتش چه سیلی با همه ویران او / دامن دل [illegible] خار مغیلان او

ولوی [illegible] کی باشد آه چهره ان او / اهر چه زما شد خراب رفت بکو [illegible]

بنمازش م که لؤلؤ ماه بر فلک خرگاه / در آمد آن [illegible] از درم ما گاه

بعشوه کرم [illegible] کننده یا [illegible] / لب خراب تبسم [illegible] نگاه

چه گفت گفت ز بیتیم چه یافت جز / چه گفت گفت ز دلبر لم چه شد آگاه

چه کرده ام که دلت شکوه [illegible] گواه / چه صحبت و دعوی عشقت [illegible] دراز خواه

چه دیدیش که بسر رقت من [illegible] / بگریه گفتمش ار غم فرای شادی گاه

برسیم که رفتن میا که [illegible] / یقین بگو که زغالم بود او آگاه

به [illegible] سیف الدین / که هست گو همت عبیر عارض ماه

[illegible] / گر آب حلم تو دارد [illegible] شاه

بغیر [illegible] / [illegible] آگاه

[illegible] / [illegible] کوتاه

[illegible] زروی تو طلعت چنان [illegible] / که جز کلیم رضی در جهان نمانده

مرا [illegible] تو تا هست کم نیاید بال / مرا بقای تو تا هست کم نیاید جاه

کو که مرکب سلطان گل رسید از راه / که گیتان چمن را فر و رونق و جاه

نسیم صبح که مشاطه با حلی است / چه از قدوم عروسان باغ شد آگاه

گرفت گون شاخ ز شکوفه دراز / نهفت روی زمین از بنفشه در دیباه

سبزان گلستان و گلرخان چمن / بریز غنچه قصد چشم میکنند نگاه

بچشم عبرت صنع صد ابرین و [illegible] / زهی بدایع او لا اله الا الله

[illegible] / [illegible] با دلو نگاه

از این [illegible] عاشقان [illegible] / از این [illegible] کنند [illegible] نکنند

[illegible] زان زلف [illegible] / که گاه پرده لاله است و گاه سحر

نگاه [illegible] از رشک [illegible] / نگاه [illegible] ساده [illegible]

[illegible] چگونه بدانم که [illegible] / ز خاک من همه [illegible]

شکفته چون گل نوروز روز عید پناه — به بنده خانه خورشید باد لطف نگاه

زهی خجسته درویش دو دیده بر پایش — چه بوسه که بخوانم لا اله الا الله

چه گفت گفت که شد روز وصل و شد روزه — ز هجر [illegible] بسوزد و ز رنج [illegible] نگاه

فراق تو چه صواب ار نه آرمی وصلم — شدی هر آینه ار روز در کار روزه پناه

کنون نگر که صواب در عید روزی کو — یکی ز وصل من و دیگری ز خدمت شاه

تا آینه جمال تو آینه و روی خویش — تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه

شاهنشهی که بهر عروس جمال اوست — هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آینه

ای ز آتش جمال تو چون اخگر آینه — افکنده شمع روی تو آتش در آینه

در ساحت زمانه ز رحمت امان مجوی — گر تیغ همت نیست ز مزاج جهان مخواه

همت کفیل تست کفاف از جهان مجو — در باسپیل تست نم از ناودان مخواه

حشمش چه کوه آسمان افسر زرین بله — ساخت زمانه چتر ان پاره و عنبر بله

سنگل فلک خراس شد مهر چه دانه [illegible] — عقده در اس راس شد از [illegible] سنبله

[illegible] — پر چرخ دوش [illegible] می بکشیده [illegible] آمده

عید همایون [illegible] — سیمرغ زرین پر نگر بالای کهسار آمده

ساقی صنم [illegible] باده [illegible] — قندیل زر [illegible] تسبیح [illegible] آمده

هر ناز [illegible] — هر خوی ز روی [illegible] ساغر [illegible] آمده

آن جام جم پر ده کو آن شاه [illegible] — آن عیسی هر ده کو ترتاق بیمار آمده

می ز آفتاب زرفشان جام [illegible] — مشرق کعبه [illegible] مغرب [illegible] آمده

مطرب چه [illegible] — از سینه [illegible] در صف [illegible] آمده

آن

آن ای [illegible] شاخ [illegible] سوراخ [illegible] — افسونگر شاخ [illegible] لب بر لب ما آمده

مر لطف چه عنبر [illegible] — در دو سو [illegible] در خانه زار آمده

عاجزم در [illegible] تو [illegible] — آه اگر [illegible] بیا نزم آه

یک دلبری [illegible] — گفتم لا اله الا الله

جانا [illegible] — در گلشن لاله حلقه [illegible] خنده

خورشید گل [illegible] — در دام [illegible] فلک [illegible]

ای [illegible] — در هوایت مرغ جان پر سوخته

[illegible] — بر کنار حوض کوثر سوخته

برگلک عندال [illegible] — لاله را دل [illegible] سوخته

آتش عشق [illegible] — رخت [illegible] سوخته

آه [illegible] — آسمان [illegible] سوخته

عشق چون [illegible] — عود [illegible] مجمر سوخته

ای [illegible] زاری گریسته — [illegible] گریسته

[illegible] — [illegible] گریسته

[illegible] — [illegible] گریسته

[illegible] — با دختران نعش زاری گریسته

زهره [illegible] — برگرد ما ی زار [illegible] گریسته

از طره [illegible] — در جوف [illegible] گریسته

ای [illegible] — در نفاق [illegible] مشتری

آسمان [illegible] دایم در کار — کاه [illegible]

گر کندم وان بهر عزلت گوشه زهر چند — ور بگویم وان بهر روانست گر تو چون کری
بر سر من نیغوی که بر گلو وان در گشت — بکند او بطیب نم تر دو در سجوی
روز کارا چون زعشق می خامور رساخت — چون دقن تا چند سالها داده وسالها تری
خیر خرم کرد حاصل بهشت اندر بهجت — تا همی گویند کاف رغبت آمد انوری
قبة الاسلام را بهوای سلام ال رکلفت — حاشش لله با اله از گوید الهو چری
هم بنوبت در حجب هم پادشاهی در زمن — کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
آب و آتش را اگر در طبعش حاصر کنند — ور مسلمانی هر روز بر در او شکوه اش داوری
من نمیدانم که این جنس سخن با هم — نه بنوبت میتوانم گفتنش نه ساحری
سیفیان چون لهیب او چنین تراب اندر زنند — هوش گوید کیش زاهین ساغری نازی
در تماشای او اگر عاجز شوم معذور دار — تا کجا باشد توان دانست حد شاعری
لاشه ما که آنجا که اسب او در گشتند — کار روز نامه که رسد هر کز تو لشکری
آنکه بینی مادری بر چهره مرکب کشند — حفظ او پایدار که تا جلی شد کلک اختری
آنکه خار از دها و دندان عقرب تن کشد — نحس داد است بر قطاع طرک تری
از پی لطف و قبول عامه چو سو چو مناز — زانکه کار عامه هم چو خوی با خوی
کاورا با ور کشند اندر خدا عامیان — تو چرا با ور نداری از پی عمر
بر نیابد یک عزیز از کار قوم بر وری — پیر شد در چاه یوسف زقحط مشتری
بوی از خوان تهید ان بر دماغم خوانست — همتی یاران و گر زین بر نمی آید کری
ور شکر برنقره داری دارو یاقوت سرخ — در شبه در عاج و دری حلقه انگشتری
گر نیاید راز تند تن و گوید از نال — ور بگویم بخت خوش خندی و گوید خوان کار
ای بر صدر معنی شاهان جهانت برای — بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری
بو کن

بر نمی انگلقه انگشتری و دری لعل — در شبه برا زعوان حلقه انگشتری
دست موسی گشت گویا عارض خشان او — زلف او ثعبان موسی چشم او چون سامری
سامری گر زرگری بر صورت گو ساله کرد — کرده جادو چشم او بر چهره من زرگری
زلف او سامری و کار چشمش سحر کار — چشم او و قادر زنهت زر سامری در دوی
بر دل مسکین من پرواز شکلش زلف او — همت چون پرواز شاهین از لک دری
کبک گز شاهین جدا ماندن نماند در بلا — در بلا ماند دلم کز زلف او ماند بری
پیش کو صبح برد از شعله چهر عنبری — خیز مکر بر غمزه می نگه صبح از دری
پیش کو عمره زان نخود چشمه لقا ره خنجم — بر صدف ملک زمان خنده جام گوهری
برکشش تیغ غمزه از دل پیش بی تیغ از کشد — ای خوشش هزار تیغ دار از برج خیری
گاه چو حالت عاشقان صبح کند ملوک — گرچه صاع دلران برغ کند ملک شاهان
روز پیروزت از فلک فر زانو صبح رسید — صبح تیغ گرده دارد بکف جام ممور آوری
آنکه غمزه جان خواه که جلوه از جان — پیش تو غمزه جان محزون با جان از خوی
در کف آهوان از زه آب زر زهن کار — آتش موسی کند از تن کار وسامری
در بطا عجمی صفت هم آتش و دوده — از بر رخمه بر جان کرده تا باری دری
در تیغ جیب برهنه پای بر باد پی پوشید — خشک رنگ گشته خون ماه زال
گر تو مشعر ابرام آمده اند دیگران — محرم می شوم با میکده که شعور
اگر تو کمتر تر گشته هم ترانت در رسید — خیز و به بر کلوی ترکان کنند تو کوری
سنگ فشان کنند عشق از پی این بکره — با همه جان فشان کنیم از خون بر خوری
و ز طواف کعبه از از پای فرقدان — ماه و طاف جز در دیر از سر دل بر آری
کعبه بر آهوان رسد دیر با بیر گشتان — بخشش صلب دوان همه ماه و زر از جمال زی

روز نشاط و فسق ما چون همه حکم داورست — داور ما خدای ما این همه چیست داوری
خاطر خاقنی از آن نعره سناس شد گرد — در حرم خرابیان کرده بیان مجاوری
عید رسید و هاتفان هر طرف چنبر اثر — هر طرف چه مغبچگان در کرد لکا وری
شاخ چو مریم از صفت عیسی نفسش ببر — کوه ب ان گرمیش نفخ روح سروری
عیسی حور را کند ناشنس ماه و ایک — مریم حور را کند برگ درخت معجری
میوه چه با بوی خاتن در پس صلبهار زر — زاغ چه خادم حبش پیش روان کنکری
سیب چه مجری ز زر خورده عود درمیان — کرده برای مجمرش نار کفیده اخگری
مه چه مشت طفلکان نغمه بربح نیت [illegible] — سیب برهنه ناف بین دم انار بعطری
خال رخان ما لاله نهند رگس روی سپید — خال رخان بجاده مه نیت نشاط دری
گر چه درخت تخت زر گوهر چه هوا [illegible] در — گرد لوای شام بین موکب شوم لشکری
خسرو دهر کبلد لابق از ملک و سلطنت — مستحق کلد فانی از علواج و شکری
شاه معظم جهان انکه رشاد و حشمت آن — نحس بر زحل شود سعد ربای مشتری
از فلکی ز تیغ تا شرف مجمس — در ملکا کر همتر تا کرم مصارری
گر گذری کند عدو بر طرف ممالکت — رحمت او چه کم کند ملک ترا توانگری
گر چنین بتکده جانب کعبه بکند رو — کعبه ز لوث کعبه او که قید از مطهری
و ربه گذشت شاه که [illegible] خاوری — عرصه روزگار شد تیره زنگ لشکری
زانت دور آسمان [illegible] — از پی تماشش جهان تا رخت لعل گوهری
عارض صبح [illegible] — زان رخ آفتاب وش پیکر صبح [illegible]
شاهد بکر باده را در حرم [illegible] — لبس صبح روح بین حامل [illegible]
بیش که شاه ختران تیغ کند بلشکری — خیز که تیغ مه حکش چرخ برادری

بهش

پیش که خازن سحر مخزن دریا کند — از قطرات بادگین جام چه روح جوهری
بسینه تری از آن غمزه خلعه ام کاری — که برخاید م از دل کوید شوا ری
رسکه غمزه او فخا روزار میکشدم — بیمو مطلبم بجوم از او طلب یاری
اجل که شیوه آن بیکه گشت کند — بپشت گرمی آن غمزه این ستمکاری
بخون خلق دلبری چنانکه در کرم — هزار مهره توان گو ز زره پنداری
زبیخودی شده ام گر ز شکوه میخواهم — که هر چه میشنوی باشنیده انگاری
ز زرفاش تو دلم را کجا دهد تسکین — بهانه که بر رفته ام بناچاری
چه بیجه از رخ چون آفتاب بر داری — بجان و دل کند مشتری خریداری
علام غمزه جادو و چشمه خون ریزت — جهان لشکده ماری ملک لعیاری
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی — ستاره را بزنی [illegible] خراکیش اری
دلم چنان ز غصه [illegible] شد که نیک الفکر — روان [illegible] بدشواری
مرا زبان جو خوش چهره کاهی [illegible] — که از شراب حریفان سغله کلفریکا
درین بالا ورد در مشتری اهل هنر — چه بیت عنبر [illegible] بازاری
اگر بلرک [illegible] آن [illegible] — که ناکسی کندم در جهان خریداری
اگر کسی زبرای [illegible] گدایی — اگر کسی زبرای مجوس کله داری
درین و کار گر به انقدر آرایش — درین شغل چنیس آنقدر به دشواری
که در اسلام [illegible] — بروی سینه نهی دست برفراز آری
کتاب [illegible] — که زکس [illegible] صحیفه شماری
جهان ز جاه و جلالت [illegible] — که آسمان حرکت میکند بر شواری
هر آنکه نام تو بر دل [illegible] — بجز درم که [illegible] فاری

اگر ستاره ورم میکند با رشتها ن
تو آن نهی که ورم را بهیچ نشماری

تو آنکه از هد ورنگ و بجی دولت تو
بچرخ برنگ زری شد حباب لعل زری

فرو کرفت جهان را حجاب تو چنان
که هست ام زدان و تخت بدوار کی

جهانیان ز تو امروز چشم آن دارند
که زیر دامن انصافشان نگه داری

اگر ستاره خلاف کند تو رفع کنی
وگر زمانه جفا کند تو نگذاری

شود بکوی عزیزان بسان تو رکنی
اگر بدست خود این خاک را بغش زری

هر آنچه خواهد زمین کز آب باز دهد
ز خون عقیق تو چشمهای کهساری

سعادت تو فغان عمر کیوان برد
مگر که خوبیت از این روی گشت کیوانی

بیا که باز الم آن میکند برشت نه
که غمزه تو کز دهست با بسلانه

ز دیده رفتن و مقدم هلال نفس فرها
که مثو گویم و اگر چنین با آسانه

قلم براه صلاح تو میرفو ور نه
کجا رسد بدو انگشت ز جهان با نه

هلال عصای کلیم هست خامه تو دل
صلاح در رخ دیده نه تعبانه

سبک ز جای نخیزد کرسی گران تمکین
ستاع … که بطبش مباد …

دماغ عقل بدو اکنا شود حایلی
اگر تو … زلف … نه

هزار لطیف کلم کشته را تو اف
سر استان جلال خود … نه

صرف لعل تو مرف … در … دمن
عقیق … ز … نه

مرا چنانکه منم هیچ در نمی آید
جز اینکه هست … مرا کرمای …

خلاف … حمدان … کلان …
که ریخ تو چنین جان … بابانه

چه ارزانه در … ز … کر …
چه مقاصد … ان … جانانه

بس از جهان … روشن گشت …
که سلطنت … در … نه

هر از

هرگز نبوی ما نگذاری رخ عار یا بای
ما را بخواب بخت و تو را در لگار یای

تا بوت من مکرر زیارت بروان برز
در روز که من ز قدوم زبن دیار پای

دشمنم گشت بغرضه تو
دگر از رحمت چه میفرمائی

خوشا آن عزت و آن کار …
که ما سو بود لام جوانی

سفر کردم ببایست غنیمت
غنیمت عمر بود گشت فانی

رخ چه کل … و بالا سرکرد
کلم نیلوفری بالا کلا نه

وز آن جمستان جام اکنوی
که ناکش کند باد خوانه

نوردای … ز کوم …
… و … نه

چه خواهد بود باران لاله ها
چه باید کو … با غبانه

ولک ای صورت منصور … زار
یا بهشتی که … خدای

کر لعبه چه بهشتی ز جهان … جهان
عمر کاهت و تو … جهان عمر فزای

چه بیاد تو گهر سنگ شده دریا وار
خشار تو صدف وار شده گوهر زای

لجه … منور ی
گشته فراش صبا … پیدای

شکن آب نمرهای ترا رقص هوا
سایه برگ درختان ترا فرهمای

کعبه باجو زوار صریر در تو
مرحبا در نظر خواجه فرخ و رای

این که آمد … میوان …
هرچه … شکفته بنای

لب غنچه … نوش …
بر زلف صبا کرد … زدای

مجمر غنچه … بر ارغنو …
تا ول لاله … بای

تا چه کل … جام … زلف
همچو … کرسته … برای

… معرفت … خوار
خاصه از کار … دیوانه

در چنان کف عجب مدار که چنگ [illegible]
عدل تو ای عین مسلمانان
وی سر کتاب [illegible] منصب و شاهی
جاه تو و اقطار جهان [illegible]
عنقای مغرب است در این دار [illegible]
هر کس بخور خویش گرفتار محنت است
بلکه گر بر پنجه و الماس [illegible]
بستان شه از جوی [illegible]
نمازش [illegible] امواج این دریای [illegible]
ز اوج موج این دریا برآمد [illegible]
چون آسیا [illegible] ای چرخ [illegible]
بسیار گشت دور [illegible]
هر که فرمان نبرد جنبنده [illegible]
با وجود تو ای همیشه سلامت
زان نگردد [illegible] چشم
پسران حسن [illegible]
زر و سیم بر فرق آرند
دگر باز آمد آن موسم [illegible]
چو لاله جام [illegible]
ای نفس اگر [illegible]

انوری

در غصه ای [illegible]
جاه تو حامی مسلمانی
منشی ملک داده بر این قول گواهی
ذات تو [illegible] ملک [illegible]
خالی از برای [illegible]
کس را نداده اند [illegible]
حرف [illegible]
کشتن [illegible]
فرو شد زورق [illegible]
چو [illegible] محیط [illegible]
خود سوده می گردی [illegible]
کوه [illegible]
زین قول می کنند [illegible]
ای گرامی ترم ز [illegible]
تا نگردد دولت ز [illegible]
دختران طلعت [illegible]
نه با فسون و شعر [illegible]
نشنید غنچه گل [illegible]
که چون گل رفته [illegible]
در دل [illegible]

ای باد [illegible] وقت [illegible]
گر پنج نوبت بدار قصر [illegible]
دینار [illegible] عشوه ده دستان [illegible]
آهسته رو که [illegible] محروم است
آبستنی که این همه فرزند زاد و گشت
اکنون که یافت دهر [illegible]
بلبل نوای [illegible]
وقتی چنین که مرده گل را حیات داد
از عدل پادشاه [illegible]
مهر تو با دل خلق جهان [illegible]
چو [illegible] بگوی [illegible]
پری [illegible]
پری که دید [illegible]
پری که دید گریزنده تر ز آهوی [illegible]
پیش [illegible]
مطرب [illegible]
جمع با این [illegible]
صورت [illegible]
این سخن را [illegible]
عقل [illegible]

نوبهار [illegible] برابری
نوبت [illegible]
با [illegible] شوهری
این [illegible]
دیگر که [illegible]
نو گشت باغ و راغ [illegible]
بر کف [illegible] لاله [illegible] از جام خسروی
باد صبا [illegible] عنبری
در کنج [illegible] مثنوی
عشق ایاز در دل محمود غزنوی
یارب که [illegible]
پری [illegible]
پری که دید [illegible] ستاره سحری
پری که دید [illegible]
آدمی و وحش و دیو و پری
زهره و خورشید ماه و مشتری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حق [illegible] همه [illegible]

کاستن را با این بیشی بی منفعتی دم / تا خلاف تا ما ما از میان بر خوان
گاه بر ماه چه حجت کرد سرکشت از ابر / گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی
شکن بر خویشتن تا زنخ عنبر فشانی / خویشتن ارزان کنی تا زنخ [illegible] ارزان کنی
نبینی دیوانه بر آتش بی قیضی جو / نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی
گر فیض که رسیدی با تکیه [illegible] / گر قیمت که رشته دیگران [illegible]
ز هر چه باشد گلی از آتش دو زلف / ز هر چه دلو سپند تا ز حج [illegible]
در صحر که بسته نه و در زم بگشد / ملکی ز جهان و جهان نبود ای

رودکی

میان داد و رو در دل نه گو ای / که باشد مرا آرزوی جدا
بلی هر چه خواهد رسیدن بکوم / ز هر هر زه ها بزد دل گواهی
من از دور داشتم چشم او از غم / مخواهت بار و من از شناخته
چه الگان بر ده قدم و لیکن / نه چندان که گفتی [illegible] آشنا
بایک ز خود او ز هجر او انگیز / لیکن را بایک ز دو بدی جدا
که داشت از تو مرا دید باید / بچندان وفا این همه گونه
ورنه ورنه که اگه بکوم / که تو بودی در جفا تا کی
همه دشمنی از تو دیدم و لیکن / بگویم که مر دشمنی [illegible]
من از هر دیاری همی تا بوم ای / نه از ننگ دشتی نیاز خیره را
ورا نخواهم که هرگز از / بود در دلم جز تو خوان [illegible]
مرا از کشش چنان در ده / که در تن آن خوابی مرا
بوی جوی مولیان آید همی / یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او / زیر پایم پرنیان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی / شاه زی تو میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان / ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان / سرو سوی بوستان آید همی
از صفاهان [illegible] جان آید همی / بوی جان از اصفهان آید همی
داشتم من هر زمان [illegible] خانه / جان ز جسم [illegible] ارزان آید همی
باد آن دیرانه گشت [illegible] / بوی مشک و زعفران آید همی
صبحدم دیدم [illegible] اصفهان / جانب کاشان [illegible] آید همی
بر سر [illegible] کهن / از تو بوی صیمران آید همی
خنده نو کرد [illegible] / بر تن از بوی تو جان آید همی
گفتمش از دوستان یار [illegible] / یاد تش از این [illegible] آید همی
گفت من از دیگران [illegible] / بانگ از [illegible] آید همی
از نظر الملة الدین [illegible] / قاصدی [illegible] کاروان آید همی
گفتمش گر [illegible] / چون [illegible] از آسمان آید همی
گر چه [illegible] کوه آسمان / ز آسمان [illegible] آید همی
بار [illegible] آسمان / هر چه [illegible] آید همی
برافکن ای [illegible] بهشتی / جهان را [illegible] بهشتی
جهان [illegible] اگر گل / مثال [illegible] تو نشتی
ز گل بوی گلاب آید [illegible] / که [illegible] گل سرشتی
ز قیق [illegible] / [illegible] سرشتی
لب [illegible] / [illegible] بهشتی

ای تو سالار کهف نی | ز نوا دل اوکنون تا نه
ای عمت مایه عیش ابدی | وی فرابا تو آباد نه
برم دعادت طفلان دارم | بس از این ترقی طبع ارزانه
گاه از خنده و گه از گریی | گاه از گریه کلاب افشانه
گه از خنده نه از هجرانت | در گلم گریه نراز تا دامانت
ادلم خنده زبان دردی بود | آخرم گریه زبان وری نه
من بوصل تو بهجران قایل | چند تا گرم بر زدانه
لکن بار غلغش بوزد رزی | وان گرد از گرمش پیدا نه
ولی گرد عدل تو باری | وان گرد ظلم بود زندانه
سبز گرد همه گرنت بهشت | لطف اگاه کنند افغانه
سیر گرد همه جز عشق | صحبت اگاه کنند بهانه
نبت یارای بیچ گوهر | ای تو وجاناو من جسمانه

تمت القصاید

گوئی که بعد ما چه کشند و کجا روند
خود یاد ما وری که چه گویند چون شنند
ای یار اگر بهای کار الکد کنی
دگه بگو زراه وفا آن کرده سلا
کلک عذر روح شاه ثبت کرده
تا خواجه بیرار آن جمع زرننده که برا
ای بی عمل گوش بندی کو سر به سر
باشد جواب دعوی خادگه که
جند ان بود گرشه وما زی بداران
ما بندگان حضرت شاه ولایتیم
بر و شاب وایه چنین نویسند
تحمل القدر باید که کرد
خاقانیا اگرچه سخن یک دانیا
هیچ گهی مکن که زتو بد گوش
در سرای تو دختر و پسری است
وین کف دست می‌نهد زبانی
ای آنکه جابر از سخن طبع منزلت
چشمی زتو وفا ده در افتاد خلایق
لیک ابرای خوش هم ازروی مخفی
بگ مصرع آن چون نظم ای ...

فرزندکان دخترکان یتیم ما
آن مادران وآن پدران قدیم ما
زنهار عرضه ده زایشان پیام ما
که گشته کینه خواه شاه خاص و عام ما
در رقعه که بود دران رقعه نام ما
زان روز که هست ... خانه مقام ما
شاه ستاره خیل فلک احتشام ما
بینی که گفته حافظ شیرین کلام ما
کاید بکوه ... جرام ما
ثبت است بر جریده عالم دوام ما
بهاء فرض خواهان ... را
گو بنه کفی دربات حلوا
بگ گفته گو مست لشنو ... ما
شاید که او بد ربود و نو ... بیا
روز و شب برخلاف ... دعا
آن کف پای ... بهوا
... هیچ چنین ... که کال
کان بیت ... ایشان فنده ... بسند
گویند که این بیت ... ملال شد
بند ... خرد و ... جاشد
درکاری

در توتهی آن مصرع جان برور دهر
وان در ارای ... همی بود ... ارات
صبح از باکمی چپسان چنین ...
میزان بکراز دی شوال ... گردان
بازی تو هاش تراز وی ضعیف
... وایه ... آمد ... الفاه
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
گفت آن گلیم خویش برون میبرد ز آب
بر در خانه قدح نوشی
... لطف گدا ... بو
خواهد هر که خواهد از ... گند
خود ... نامی ... برسر
هست از درون دل چنین ما ر
اکنون ... کتاب کتنی سلا
خاقانیا ... ان گان ... طرفی نور
بس ... که ارزی ... زر گند
کرم که ... نگ ما ر
ای صادق آن ... طرفی مردم
کرم ... لنکه ... کاد
... ... طرف ... بیت

چنین ... وصال ... دل عزیز ... خانه
بر دوره که ... زمین را ... را
دران شده ... لعل ... ما ... را
در لطفه ... این در ... گرانه
بر ... که ... گشته ... نام
ثبت ... طریق سلا
نا ... که ... ازان این فریق سلا
وین ... که ... غرق سلا
رفتم ... التماس شراب
چنین ... شراب ... ب
تا ... ابر ... دار ... عذاب
از ... ان ... تاب
وز برون ... چه ... شب
از درون ... وارد ... مرکب
ایشان ... گلاه ... دل ...
مارنج ازان خواهد که ... کند ... بیت
کو ز ... دشمن ... مهره ... است
ایشان ... دل ...
کو شاخ ... دشمن و گو ... است
ولیکن ... هم ... نیست

این [illegible] یاران شاه
ملک شهریار است و شاه جهان
بخوارزم اندر سقفین روم
بکف با تم [illegible] رشد ق
او بنسل علی [illegible] ماند
مشتی دارم [illegible] خواسته [illegible]
سیم و زر انعام گوی [illegible] ازفاران برا
تو این کوهی [illegible] مختصری
بکو حشمتی و بنداری
ای خسروی [illegible] حکم نور فلک
لطف باستین [illegible] مشکند
بر تخت [illegible] و از حکم نافذ نشا
ن هاسپاه تو [illegible] مور است و چه ملخ
باران عدل بارکه این خاک [illegible]
در حد هر یکی دوانه بود
در تموز و [illegible]
گفتی [illegible] آسمان [illegible] آماده بود
قاقم و قند [illegible]
گر شما را با [illegible] بود چه شد

لکمیت مرا بر [illegible]
گر برار چنین [illegible]
خدای [illegible] جهان [illegible]
بر جنبش [illegible] مقیاس است
[illegible] نسل قمر [illegible] است
زانکه زین [illegible] مرا [illegible]
هم [illegible] و [illegible]
وین همه گر و ناز [illegible] است
گر [illegible] آسمان [illegible]
بر [illegible] طاق طارم کیوان نشسته است
گوی که بر صحیفه دوران نشسته است
در ملک [illegible] بر تخته خاقان نشسته است
بر کار [illegible] و دانه دهقان نشسته است
تا بر امید وعده باران نشسته است
سالها گوی [illegible] گذشت
جانب شهر [illegible] از [illegible] گذشت
کاه قرب [illegible]
[illegible] از [illegible] گذشت
ورچه با [illegible] گذشت

رحت

[illegible] و [illegible]
آن شب [illegible] که روزی [illegible] با [illegible]
گفت چون [illegible] از [illegible]
گفت ای [illegible] غلط [illegible]
در و مروارید [illegible]
اگر [illegible] آب [illegible] از [illegible]
خو [illegible] که [illegible] خواهی [illegible]
جز کرا [illegible] جز خواهند کی
انوری [illegible]
تا جهان [illegible]
همه [illegible]
چه [illegible]
بس [illegible] اهل هنر [illegible]
هزار [illegible] هزار [illegible]
چه [illegible]
دیوان [illegible]
از شعر [illegible] نظم [illegible]
هر جا که لفظ [illegible]
اکنون [illegible]
ای [illegible] که امروز در جهان

[illegible] و [illegible]
گفت این [illegible] جهان است
[illegible]
این همه [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
زانکه [illegible] حقیقت [illegible]
هر که خواهد [illegible]
که از و هر که در جهان [illegible]
ای [illegible] که این جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
سر [illegible] در میان [illegible]
[illegible] شعر [illegible] نوشته است
دیوان [illegible] نوشته است
[illegible] همه [illegible] نوشته است
زیرا که [illegible] سخن خود نوشته است
[illegible] خطاب [illegible]

رخ خلق سایه ظلمت نور رحمت | بر من سیاهی رقمت [illegible] ارقم است
روز بخت را همه رخنه ها نوی ما | این التفات در عوض جبر مقدم است
کوچک دلان زیاده از این همکس نگو | بر ذات اقدس تو [illegible] مسلم است
چون کعبه خانه تو مطاف خلایق است | اما تبرک [illegible] آب زمزم است
حالا که بر در تو میگردد آسمان | چین دهر بر تو [illegible] بر ما مسلم است
کم کمه موجب ما از حوادث [illegible] | این شیوه در مقامی [illegible] جهان حاکم است
تحسین شنیده [illegible] که در این ادا | کاور [illegible] خوانده و [illegible] مجسم است
دیرینه [illegible] که دلم زخم [illegible] | ما [illegible] زانکه [illegible] است
ما در جهان ثنای تو [illegible] گشته ایم | با ما اگر هزار [illegible] کم است
صرفی که [illegible] در قدح [illegible] میکنند | صاف [illegible] اگر [illegible] آدم است
آن [illegible] | غیر از خدا که [illegible] اسرار مبهم است
رخش همت تخت سلیمان [illegible] | این منزلت نه پایه فرزند آدم است
این خود [illegible] | بر بام [illegible] است
الحق [illegible] | اکنون [illegible] است
[illegible] | عالم [illegible] عالم است
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | این چنین [illegible]

سرو [illegible] | در [illegible]
گر [illegible] | خوبچه [illegible]
[illegible] | گر همه [illegible]
شاه [illegible] | او جهان [illegible]
[illegible] | لطف سلطان [illegible]
[illegible] | در [illegible]
[illegible] | با [illegible] کار است
با [illegible] | [illegible]
[illegible] | دست [illegible]
[illegible] | [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] | او [illegible] معنی [illegible]
[illegible] | بنده ام [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | اما [illegible]
اگر [illegible] | برآورند [illegible]
[illegible] | [illegible]
من [illegible] | چون [illegible] عشق [illegible]
فرصت [illegible] | [illegible]
هر [illegible] | گرچه [illegible]
[illegible] | [illegible]

انوری

ای خداوندی که از روی لقا خورشیده‌ای
آفتاب رای و ابر دست و گوهر بار تو
لمعه رخش رضا از چشمه خورشید ذات
بنده سازد شاه گردون را ز بس میل حال
معده را بود که سیری را دوران آمده است
از نهیب او نهنگان زخمت بر شکم کنند
حاش لله کز نهنگ بحر دریا دور
از نهیب معده او بری با مد لود
حبذا یا رب جو است خیر باد آخر کی
با غلامی چند را از نهر قفقش برگار
با همش این کافران روسه را نگار
یا نور زان بیش گر عالم را بود محفوظ
با لغرها و اهل دیوان را که نام بنده بود

انوری

همی گفت صبر کن زیرک

انوری

گفتم آب از گیری باز ده
اگر بخت یاری دهد چون
هر دست و هر پای خود شیعه
اگر لالان ز تیم ندرد کوا
بگادن چون نوازد خواهش
و گر گاید مرین را و گوید

نعل اسب چرخ را در کمش انگم کنند
در رسوا از بیابانی جاودان هارون کنند
کهربا را چون عقیق از حیات گلگون کنند
کانچنان آهنگ در کوه و در هامون کنند
در علاج جوع گلشن کوه را معجون کنند
کر بشاطان صورت انجمش گردون کنند
آه و داد بگاه این شتر گیس چون کنند
اهل شهر و روستا با همان افسون کنند
کاندرین مرسومه همی خیرات کار کنند
تا شبیخون آورند دفع این ملعون کنند
پادشاهان از بیابان مصطفی چون کنند
تا سبیل از خدا تو بی مانش بیرون کنند
انچه مجری داد و چه بیفزا افزون کنند

صبر کار تو نیز خوب کند
ما را همه سوخته کو کند
جنیت بزاده بنبر فرشند
که اهل سفان را چنین خر بشند
که اهل کس از من کادم لگاد
و با ما در لقیش لازم آید
که در سوگند با و بیاش آید

لگادن

ابن یمین

که ان چمن بواند خویشتن شاد
چمن جامه شستن بشرم صحبت تا دان
از صحبت نادان بترست بر نکو بم
بدان هر دو بتر دان نوشی را که در فهم
بدن هر سه بتر دیدن برتر بگویم که چه باشد
ابو الفوارس و ربان مهتر شاع ربان
منم گر نوبت آوازه صلابت من

شیخ

چه مهر تیغ که دارم چه صبح عالمگیر
بزده عجز بدرگاه هیچ محتشم
هیچ کار جهان روی زال سال
بر دو توجان بدر هیچ مر کلوش کنند

سلمان ساوجی

ایا شهی که باوصاف فضل بر صرف
بلغیر نور زرگان و فاضلان جهان
بخوانده ام فراوان و در این عمر
بخوانده و نشنیده نه دیده ام که زمان

ظهیر فاریابی

در مدح پادشاه سخن سنج ملک هند
زان سان قصیده که که او کشش
اما چه روز کار زمده کارم بنخو
نشنیده شاه عمده گشت معجز ازم
بعدم زرات دیده خوش غرق کرده

بکر عملی بعمل یا فرسا اید
ز زادگان پا شد و تن کرم سد لو
خوابش که نوا گرشده و آرام سد لو
با خنجر خونریز دل بزم سد لو
پیری که چرا نکند ز شرم سد لو
که نعل مرکب من تاج قیصران باد
چو صحبت همه ترا در ابر تیغ فتاد
چه عقل را مار و چه شرع ایک لکاد
که بر بنای تو کلک بنام بنیاد
که آسمان در دولت بروی گرفت
که شهره بیت بباید چه دختر دانشاد
شهنشها چه تواز ما در نیابد زلو
کسی بمدح و بر نام خود زبان بکشاد
کتاب نظم و تواریخ نثر بر استاد
کسی که چنین بدو گور گرد و ما در کاد
گفتم قصیده که پسندیده هر کرد
آب حیات بر ورق از قافیه خلد
زان شاه کلک تیغ دلم خار تا خضیند
عشق و قفل آرزوی من از ان کلید
کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید

حافظ و خلعت تو دعاگوی است و بس ... در بند آن مباش که نشنید یا شنید

نعمت الله اختر برج کلاه شاه بنو ... اکنون چو خسروی همه در طوق انقیاد

چمن به تو ز آمد ارباب سخن گشته ازو ... بر مرکب چو خسروی در جهان زلف یار لو

با وجود آنکه گفتم مدح او بیش از همه ... ور همه کمتر [illegible] م ز روم کشاد

گرچه محتاج همه ولیکن بیش از آن همت است ... گر عطا های کم کرد و دل خنده یار

کاسه ای نعمت او [illegible] نظر ... شاه کیوم دیده و بد حسن گفتم و هیچ بدلو

عمر بیخته خوانش ز زر وی روی ... جا داد بیش که به از خیال زیبا بدید

از آب دیده گلگون فرش بر او رش گرد ... چند انکه همچو سرو کان از نازکشید

چمن طفلان لب است همی بلطف طفلی ... از چشمه ای برآمد و در روی یار بد

ما همه خلق جهان گرچه ازان ... بیشتر کرده و کمتر بینند

این چنان زی که چو میری برهی ... نه چنان زی که چو میری برهند

اگر رای جحت شو یا دلم ... دمی بود که برای دل زید

مکس را بدیدم آلوده روزگار ... که با بسته رای جحت زید

سعدی

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ... کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند ... کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

تا توانی درون کس مخراش ... که درین راه خارها باشد

کار درویش مستمند برار ... که ترا نیز کارها باشد

بر در کار سلاطین شکسته دریاب ... که چو خیز خزای قیوم بجا بگذرانند

چه سابی او زو بر زای طلب کند چیزی ... بره و گر نه ستم به زور بستانند

پرهیزکار باش که دادار آسمان ... فردوس جای مردم پرهیزکار کرد

نا برده رنج گنج میسر نمی شود ... مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

دانه که بر یکی سلیمان چه نقش بود ... دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد

خرم کسی که حاصل عمر عزیز ساخت ... با دوستان نکرد و بدشمن رها نکرد

با خاک خود مخند درین عالم ... یا مکر کسی از آن نیز نکرد

کس نا گرفت علم از آن ... کو مرد عاقلت شاید نکرد

نامرد و سخن نگفته باشد ... عیبش و هنرش نهفته باشد

هر بیشه گمان مبر که خالیست ... شاید که پلنگ خفته باشد

روی رضا عجز بسکرم ... هر سحرگه که باری آید

دیگر هراز فرشت نکنم ... هیچ از بنده یاری آید

چون در سر مراقبت و دلبری بود ... اندیشه نیست گر بدر از دوری بود

او کوهیست کو حلقه‌اش در گستان ... در بنیم را همه کس مشتری بود

قدیدن کفت نقاش ... که بر دامان خرکاش بدوز

بدان را جحت دارید اعززی ... که نیکان هرکجا باشند عزیز

کس گرفتش خوش همچون است هر کز ... بگیر راه و درستی محبت نو نو

که صحبت نقد است با الفت ... دل مرد وا از این هر جا در لف

که از خود تعقبت جا زدا لکا ... وگر انقلابت ها روی بزلف

محیط نقطه مبتدی مدار زکا و ی ... خرابیان ز تعبت و درین چه فرماید

که گر به پرده فتری و گیسو تر را ... لغوبا سعته از ین لغو بر باید

ز روی شرع گلم قاصی خانم شرع ... هر دلت گرد کرد ازین جدا کند شاید

زهی لطف سوالی که بخوطرهی حکمت ... نگاه نظم بدایع نگاشتمی خاید

ندامت که کز لیک بعتبار دارم / که از ضمیر تو آن حسابت میراید
نه کم از که بیدابست که رسید سیاد / که مرغ بند و بر شاخ بجه بکث بد
خداوندگان هنر سوار کرد این فری / بچون کرده من رخشی همی باید
که گر هیچ عزت نه بعوان نهند / که دولت خویش بچون چنین نپاید
بقای قدری و عمر کشور از خواهد / قرار کار چه خس و بند و ماید
یکی نیمه عمر خویش بر بهره که بیاید / دادیم و لطف شدیم از زمانه شای
از گشت انبانه و تقدیر انکوی / برکس چنین نباشد و از کس چنین نباید
یا روز کار که گشتن از غم وز من است / با قسمه من که دانش من کمتر افتاد
زین طرفه تر که من قدری دارم کو ام / از عره که بخت سیک رسید نزاد
چون گره بستن نشیند پیش من / بر جای خراب تیه زند همی کبگعا
با نشسته روی و تیره نشینم پیش او / بر چشمه از وجه کودک وبد فهم او
گوید هر آنچه خواهد و من در جواب او / دارم بسی جواب و ندارم جواب زلو
نوعی است که این بنده زاده خواهد / که داغ بنده که از جد و از پدر دارلو
بنده بد که از من قبول فرماید / به بنده خانه خاص اللطف لیس الو
زنا غبان خود دخت کهن را با فتاد / تربیت نظری بر مال بکالو
هر حتی گفتمت که چون زر ور / در همه مجمع کنند بدید
خلعتی دادیم که چون عورت / از همه کس بیابدم پوشید
صایم الله ار اسبکی دارم / که به روز روزه نتوانم
در رکو عنت بار و به دایم / که گهی در سحر ا ... فراغ

باده

پاره کاه آرزو کرده است / هر که رفت و زمی آید
روز عید است و هر کسی با خار / لطفهای ز من بجا باید
که به فضل و کرم خداوندم / پاره کاه جو بفرماید
ور ز فتوی دهد که اندر شرع / روزه عید داشتن شاید
خواسته کهان تازه کار از روی بصحت / گویند که با از خس و خار نشنید
اما بطالعی که ز خاک نشینان / بر خاطر او هیچ غباری ننشیند
خداوندگانا چون شنه نزهت که زی / بملک فارس تفضیل سیر و زاری بود
کلان بنده نخواهد که به چندین گاه / ز دولت چنین کار مختصر بود
دلا بحکم قضا خورسند چه چاره کنم / که همت حکم قضا گر چنین قرار بود
کلک بی عزت دگر آبست سیاه / اشارت تو بود چون قلم بسر رود
ب زکار من امروز آنکه منیر ... / که گر دو روز بمانم کسی دگر بود
شاه مرا بای سو عمو که بود ... / در قول پادشاهان فیصل نباشد
اسب سیاه و پیرم داد و من از آن کم / کاهر جهان بپای پرست وار نباشد
آن اسب بازدادم تا دگری ستانم / بر صورتی که زان دگر کس را جز نباشد
اسب سیاه چون رفت رنگ اگر نیابد / آری بپس از سیاهی رنگ دگر نباشد
اولاد مگر ورثه این ... ثابت شده بود / بوجه قرض نگاه بقرض جواهر بود
کنون تصور آن میکند که برتابد / ببوی ساده عنان عزیمت از ... بود
پیاده رخ بره آورد مانم از رخ شاه / تو شهوار دوای بیمارت باید بود
در حد تست ای صدر فلک مرتبه ... / که مهره بیچ از ... بود
همراهی وز ... جت ... / از کون به ... بود

گر حبس کنندش به یکی خانه نهاده بیک / چون گاه ربا گاه ز دیوار بدزدد

هزار رشته از دو دو دستار و بگیرد / او خوشه هزار از دستار بدزدد

عیار زر دینار بکی چه [illegible] باید / او خود زر یکی چه [illegible] دینار بدزدد

در مجمع مزاری رود از بهر زیارت / از مرده کفن در کفن آثار بدزدد

در زانکه بر بندش با کاوس زنجیر / محکمی شود وجوالنقار بدزدد

او بخشش سخت ضرورت ولیکن / مهر بسته زران کاوس و دوار بدزدد

شب بیداری بخشت با چرخ / چه شود گر دم صبوح دهد

یا مرا بر امید وعده تو / صبر ایوب و عمر نوح دهد

یا ترا چنین کرم که دل / مرا با توبه نصوح دهد

همی گشت در شهر سنجی ز جهان / که قاضی شود صدر راضی نمی شد

رشوت خوش داد بستد قضا را / اگر خود نبود قاضی نمی شد

بسکه دلبر را هم کاسه بهوی بشکند / کاسه را که در صورت آدم باشد

النقوم که ایشان ره صد ار اسیر [illegible] / احوال جهان یکایک و بار یکه شمر دند

محنت زده کار از ایام دست گرفتند / چون دست گرفتند بر آن پای فشردند

ایشان همه رفتند و جهان جمله بستی / زین ناکس نامردم ناا هل سپردند

هنگام طلوع تو خبر از کزه برکنند / در وقت کرم شو هنر از غرصه وکردند

قومی همه تو کاره و درکنند اکثر / نام کرم از صفحه هستی بسترد ند

زان قوم که ما دیدیم امروز نشانیست / گویا که بیک ره همه یکبار بمردند

وین سر خجسته که هم از گل [illegible] / با خود همه چیزی جوامرد نه ببرد ند

مختفی و ختران خطه رشت / همچو خاک رس است مسکر دند

زربا

از پای شتری بهر [illegible] / بند شستان بایت بکار دهد

ای آصف زمانه برای خدا بگو / با خسروی که دولت او باد پایدار

تا روا دارد که مفعول من از او / گرد دور عدل تو فعال ما ریم

خورجهان در زبان منزول / همه بستند و باز بند شوند

بار چنین بار بسته عمر آیند / همه باشند و باز بند شوند

ای خسروی که از همه انواع کار نیست / دانش و دل تو تربیت کاف و نون کند

تیغی که دولت حادثه آتش دهد بخت / بر دشمنان دولت تو از خون کند

از در گهت جدا نشوم من تا خبر / گر چه زمانه راست عمرم نگون کند

چون ملجا از خلق عالم جانب نیست / از حضرت تو قصد دگر جای چون کند

کار معاش من نطاق گرم [illegible] / ورنه مثال ده که اهرم بروان کند

خواستم از جاه و مطلع جانب / ره گو گشت بر سه بار بود

گفت بر سه هزار کان نگو نیست / حشو آن اسب نیه چه پا به بود

پیه و از نه جای و ستاو گرفت / شیر دار آن سبو که ده پر لابه بود

گفتمش وا اگر به بوی که نیست / گفت دادار خبر همه یه بود

شاه امیر نشاط و خورشید / که به بندش چنین چرخ نیم

لیو شد انجمان که از دنیا / نفسی با حوت برسند

مرد آزاد و همتی کند بلی کار / تا همه عمر زرق [illegible] باشند

زن گواه اگر کش دختر قصر نهند / وام بستانند اگر وعده وفا باشند

هر که در آن کار نفرد م / آسمان مهتری بید بسپرد

همه یاران من از آن شده / من بماندم به حشمت ایشان [illegible]

ای دریغا کی بیابم من | خوش نشین رایگی مکان از لهو
بران گروه بخندد خرد که بر بدنه | که روح در تن از او درکشید مسکر بند
همیشه فرو این لیس عجب کی طاقه | بران که پیش بمنزل رسید مسکر بند
ای که دارم که هرگز ایشو | قانع تر از او بیافریند
تا رود در عشق چو همه شب | از خوش ماه خوش چند
گفته که چو بماند بر غم | میخواست که تعزیت بر بند
پوشیده بپاس پاره گاه | میخواهد تا وزان بشنید
شوهای مرا به یادگار | عیب کهای راه او ابو شه
شوم مسیح بشکند وقت | اندرین رنگ بگو باید
شگفتم و بابت گفته تو | تنگ در قفسان تو را باید
مرا لعزت بسیار گلستان بود ند | بیامد زمن آن قوم ستار بیامد یار
مگر که جلوه بدرد بدند بنزینت باید بود | خدای عز و جل جلوه را بیا فرزند
کاش کوه همی قدر از من | آنکه در پیش بار ره و ده لهو
که از ملک بشد همه بکشد | یا از آن بهتر هم گر دلهو
زمان ورد های جوید حسن | کلید در گنج حکمت هنر
چه در بسته به چه دیدی که | که جوهر فرو شست با به ور
چشمه بر ایش که بر بلند پایه | عیب بماند هنرش در نظر
در هنری داری با هزار عیب | حیف نه چند بگو از آن یک هنر
کاش آرزو که دریافتی شد خار اجل | دست کشتی برود جمع هلاکم ایسه
تا بدین روز جهان چنو ندیدی چشمم | این بیا منم ایسه خاک گشته تو جانم ایسه

یکی در زینهار آستان مادر دهر | رفتن زلو بیک رسید هزار بر
نگار لیکان چنین زاده و به لاله را خلف | همه ملال معنا با همه او لیس هنر
لیکن به دو را او به بعد و چو از دو کان | امیر رخ حسن و خوش جهات و بعقرا خرخر
مرا چه نقصان از جفت من زلو برون | بچشمه زخم هزاران بار ساغر خر
چه دختری که از ایشان برادر بنی دلو | عروس و هرش خوانند با نور شور
اگر بمیرد باشد بهشت را با تو | دگر بماند باشد مسیح سو خواهر
اگر چه هست به پیشان خدایش مرگ دهار | که گور بهتر و داماد مرگ بر شوهر
مرا از زلو دختر چه خوش باشد | که کاشش با درمن هم برادری از مادر
آنکس که جلوه خوالو بود بهتر از من خرخشت | در دور رفتم که بشین خوان جلوه خور
پیغام زنان مپرو دیبای برزند پشش | با سخن که بنگیند و جلوه ای شکر خور
این جهان برجای مرداری | کرکسان گرد او هزار هزار
این مرا از همی زنند مخلب | آن مرا این را همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه | وز همه بازماند این مردار
ای رضا دم را که ملکت تخجیر | با خبر باش که جهانش نشوی بیخت بکر
پنجه در پنجه شاهی قضا بند کند | زاغ چو مرغ نگاری که گذشته از بر
عطر لطف تو از بهر دل عالم شد | او همه از گفت خط گفته جهان تسخیر
تو اگر باغ گلا و چمن هاست | در گلستان جهان هر چو بدارم نظر
بهمایان چنین تا بربایی دل او | دام عنقا مثران بافتن از موج حصیر
شکر لستانه بزم تو قدم بگذارد | سجده شکر کن و در قدمش رو بمیر
هنگامی که برانه کند چشمش بوس | بنیاز ری که فقیرانه کند دستش گیر

نار پستان تو قوت است که از کل قوت
تیغ ابروت با روی گلش رسند
عالمی صید تو که به چه او صید تو شد
لطفی از نظر مهر و محبت سوگند
میکنم روز ترا چون تن خود تره و تار
اگه بیغور زین زره خاک ره عشق
اگه رخسار جهان همه خوبان جهان
چند روز است که رخ خود نظاره تو
پیش آینه رخسار تو لغزنده دل عشق
که شنیدن زده رگ دوم حکمت افسون
من از قسم که کنون لب آن یار عزیز
تو کی بوسه بر لب نگار رنگی خوب بین
کر من رخ او آن ماه لقا دلبر تو
نگه پری چهره لقا ری که از او سپهر
این چه ظلم است که روزی بی سر عزیز
این چه رحمت که گریه رحمت اگر هنوز
تو نیاز بست نه الوان او طاقت ناز
هر چه فرماید از روی رضا حکمت دار
بلکه او تسبیم زنو آتش و فا آمو لفه
بکشد بر دل مجمع شمع ستم

بنمایت که برنتاج بخشد انگشت دیگر
کار شمشیر نیاید ز غلاف شمشیر
لب درطاع لعل است که نثوی عالم گیر
اگر آینه اش از نور شود عکس پذیر
سلسله زلف تو از چون خط خود در زنجیر
شود از شعشعه حسن تو خورشید پذیر
طلعه رخ مهک بار تو زند موج حصیر
صورت عجز کند خامه مکمل التصویر
بسته بر پای نگاه تو حیرت زنجیر
که نگاه تو بعجز آمده چون طفل اسیر
فرض کردم که چه خورشید لب عالم گیر
تو کی مهر جهانتاب کی سهل نگر
چند پیش گیم از روی نصیحت تقریر
ماه را بیند افسون نگاه تو اسیر
که هنوز از زره طفل لب او که شیر
چشم مستش نشد خواب بمیکده پیر
سیلی ورد که خورد است ورد بخت نگر
هر چه گوید به ستمگر تیغش در زر
بلکه او تسبیح شود او ستم و منع از
صید بر بسته خدا شود کشد به تقصیر
لبرد

بسته او که از آن سر سور که شود
بند از بند تو جمن نا کنم از ناله جدا
ای کمالات سر زده از نقصان
از خطا ناکه کرده ام همه عمر
چمن نیز در آن ادکه آن هر از ل
لرکت عذر خواه من کمال
در جهان ده چیز انوار است نزد الهی
ناز عاشق ز بده نسیم ز دل جمله ازل
صورت حسن با اهرلال کنج علم اهل ان
دانا شهان که بر فلک در هزار سال
گر زیر دست ناگس دل کس رنج هم
که است مجلس نود در بحر با خلاف
رفته ریکه بنو خرس بین دستور بر
کینه ناکه عجز نیلطان مهر ابنو انگار
انوری نام هجو می برد
کرونام می برد لیکن
شاعر درد ما کیان با شه
عار از آن لیس آب دهد
هر که جان عزیزش طلب ز لب بد جهت
هر دست کر چه عزیزت ز راحتش تکو

خاطر از تو ببشد ز تو ملوم دلبر
سوز نم از آه دلت را هرشت که ریز
ای جانت مقدس از تغییر
چمن در حق بنده که تقصیر
با قبالت به بنده که تقصیر
که برت قضا ب بهم اسیر
گر تصور که دل ادی خوب هر جفور
غمزه محبوب بانگی و نظر باری که سور
مبهم نا تقلید و کذا له بر در
چمن من نگاه نه بماه به رصد مهر
ابنی و قیقه است و انم من این قدر
گوهر بر زبر بشد دهن تاکی بر زبر
تا در ما از با او رفت در ماه دگر
مهر به انا به این ومجز نیلطان تر
کز تو راتش جسم ز لطافت هنوز
میکنو به دل در کنار است هنوز
که بریزش زنبه بیضه خاتر
او نکو ی در دیده ناز ناز
با نصیحت من گوش از جان بر
که جهت بهتر بگو مرد شان دگر

شمشیر تیز را همین بد چنین کند کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
این چه شهر بند بر او از ظلم
با چنین شهر سعی ابله رنج
غزالان غزل پرداز کاندر شاعری جو
بشیراز آمده ناگاه شوی در سپاهان اکنون جفت
بهانه ز لوزال کنون در آتش دو گونه
حسن معنی بصبح می بندد
جان غمناک برگرفت فغان
یک از دوستان مخلص سال
گفت در بر نشستم که گو
گفتم این رسم آدمیت نیست
بزاد دختر طبعم چه دختری والا
به پروریدمش صد جگر گوشگان گنجم
هر لطف بیارایمش چنان که
چو از سراچه طبع آیدش [illegible]
بقدر لایق آنگاه خواهمش گاهی
دراو نه در خور عقد دارد کس عیب آید
ای وزیری که ملک دعا تو آراست
روزها نه شکایتی دارم

ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
در باغ لاله روید و در شوره زار خس
این چه قرنیست که ابلیس
با چنین قوم عوانه ابلیس
چنان دانه که تن کو خاقان [illegible]
برسم امتحان کلیف شکر دهد بارانش
اگر خواهی که گوید شعر با به کند دنبالش
عقل و جرم به بر دل طاف [illegible]
دل صد چاک بر کنده خوردش
گر آواز من رسید بگوش
بانگ معنی چنین کند [illegible]
مرغ تسبیح خوان و من خواهمش
هر [illegible] بپروری [illegible]
هر [illegible] بهمسری [illegible]
گران دارم اگر بگذری [illegible]
بفید [illegible] چه کار [illegible]
بهر طرقی که بینه بنوهی [illegible]
گردش [illegible]
رزسما ذات و ارض فرودن غرض
بر ضمیر تو [illegible] عرض
چون

چون روا باشد ای خلاصه دهر
که در ایام دولت تو کسی
نخورد [illegible] الا غصه
زان محنت [illegible]
کر بدو رنج حدیث کر کند
ای که [illegible] روشن شمع کافوری نهند
[illegible] چه بند بر [illegible] بعد
حلال گشته بفتوی عقل [illegible]
ز فرزدق [illegible] کر گوید
ز انکه مال حلال [illegible]
و [illegible] انگاه مال خوش [illegible]
میر [illegible] بی تکلف
میر یاران و میر برادران
کار خوش شود در جام [illegible]
بدو گفتم [illegible]
تکلف [illegible]
[illegible] همنشین [illegible] اثر کرد
[illegible]
تا چند کسی [illegible]
شعرم [illegible]

کی روا باشد ای خلیفه ارض
که دعای تو باشد او را فرض
کند چه کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پیش [illegible]
حرام گشته بفتوی شرع [illegible]
کر من [illegible] مطعوم حلال
کدام مال که او در لود و کدام حلال
گر اضطرار [illegible] حرام حلال
[illegible]
همه [illegible]
رسید از [illegible]
که [illegible]
ولیکن [illegible]
[illegible]
راضی شدم [illegible]
در [illegible] همه [illegible] نکنم
[illegible] حرام

یا برافراز کن بکی بره ام — یا بلرزش کننده ندانم

من آمدم که از مادر و پدر زلوم — نه فضلی و هنر در جهان از سپاه ام

عمر و شصت سال هست از خاک دران — بدوست تحفه با شروان فتاده ام

نوری ز فضل الدین اگر هست باری — کان عزت که از تو پناه ام

چه پیر و ضعیفم ثنا گوی خسرو — تو نه که تحفه کیقباد ام

تو خود غره العالی فرزند عالم — منت هم پدر خوانده هم اوستادم

چه رغبت بمثوبت گوی من — به تو تحفه از وصله و سیم والدم

گر از تعلیم شفقت به ستم — نیاق تو ز شاعری بر گشادم

چون شاعر شدی بر این خانمان — کجا قافیت عرض لقب را نهادم

تو اهوم ز من جو جوی خواهش — نه تو آب و آتش نه من خاک و بادم

به نیوان اگر گفته ام کادم اوستا — اگر گفته ام منت با آنکه یادم

کجا بیگاه در صد ره بگویم — لگادم لگادم لگادم لگادم

ابو سعید

انوری

خواجه مجمود کار از ازل بلاغت — که من گزارم تو هیچ دارم

هان هان اگر خواهم بکنم — تا بگه امروز تیز بلدارم

دارم خبر که در وقت چنین — کالای گهش نقاب درم

تا خواهش در برابر — آنان بخیه ز جوی گندم

بگوید قبای تو از شاه جوان بخت — گر دست مرا ز چهره کام ستردم

طغرای نکو نامی و منشور سعادت — پیش ملک الشرع تو توقیع نوردم

آمد ز قضا مدت عمرم بنود و سه — در صد سال و بند بند کار تمردم

بگذشتم آن مدت و بر پیشه لغزم — او سوگند او کز او [illegible]

دختر ها

دختر ما از فکر بکر مستند — هر یکی را لزوهری دلوم

اگر که این ماده و عنین لقب — روز کار همه گری دارم

گر خواجه ز انهار مائدی گفت — تو ما چاره از غصه مخواهیشم

با غیر نکو بپوش نمودیم — ما هر دو دروغ گفته باشیم

بدین خواجه بان نشان لولوم — خواجه گفتا که آه ای مخدوم

گفتمش خواجه و مرد خواه نمیر — گر آن من اگرچه سعد و لدوم

چمن الف حرفی ندارم در جهان — تا بدلت آرم هر روز خوشحالم

ای دریغا که تا شد به لیونی — با کسی در زمین لیوی ندارم

ابن المقنع

ما چاره در ازل از قفا نیم — دریا دل و قناعت را ائم

ما ملک زبان همه گرفتیم — اکنون تنگ دست ماندیم

گر چرخ بکام ما نگردد — جز آنکه [illegible] فرو رفت کنم

ترفتو لعبد نور آورد — منگفت خدای خلق عالم

حبار بنیم نشسته اوستاد — خوش وار چرا و ما لوائیم

تاج برادر از قبا نیم — در قحط و غلا زمبتلائیم

شب با تو عزیز مصر جودی — در خوان کن و کار ما تم

بر حالت زار ما ببخشای — از فضل و کرم که بینوائیم

چو شد امسال آفرین گندم — که من خلقه دیده منظر م

چاره داد حق این است — شدم از [illegible] لو دل محروم

کار من بنده در حضرت [illegible] دعا — [illegible]

و هر دو در زبان هجای بمکابر — وز آنکه [illegible] جاهل و ظلوم

نیستم خالی از فنون هنر ز تو شد عاری از فروع علوم
نه تو مفلس شدی و من منعم نه تو ظالم شدی و من مظلوم
تو همان مالکی و من مملوک تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نظم مالک فضل رحم الله تسا لمحروم
رزق بر تست هرچه خواهی کن خواه احسان نما و خواه بهم

اول اردی بهشت ماه جلال بلبل گوینده بر سر قضبان
بر گل سرخ از نم افتاده لآلی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
روزی از بهر تماشای دشت چند زن بیرون شده از مهران
چون نظر افتاد عشق بازنده دیر چند خو دیدند از صحرا جوان
ز خوی بر ماه رخت نمود بر بنات عاشقان بر دلبران
با عمود بیک گرفتم آتش کاه دل مکر و در رسته خوان
زان میان یک زن چه از آن زود برکشید آهی و گفت ای خواهران
گر جماع ایست کاین حو میکند برکسی باشد نبید این شوهران

افتخار زمانه مجد الدین ای پناه نوچاه و بیکس من
چیزکی بخشش مرا او برش گو با لم لحو مکاو من
چند گوئی که من توام نوکر بود ای کیر در کس زن من
دی بجام از به غسل ملاع گشت رهبر طالع معمول فن
گفته ما را بر جون بور بهر ماشیش گشت پیرامون من
جون مرا بر نکند از شباب جمله بهبود گشت رتن خانه من
طرفه گوئی بر سه گون افتاد کاش لحوی کیر من در کون من

رهو

رهو چه آب فرو در چمن زنار ازان اگر کند گذر از زیر کلک یابد کنی
بگذرد ده گاه و دیده جو کنده گیاه بغیر پاکی و پالیش نیست بر کون
اگر که زخم بر وحشی بگیرد ضعف بسان رشته تواند گذشت از سوزن
ز بار ضعف مرا از جای برخیزد او عنان بدار و اگر دست لطفش افکن
سوار اسپش من و اماده راز با افکند بروم جاده بخ دار خوکرار سمن
احمد مرسل خاک مکه چون هجرت کرد بدم آن خطه لحو امنت نومیدی از آن
باز چون باز آمد از فلک عالم برگشش تازه شد چون در سحرگاه آن گلزار زمان
منع زا پرور شاه احمد همان هجرت نمود تا فرو باید ازانسه همچو رکن زند خزان
باز چون از فلک جای ربت شیر ارام یافت زنده شد بار دگر چون ازصباح شاخ وران
شکر ایزد را که شد آباد و خرم با مخشر قبة الاسلام ازین و قبة الاسلام ازان

نی مراز فرو بنی بدنیت افتاد نگار برده بی عود و عنبر دلا دل
کنانه بر دوشش هست بخورش کدام بخفت و گفت کنون نیست فی استادان
چو درکشش گونیم مراکران آمد میان خار و خسی با زکی فتاد آن
ز رودی بنید که در عجز گفتم ای فاران چرا زملک خدای اروی افتاد دلن
که من ز لطف تو ز بخت علاج شبنم رهیم اروم از مردان وتوازدادن
بخنده گفت که آری بهانه محوله زان اکابر فرونی عوان توران کادل
صبا که رفت مستوفی الممالک عهد اگر بیفی منش ایسع در دار مردان
درو کند کاه از کاک بای خان که هرچه نشنوی از روی جرم مردان
مکو چرا از تو نعمی بمیرسد رضا که من گذشته ام زنفع تو ضرر مردان
همین بس است که کوتاه زخیر و شر باد برو بخیر تو امید نیست شر مردان

جدم است سعید و محمد پدرم
مهر ... است [illegible] طالع وار [illegible]
سال عمرم رسیده است به هفتاد و هنوز
هم به بغداد گویند مرا هم [illegible]
مرمرا خواجه بزرگ از پدران [illegible]
هر آنکه مرا بود بدادم تمام
وارث [illegible] به ارزان خواهی [illegible]
مال و منال حضرت بابا را [illegible] تو
من آن بهم که گویم ازین چنانکه هست
جان برادری شوز تو هر چه بهتر است
قرض پدر که از همه بیشتر است ارزان تو
وامی که نیز داده بابا ارزان تو
آن چار باغ خرم مرهون ارزان تو
ملک نفیس خاصه [illegible] ارزان تو
آن ماده [illegible] که داشته صد گره ارزان تو
همشیره خرج ماتم بابا ارزان من
در حفظ [illegible] ارزان من
کهنه قلم [illegible] ارزان من
آن [illegible] ارزان من
یکدفعه [illegible] ارزان من

بوالحسن ابن سلمان را مادرم من
روز آدینه به ماه رمضان زادم من
[illegible] افزون از همه [illegible] من
گرچه [illegible] زادم من
در سخندانی و [illegible] من
قدم از خط ادب بیرون ننهادم من
گرچه [illegible] کارم من
یک [illegible] دیگر ارزان من
جنسی که باشد از همه بهتر ارزان من
بد هر چه هست جان برادر ارزان من
و جنس که هست از همه کمتر ارزان من
درهمی [illegible] ارزان من
وان یکدو باغ کهنه پدر ارزان من
املاک [illegible] ارزان من
آن [illegible] ارزان من
صبر از من و [illegible] ارزان تو
[illegible] ارزان تو
[illegible] ارزان تو
آن [illegible] ارزان تو
[illegible] ارزان تو

خدایا [illegible]
لب و دندان ترکان ختا را
که از بهر لب و دندان ایشان
ناصر خسرو [illegible]
از [illegible]
نعمت [illegible]
انگور [illegible]
لک لکان در دروازه [illegible] گرم
مقصد [illegible]
گلهای رنگ رنگ و درختان میوه دار
[illegible] دل اندران
ور [illegible] نشکنند
[illegible] که برای [illegible] نماز
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] چند [illegible] سلام من
[illegible] عمید
چون [illegible] رسیدم گفتم [illegible]
گفت [illegible] خواجه و [illegible] من
گفتم [illegible] بدهم
[illegible]

ولیکن کس نمی آرد چنیدن
باین خوان نیابت آوردن
[illegible] دندان [illegible] ایشان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که اگر [illegible] بیرون
نگذارم که کسی از عدم آید بیرون
کاشانهای [illegible] برافراشتش
در باغ [illegible] کاشتش
[illegible]
[illegible]
بروی [illegible] جبین
[illegible]
اندران چند سخن [illegible]
[illegible]
خواجه با آن خط زیبا که [illegible] سلام من
[illegible] سلام من
[illegible] من
[illegible] من

[illegible]

آن الها که مانده بد بنا ارزان من — آن جزیه که رفت لعف ارزان تو
زینها تراکه مانده زنها ارزان تو — زشت ای برادر ارزمن و زینها ارزان تو
این فلاش جامه ارزمن و آن کوزه که کو — یا رسیه بر زنند و مصحف ارزان تو
آن دیگ اشکسته و جاجیم ازرمن — آن جمچه هریسه و حلوا ارزان تو
یا بوی ریسمان کتان و مسکی کهنه — معصفر کوتر مطلا ارزان تو
آن قوچ شاخ زن که زند شاخ ارزان من — غوغای جنگ قوچ و تماشا ارزان تو
آن اشتر جرش للکه زن ارزان من — آن کره مرد حاجت بابا ارزان تو
از صحن خانه تا لب بام ارزان من — از سقف خانه تا به ثریا ارزان تو
در قرض ان الا ارزندم نیست اگر ازرجو — در تابی جامه کز زر کهنه ایشان اگر ارزان تو

چهار گشته دیوار خوی خاطر جمع — کسی که موید این جای حیرتی ایکاو
هزار مرتبه بهتر بود ز ان علمی — زفر مملکت کیقباد و کیخسرو
تهی که بگذرد ز زنه سپهر فقر او — اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
محبت شه مردان مجو ز بیدر ای — که دیست عیز گرفت پای مادر او
محمد عرب آبروی هر دو سرا — کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
شنیده ام که تکلم نمود مسیح — بدین حدیث لب لعل روح پرور او
که من مدینه علمم علی درست مرا — عجب خجسته حدیثی است من بگویم در او

نه رباز نظام سحر کلام — و ثبت در ازل محبت تو
او چه رو مانده خاک او بنک — عجبم آید از مروت تو
در زمان حیات چون نکشید — منت دیگران بدولت تو
در زمان وفات هم آن — که کشد زیر بار منت تو

ما ورست راهی کو زهم کو — ز انکه بس حال اسب دارتو
گرتا خانه بپای تا ز تو — بکس مادر برادر تو
تا دل سیستان بدست آری — بلبستان چو در فروختم تو
بیکتن دیک سیستان ار سعد — هر چه رخت است راست ترتیبه
باید اندیش هم بکونه کن — دامن لک بلقمه خیر
گرباشم زنده برور زنم — جامه کز فراق خالی شده
ور بمانم عوز جامه بدیر — این آرزو که خالی شده

جامه بخشید شیخ الاسلام عطیه بنده شود — وه چه مبارک جامه عمر فراوان یافته
رشته جو از برای آتش در دو حالت — هر بیش در کاه کاه از نهر عیسی یافته
دیگر از مشغول گشته باده عمر ش — خاطرم گشته رفو که هر کی ...
من چه حد دارم به پوشم جامه را کافر زاد — آفتاب طلعت چندین بمهر یافته
نان تو بارسا ترا از ارلنت — کش نه دیش ز حوش ...
نان حلال و لقاح کن ... — وان صحبت را روان کن از تو خانه
حیکان جهان گویند که — ز کون ... نه نا بد ه
وران زرک تا ... — چه در گون ... آن ...
کسی را گو ماشا ... — یقین ... کلاه
ماه روی هست ... لطف — ز ان ترا ... داده
از شراب تو اگر این ماه رو گاه — همچنان و آن کان ... جاه
چه فاضل حسن در امور قضا — نباید به زور دختر ش از رضا
فیا لیته کان ذا عزل — فیا لیتها کانت الراضیه



چون طبق طبق ز رنگ زندگانی … در طبق [illegible] آسمان بینی

بس کن این غزل [illegible] … که ز هزل آفت زبان بینی

چهار چیز است آیین مردم هنری … که مردم هنری زین چهار نیست بری

یکی سخاوت اگر [illegible] دست رس باشد … به نیکنامی [illegible] ببخشی و بخوری

دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری … که دوست آینه باشد چه اندرو نگری

سه دیگر آنکه زبان را به وقت بد گفتن … نگاه داری تا وقت عذر غصه نخوری

چهارم آنکه کسی چون بجای تو بد کرد … چه عذر خواهد نام گناه او نبری

تو زر داری و [illegible] … دست من [illegible] روا بینی

تو زر داری علم [illegible] … [illegible] با عطا بینی

زعیم [illegible] … دگر [illegible] بر [illegible]

[illegible] … [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] … درین [illegible] اکنون [illegible]

[illegible] … [illegible]

ولیکن [illegible] … که دارم [illegible] اول روز [illegible]

[illegible] … [illegible] سینه [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … تا کند [illegible] سینه [illegible]

[illegible] … [illegible]

صبحگاهی [illegible] … بر چراغ [illegible]

[illegible] … [illegible]

کشته

کشته او مشتاق [illegible] … [illegible]

[illegible] کجا که داری [illegible] … بنده آزاد [illegible]

آدمی را [illegible] … وه دران [illegible]

باکنه [illegible] … باکند [illegible]

[illegible] … [illegible]

چه خوری [illegible] که خواهی آن چیز را … [illegible]

گر کسی [illegible] گویند [illegible] … گر کسی [illegible] گویند [illegible]

حکایتی است [illegible] … که عرض آن [illegible]

گذشته [illegible] … گسسته ایم دل [illegible]

بغیر گوشه چشمی [illegible] نظر … [illegible]

[illegible] … ز فرسا به [illegible]

[illegible] … [illegible]

بروی خسته دلان [illegible] … [illegible]

بصدق [illegible] … بجای [illegible]

[illegible] دل [illegible] … هوای [illegible]

حکایتی است [illegible] … خدا [illegible]

از آن [illegible] دل [illegible] … [illegible]

چه غنچه [illegible] … که کس [illegible]

[illegible] … وگرنه [illegible]

اگر [illegible] تو … چه بنده [illegible]

نزادی آن صنم نوخطان کشمیر — جهان از نکهت زلف تو پر سنبل بوی

چیست از نیکوئی کر نیست ترا — ای در رخسار گرت دعا گوی

رسم شعر است که شاعران طامع — یکی مدیح و دوم قطعه ثنا خوانند

اگر بداد اسیم شکر ور نداد هجا — ازین سه گونه دو گفتیم دگر چه فرمایند

خرد بگفت که تو از سر نیکبختی — چه خط خطی که برابر با بنفشه ملی

تو کی که چون کمر کار زر بندی — بر دوات که روشن تن است ملوای

بیک نشیمن کبوتران [illegible] — ز نکهار [illegible] ماه روی [illegible]

چه کودکان تو آموزیای در نهی — هیچ [illegible] الا بکر [illegible]

[illegible] است در این جهان [illegible] — از دیده [illegible] نمانند

[illegible] دیده روی آن [illegible] — [illegible] از آن دهنش نمانند

این [illegible] است لا [illegible] — از [illegible] است [illegible]

[illegible] است بمانده [illegible] — لفظ [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible] و آن آمنت — نان [illegible] زنده کانند

چند گوی که از آن بیمارگان — تا [illegible] از [illegible]

تا [illegible] چون [illegible] — چون [illegible]

عاشق بودی [illegible] — با [illegible] کنون از مفلس

بار خدایا اگر [illegible] — [illegible] آن همه [illegible]

طلعت آدمی و چهره [illegible] — آنکه [illegible]

چهره [illegible] زرد [illegible] — همچو [illegible]

ازچه [illegible]

ازچه [illegible] افتاد [illegible] — زاهد [illegible] کشش

چیست خلاف اندر [illegible] — چون همه [illegible]

هیچ [illegible] که [illegible] — [illegible] اسلام [illegible]

نعمت منعم [illegible] — محنت مفلس [illegible]

اگر [illegible] — [illegible] باید که [illegible]

[illegible] — [illegible] عطف [illegible]

وگرنه چند روزی صبر [illegible] — نه او ماند نه تو نه [illegible]

[illegible] کنده [illegible] — ز قهر [illegible]

[illegible] — اگر [illegible]

ای برهنه سر [illegible] فوطه [illegible] — فوطه [illegible] و آن فوطه [illegible]

[illegible] از آن فوطه [illegible] — [illegible]

[illegible] کهنه [illegible] دارم — [illegible] بهتر از آن است که [illegible]

[illegible] — زنند کر حلقه [illegible]

چنان باید [illegible] — که گوید حلقه بر در [illegible]

[illegible] — لعل [illegible] یاقوت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — ز [illegible] جهان [illegible]

گرفتم که [illegible] — نه آخر [illegible]

[illegible] — [illegible] است [illegible]

[illegible] — که [illegible] خردمندی



او می بخشد و می گرید — تو می بخشی و می خندی

دلداری ها و دلدا همه از عشق فرهی — جانانه و جانا همه از وعده گذاری

هرگز نرسد از تو دل من بنوازش — با عادت جان منو بنده نوازی

تمّ القطعات

غزلیات

اگر تو فارغی از حال خستگان یارا — فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را

کسی ملامت وامق کند بنادانی — عزیز من که ندیده‌ست روی عذرا را

گر آتش غمی و دلت از رنج [illegible] — روا بود که ملامت کنی زلیخا را

نوای درخت [illegible] گاه اعتدال قامت تو — شکست رونق سرو بلند بالا را

اگر که گفت برخ زیبا نظر خطا باشد — خطا بود که نبینند روی زیبا را

نوای گیسوی تو نام [illegible] — طپیدن دل مرغان ز تیر [illegible] را

صبا بلطف بگو آن غزال عنبر را — که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

[illegible] دیده مجنون ز خون [illegible] — چه آشنائی بود چشم لیلا را

بسوی مصر نسیمی بیامد از کنعان — که دارد [illegible] آتش [illegible] را

یکی کرشمه ز لیلی و دل [illegible] — چنان رسد که [illegible] دل [illegible] را

کمان مهر که ملامت خیال [illegible] — که کف ز بدن [illegible] زلیخا را

فغان که فرصت [illegible] — غرور حسن [illegible] را

مصحف که [illegible] — چه رسید [illegible] دل [illegible] را

گرفتم [illegible] — [illegible]

ورای گلشن [illegible] مرغ [illegible] — که [illegible] آشنایی [illegible]

چو گل رفت از چمن باغبان [illegible] — گوئی [illegible] آشنایی [illegible]

من از آن گل جفا با بلبل [illegible] — [illegible]

در دستم [illegible] — که از [illegible] را

ازان [illegible] — گذشت [illegible] آشنایی [illegible]

چنان از ناله شب دل [illegible] — که [illegible] آشنایی را

رخ جانان [illegible] دل [illegible] — چه [illegible] آشنایی را

[illegible] — رو [illegible] دل [illegible] آشنایی را

ازان [illegible] که جولان کند او — که [illegible] دلت [illegible] آشنایی را

[illegible] دل و درد و الم [illegible] — که با دل در میان [illegible] آشنایی را

وراین گلشن [illegible] — که [illegible] آشنایی را

چنان از [illegible] — که [illegible] آشنایی را

خزان [illegible] — که [illegible] آشنایی را

[illegible] مرغ [illegible] — که [illegible] آشنایی را

[illegible] — نهان [illegible] آشنایی را

[illegible] — که [illegible] آشنایی را

[illegible] دل [illegible] — [illegible] آشنایی را

چه آن [illegible] — دلم [illegible] آشنایی را

چه چشم [illegible] — چه [illegible] آشنایی را

[illegible] — [illegible] اینجا

[illegible] — جا [illegible] اینجا

[illegible] — [illegible] اینجا

[illegible] — [illegible] اینجا

[illegible] — [illegible] اینجا

[illegible] — که دل من [illegible] اینجا

[illegible]

[illegible]

سر کوی که جوید هر کسی کاری پناه از کی
دران مجلس که خوش بر بخت کی رخسار الکی
بسر کعبه و دیر کاه دینی و کاه ارکی
منم و دل خراب تو همیشه زار اکیله
دم زحرت هدم نبخشی که از یکدم
منم و دلی که دایم بلد و دست دارم تو را
همه خسرو خدایا به تو بسپارم او را
منم و دل ابروم بر تو بسپارم او را
زوفا کسی که آنکه او بر مزارم او را
باچنین بحر اگر یار رسد بر سر ما
والله آنکه سر ما زکی سپرم بر روز ما
نشود از باکه بد بدم و طرب از نشنی
دل کرن بس کن کمی تو جه رفت از کی
عندلیبان همه از نغمه و ما کم کرده
کمی جان ما اگر زرکمی تو او عجب
در رواد که لشد دل شوم بار اگر
خمش بهشتی است چمن خوش زار افکار
دیده بر جاره این بیت که دارد نید
همه و نهند که مر بره خطا دارم حکمت
خاک بای تو اگر با تو بود بمیدان

بسم باشد که زنو جوئم آخر جنبد اگر
بخوب بیام غیر باید جست راه اگر
چه مطلب جستجوی اوست گاه اینجا و گاه آنجا
بیچه کار خواهد که نگه دارد طور از
که بصد هزار حسرت بتو بسپارم او را
اگر بشنیدگاه داری بتو بسپارم او را
زکند اینکه آخر بتو و الداز او پیشتر
چکنم نمی توانم که نگاه دارم او را
رجفای او خدایا بتو بسپارم او را
که دهد مژده اگر دل نطلبد در بر ما
که ز فراق چو او نخته باشد سر ما
خاک محنت زده او گهای ساغرها
که نگو زمن دار حسرت عم ما دار کی
گلشنی کامرده او بهار از کی
رفته جانهای عزیزان همه ز بهار کی
شاد باد اگر لشد از غمهم یار اگر
باز نبوی وری از فغان جنبیار اگر
ورنه بند چه او دام بیندار زد
نه چه دیگر حیوان سبزه صحرا از کی
که بهشت صلح دهد دیده و جنبانه

داری جان حلدیق اکارند بخشد
روز وصلت بکشی تیغ و بکش زار اشود
کاشکی بروان فغان رسته دل ما زار اشود
بنت در کنج قفس حسرت گلزار اشود
انکه امیر ما غمی ز مرغ قفس بام بکو
زخضر عمر فزون است عشق باز ان نشاط
خوار کشی هجرم اگر دهد الکو
مثال بر وزش زر گرفت رشت نقش
نشستها ریگ هم موج وکو با چنین ها
برار ای بحر ما باران زچو ما کران گو
نوشت باده و لطاره گان بخود دستها
مرا از آن حسن روز افزون که لنوز
ورندی ای صبا بر هم نور گلهای غزاز
نغمات عاشق بیتاب ما بیتاب ترس
از نور محبت چه خبر اهل هوس را
چشمی که بروم نزره لطف کشوری
روزی که دهم جان وفعا بکند از کنش
توشه او چون من کمر اسرار خش
خود از محبت جانان بکو چه دارم

عرض روز قیامت شب تنها شد
شب هجر تکمن باز اگر فرسا شد
گشت نالیدن این مرغ گرفتار شد
الغیرت بر جان گرفتار شد
تا بیام طاری کاشانه آرام شد
اگر عمر شمار ندند روز هجران شد
بسعی خلد برم کار و وصال شد
به عیبا شوران دادی گلستان شد
کی دانند حال ما سبکباران ساحلها
که خلق تشنه لب مو نزار اطراف صحراها
دران محفل که مه تا او کی خاطر حسرت ما را
که عشق از نغمه عصمت روان او رسم ما ز
نشستی از سر آن شاخ گل نوزسته ما را
نو با داد او خواری نیکوی رلف را
این آتش عشق است نسوزد همه کس را
خرامید که بان چشمه نشینی همه کس را
معلوم نشود بکسی من همه کس را
گره و غمره لبشنده بانظر شد
زرشک غیر کنون بر گذشته کار شد

از جفا هرکس نصیحت میکند یار مرا
من بجور او خوشم اما ز جفا نکه یار
ناله ام راحت نابخشی دمی [illegible] از تو
بس شبها بی تو بودم کی باشد یاران شبها
من بیداری شبها و شب تا روز یارانها
بنان چون آن دهن دیده شکر خنده لبها
مرا شد سوده لبها ز رشتان بوسیدن لبها
کرده وعده روز جزا بود ز تو
و رس ادب اگر بود ز تو [illegible] محبت
همچو نوای نار دل [illegible] نبود که باها
نسخه [illegible] کاغذ [illegible]
کجا بود کی [illegible] سوختی از آنکه جایها
سوال کن ز من امروز تا غوغا [illegible]
بهر زخمی که میکند کالای وفا خوشت
کتاب عشق [illegible] که بخواند [illegible]
نمیدانم [illegible] جان [illegible]
ببالین آمدی [illegible]
نمیدانم تو خواهی بود [illegible]
دم مردن [illegible]

مهر تو بر دل کلان شکوه و الدار مرا
باعث لطف عزیزان [illegible]
بر سر رحم آمد او یار ستمگار مرا
[illegible] اما سیاه از جهد یارها
نه بیند هیچکس [illegible] شبها
که بیا لبها به دندان ماند [illegible]
نمیدانم که شبها میدهد لبها ازان لبها
سوی [illegible] که آنکه جان [illegible]
[illegible] طفل [illegible] مرا
کم شده و شنیده ام [illegible]
[illegible]
[illegible] روز محشر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرگ دیدم [illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
که دامن [illegible]
[illegible]

خسته بودم آمدی از لطف پرسیدی مرا
حالی سوخت [illegible] دل خلق دیگر [illegible]
و [illegible] که دیده گردان تماشت
[illegible] مرغان همنفس
عذاب [illegible] رنج [illegible] باتش حسرت کشید
افکنده و دل خلق و ران جاه [illegible]
ازان دو راه مشغول سخن [illegible]
[illegible] آرام جان ما
که گرده آن حرارت [illegible] روز حشر
باری آمد او [illegible]
کبوتر بچه [illegible]
کلیم الفت کار این چمن بهتر [illegible]
چشمه حیوان کجا لعل لب جانان کجا
برای اینکه ز غیر تو دیده [illegible]
[illegible] خوش [illegible]
عریان [illegible]
دل [illegible] شکسته شد [illegible]
گوشه نامرادیم [illegible]
با آنکه به پرسیدن ما آمده مردیم
با غیر نشین و [illegible]

گر نمیدیدم ترا دیگر نمیدیدی مرا
با چنان کن که کسی نشنود آواز ترا
[illegible] خدای ما
[illegible]
هر که در سینه افسرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
که از خویشتن ترا [illegible]
[illegible] دار السلام [illegible]
یکدم ای جان [illegible]
که [illegible]
که دامن [illegible]
هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] شنیده ام سخن ناشنیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
همت قفس [illegible]
[illegible] ره خانه [illegible]
[illegible] ره کاشانه ما

چمن شاد کن ای فلک وعده‌ها ... / پاره‌ای از جهان به سر این شب ...
تازه شد آوازه خوبی گلستان ترا / نغمه سنج تو مبارک باد بستان ترا
الم را بجو از آن بیان که شد امید یارها / نومیدی بدل شد آخر آن امیدوارها
بگوی او چه روی با منه‌ای که کجا / که خاک ره شده لب یار جان یار کجا
شنیدم می‌آید ز قاصد لطف محبوب ... / برسید از آتش جیلواز دلکوب ...
کدام یکی منع دل راز خویش را / آمد اخشر بروز جدا کار خویش را
جوم هست پیش تو از قرار نگفت / خو کرده ام ببند جو به راز خویش را
چه شیرین ست جنس دلم را چه / من که ام میکنم به تو با راز خویش را
ز رسم که رفته رفته به بیدلی خو گشت / بر کلین مدار طبع ستمگار خویش را
عمرت بجو که حیش نظری ساده تو / آسان نمود محمول دشوار خویش را
زرنگ حیش جیان در هم که شوان بجو / به بزم وصال نوازش با لمنیش را
پایست که گوی آزارم خیل ازان مرتباش / که ام ما ... خویش ...
بعال ارنا مه جواب بر کرد و منحواند / که میرسد شد مکتوب من نامه از میان ...
قاتل مرا چشم میبیند و دم تیغ را / تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا
زنبیل نیست که کمشنش نازک را / زنی به در کمتش توشد که بود و کجا
بسر مه اگر سبب که چشمه یار را / چه چشمه یار سبب که بود کار مرا
که پریشانی زلف یار مرا / که پریشانی روزگار مرا
بسکه میرسد از جدا / میکنم ز آتش تنها
اگر عمر شود بوسه زدن پایش را / هر کجا پای ... بوسه زنم جانش را
وقت کشتن در زمانی بدست آمد مرا / دیگر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا

تو بدگمان و مرا نیست با تو راه سخن / چرا فریب تو سخن میانه ما
که سبزه خاک راهت پریشان مشکم نگر / غرض آنکه دیرمانده از سجودم اینجا
ازان شبها که وعدت غریب شد هوس آنجا / که روزی چند از نسیمم با کسی کوس ما
دوری نرود سخت تو سوختگان شو / سخت نیست جدائی بهم آخر که کار شو
که دم بداغ عاشقی ای ال نشان ترا / اگر چه کم شوی از سینه با آن ترا
آنگاه در دیدم آن پری را / آن زرشتیان آذری را
زنسان زسان سحر گفتم / آن مایه ناز دلبری را
که بهر خدا بگو کرا ما / کجا کند اکه انوری را
بر فلک هر شب رسانم برق آه خویش را / تا بسوزم کوکب بخت سیاه خویش را
آنکه از حلقه در کمتش گرانست او را / در غم از ناله خونین جگرانست او را
ای علی بده خدا آن سنگ دل خواهرا / یا طاقتی و صبری این هجر ناتوان را
گر زرد شد گیاهی در حسرت یار تهوان / پژمرده که مبادا آن تازه ارغوان را
در هر چمن که گوم بنیاد و گلستان را / آن دم صبح باشد کلیاش وای عیال ...
وعده ام سه صبحیان رفته روز محشر شد / بوری آید و نیست کشته شهادت شد
بگوش رفتم و در پای مرغ خارکش اینجا / بگذار که زد شد تقوی ... اینجا
پرافشانم که کشن گرچه امای مرم حرمتنا / بان کج قفس که یالم تنگ است اینجا
خمش اگر به تو دوسه برنج شکفته شد / گریه افتم وفا اکنه دل خود شد
بدوری تو که یارب نصیب دشمن باد / تا آن رسید که از صبر کنم دل خود شد
بانمیش وفا نماید که / بکفاه پسه آسیار بود شد
منع از گریه‌شوان کرد یار خویش شد / هر که بی‌عیب زیست دلبود رسوا از خویش شد

جلال

زبسکه حسن وی از توخوشتر گوئیم را
رقیبم گرم میرسد زمن رسیده گوبا
انقدرها که با و ما مکنی
خمش از زبان که بابید دلت گر رها
دیدیم ز خوبان جفا بس بسیار
بشکوهم که از زندان هجر از دکن ما را
درچمن آلوده بی کوی تو دام آمد بیاد
آه که دیدن او گریه در آوله جا
سوخت سخن من جز خوابش کام دم
گر راسته وزوان باغ تو دربان نمیدهد
هرگز بنهد از توکلان جفا را
بر تیش کجا بسودم رنج عجز رهین ها
از محرم تو بهر آشنا خویشتن
چه شمع از داغ دل روزم سینه بر داوران شبها
نه یاری حلقه بر در زنجی خنده بر دزدن
سر کوی کریه بچوم خونین دل اکنا
دین را بستن کرم در آمد که یار ره گرد
باده با شیشه کرده زخم تنگ
امشب این خاری که دیدم از تو باید کشتیم
عزم سفر نمود رستم که هر روز

بر من شناختم او را زاده شناخت مرد
ز خود رسته منده واپس دیدم از دور گنده گاه
انتظار یاد کرده ایم تر را
بچاپش افتم و سر زدم بهانه بر پیرها
منکر تو جفا پیشه ندیدم که سالها
اگر جفا ناکرده ای ره بینی یاد کن ما را
از دو کمان دیدم کار زوی تو دام اندر نگاه
آخر این گریه با دسته آوله را
من میروم ز خوابش تو بیش از جز پیا
کلک گشت رها زکن و پیش در پیا
دیگر کس نماند امید وفا را
گمشو در جنبش کری چه کوه از رها
بر سر زبان زمان سخنان نخنده سبو
و ما میرسد از دوری که آرم یار از آن شبها
تنگ از تو خویش آمده جز غم داد از آن شبها
کجا آمده کهف مجنون دل اشک کار اکنا
چندین هزار خرقه بر هنر کار ما
تا که زمانه تنگ نغمه بر سبو ها
بر سر کوی تو چند هری فوز ترا
سا تو نعش نداده مهر دگر مرا

کار از لطف ره او چندان وفا را
از تو این ناز بر شکیم که از غایت ذوق
ستم مکن نعلای که یار ها او را
اختیار خود داری هر چه مسکین جانا
شوق در رون بسوی دوری بسکه شد مرا
روان صبا کوه آن سر و پای از نگو
پس از آن در رجعت ما محبت پیام نهاده
هجرت زو چل عنبر جز میدهد مرا
در جانب صحرا خوانده آن ترک سر ما را
رخ از چراغ عنبر بر افروختن چرا
وار این هوس که عنبر برای تو جان دهد
امروز نعش شد که مداری سر اهل
ای نفس خرم و با صبا
فانوس شب چه شنیدی زصبح
منزل رسته کشش تو عهد وفا را
عزیزم آمد نگاه از تو یاد کش
پیر را ز جفا عنبر و مرسه کرده
سینه راست درآتش پس آمده چو تو
بلا گشت الف تو کس در جا مباد ما
کاهد خونابه حرف نه بیاد ما را
چشم از آن گری رسیدی از ما
فرو خشنده نعت گریه یا تنها
گر بخشد جان نخشی دگری مسیحا را
من خود میروم دگری میکشد مرا
که از برای تو کشته یکتای سالها
ز آتش هیچ پروانه در اوراق سوخته
مرگ تو بهر مرگ دگر میدهد ما
شکفت که کسی میشد از شهر دگر ما را
ما را بآتش دگری سوختن چرا
آه این چه آرزوست که خواهیم ما
بیچاره عشت ذخیت بهر تو کار اکنا
دزد باره آمده هر جا
مرغ سلیمان چه خبر از سبا
الله الله تو فراغش مکن جای ما را
در دو جا بمنزل هم باطل
رفته رفته بامد آخر خوف دیدار ترا
تا دل هم تو گوید غم در سینه حق ما را
بغیر من دگری مشتاق مباد و اکنا

بپهلوی سگ کویت جات ما
گر ملک های جم غمش بار بود نیست
نامرادانه پیش کس چون نبرم
بر در تو هم چو آن خاک بر از عرض همت
را امید چنان تو رسید که با غرض
پندگسسته بدل نشیند که دل از عشق
مرهای سرهای زران به بین سواران فراغ
کمتر بقاعت حسن جدا از تو جهانی
برخ نشسته گرد غریبی بیست ما
هر کس که رسد بر آن کوی نشنید نشن
جان از سر ره بکش چشم یار ز چشم را
در وصلم و از هجر تو نالد زارم
گرفتم بنگه کشند بار بسته ما
گواه همگنان کشتیم [illegible]
بکشید انفجار رق تنگ عنان عنان زا
بهوا گرفته مرغان نظرم که گهی رشد
[illegible] دیگران در جهد و در نگر نظر بکشت
[illegible] عید کشت گوهر عنوان [illegible]
جدا و فکند چون نقش قدم آن یار من
شاد و شاد زند پس از مرگ دل زار ما

جا داد به از این کرامت ما را
با عیان ز چوب بند دگلبن تو خوش ما
لاله داغ از رگ کیمیا منزل ما
همه کالای سر آن کو که هم شو بند ما
قصاب بر درش ننهد گوشه عید ما
پر رشد چنانکه جای خاندهات پیدا ما
زنخدان معکفی بر زنین و دنباله ز لب ما
سرهای جمع کن تا شاید که غارت گرده ما
منو عجب از آن شناس کی ما
از نقار جامی بر بس و بگذر از ازکجا
تشنه گر کالا بسیار مجو ما
او تحفه صبا در گلشن قفس ما
چه بشکند بال و بر شکسته ما
پیاله تهی و سبحه گسسته ما
که روی بسته که دارم حسن و عاشقان شو
بهوس کشت تا از هم بر پای ناتوان ما
برم بر بند و بندان [illegible] مرغان چمن بکشت
خواب [illegible] صبح گلشن
نو آخر آسمان بمروت بر این ما
بر خاک من آید دل از زار ما

طلبش دل گواهان رگ که حال مرا
در این فصل کلم مشتاق بهر زهی
دلم بجوات مهر صورت او [illegible]
سگان زخیم مشتاق زخم کاری دیگر
کوش صبا وهم بسته بگانه ما
پا با تابوت من گفته با کامی [illegible]
ای مرا در پار از جهت خانه
هزار بار ز رها گرد رنگ و بت محبت
شب هجرت مرگ خویش خواهم از خدا
بفرزادان شب وعده و خون میخورم [illegible]
بچشم روی آینه هم از شوق و لاله حسرت
مکو فرداست آیم که من هر روز تو با فردا
حسن روز افزون نرگان خسرو [illegible] نگاه
ایمن چشم روبرا [illegible] ستم کر [illegible]
قصه می خوانده شبها و گشت ماهتاب
مجلس داری و ساغر مکش تا بزم شب
بسته شد [illegible] خاک گرم [illegible]
جان دادم و [illegible] محبت [illegible] همچو آن
بوقت نامه دادن حرم از شوق افزون شد
گشت جهان من از آن شمع شب افروز

در برگس نیست دگر گوید هوا خواه مرا
بگوی معشوقان خانه دارم جز آن اگر
بآن صورت که دل میخواستش دیدم [illegible]
رخان دادن زنده خواهد تو [illegible] جان
آشنا نیست بفریاد غریبانه ما
گفتم ز بر لب غم چاک پیرهن بکشت
با دلکاری هر یک از آن ز راز
نمی رسد غریبان آه و بو [illegible]
اجل روزی که بوسم خواهد آمد تو بیا
که آید از کی فردا و باشد در کی امشب
ز بیم صبح چشم دگرم بر روی [illegible] امشب
نخواهم رست خود هم مرد یا امروز یا
در وصال او شب ماه و امروز [illegible]
کس صبح خواهد خواست [illegible]
هم حریفان تو میگویند پیش از [illegible]
روز بیداری نمی بیند چشم [illegible]
با سوخته از آتش دل [illegible]
بعی که از شبهای دگر بهتر [illegible]
مکر نامه خوانده مطلوب مرا خواهد [illegible]
کاشکی تا روز قیامت نشود روز [illegible]

شمع است اگر وصل یار داری جان بر دل
علاج محنت هجران فقود امر دل امشب

وصالم هست اما رخصت بوس و کنارم نه
گلم در خور نگاه و خار در بر امشب

گرفتار اگر نگه من دام صحرا مکند
ما همان را شنوان [illegible] برنگرد امشب

یا من ناصبور را کسی خود از دعا طلب
یا تو که پاک دامنی صبر من از خدا طلب

در باده اشکمان بردند
از حال بگو که میرود آب

تا ماه رسید آتشم امشب
آه از رسد نیامه امشب

یا ماه رخش نگفته خشم
ای ماه تو بد نگواهم امشب

از دیده نهفته ماهم امشب
خون میچکد از نگاهم امشب

چشم نهی ... دامروز
کافی در خشم ماهم امشب

اهل وطن بهم همه یار و من غریب
هرگز کسی ندیده کسی در وطن غریب

هیچکاه نه زمن همه جا در نه یا کسی
در خلوت آشنا و در انجمن غریب

آمد سحر بپرسش من یار با رقیب
یا من ز رشک جان دهم امروز یا رقیب

منشین بگو تا که خوری باده یا رقیب
چندین ز رخ خوی تو بجز و از خدا رقیب

هیچگاه نه باید نه تو یا آشنا شدن
زان بیشتر که با تو شود آشنا رقیب

از خون او که کشته شدم پیش او از آن
زان پیشتر که کشته شود چو منا رقیب

شکر خدا که او با کامی و بد بد
مرگ مرا که میطلبید از خدا رقیب

دیر آشنای من ز تو در حیرتم که چون
شد زود آشنا چو در آشنا رقیب

ای اگر عشق تو داری ز ارادت بخت
برو که عشق و غم او نصیب ما بخت

بدلت عشق در افتاده اگر ما چکند
تو چنین بدانت چو او بدانت ما بخت

کس با خبر از حال دل غافل تو نیست
تو در همه دل ای کی در دل تو نیست

یا من [illegible]

[illegible]

من چه اضافه از جور بگسی
چیزی که نوشتم که در آب کلک تو نوشت

ما بلب زا بغیبه نخواهم و از من
بر آرم از رکی که آتش ناب تو نوشت

اظهار حسن ز تانه کی باشد است
ای سنگدل مهر نبش کسی در دل تو نوشت

یارب دل شکسته ما ارکی شنید
قرب محبتی که در آب کلک تو نوشت

وین لبش حرف کشتن چندین که روز حشر
جمعیت کشته شد که چرا سیمای تو نوشت

جای رحمت هم از چمن عشق
میخواهم از تو کجه در آب کلک تو نوشت

نوری برد از فلک نور اضطراب یار
معلوم شد که کس بکر از او فالی تو نوشت

خواهی بهار باشی بخواه کسی ورز
خود دانا و خدای کسی در دل تو نوشت

هنوز نگویا که در آب کلک تو نوشت
در جرم که رحم چرا در دل تو نوشت

خون تراچه فتنه از نظری خونش باش
وین لبش که دعوی از طوف فال تو نوشت

پرواز خاطر از آن حرم حسنش بود ولی
خوشتر ز باغ و پرزان لبهات تو نوشت

کعبه ملامت از طلبی ترک مهر کن
این دل فال نیست ملکا را دل تو نوشت

براه عشق مرا کار مشکل افتاده است
که اولین قدمم بار در گل افتاده است

حریف سنگ نیم لیک از نوازش عشق
بابن خوشم که زر در دل افتاده است

بدانی تو خصمند عالمی با من
هزار دشمن و یکدوست مشکل افتاده است

ز کار و باد به این همرهی نیاید
غبار کیست که دنبال محمل افتاده است

من آن ز فی فلک و امانده ام که دلم
بران غبار که دنبال محمل افتاده است

بپرس رده که زنهار بره روان حرم
تشنه نیست که از منزل بمنزل افتاده است

دلم ز داغ تو میسوزد از که شکوه کنم
که آتشم از شمع محفل افتاده است

نکوی یار مرا بار در گل افتاده است
فتاده بار من اما بمنزل افتاده است

[illegible]



قصه پایان تو جز دل طاق عبارت نیست ‌‌ نازک بیابی تو کاهم عظیم سوگند است
که با کشش بیان و در گفتن دل ‌‌ امروز دیده بدیدارت آرزومند است
ز ضعف قوت گشته نماند ز خلق ‌‌ گمان کنند که بودی ز رحمت خرسند است
مکن گمان زراین پیشتر که رشته خلق ‌‌ گمان کنند که این بنده پا فراوان است
ز عیب نیست که یکانه وار سکندری ‌‌ کسی که رخ تو گزیند بیم اوند است
نظیر ز روی تو پایان گذشت لیک ‌‌ باین قدر که بگویم بمیر خرسند است
رحمت عزیز خیال ندیده ام از آن ‌‌ که دولت ببینم و گویم بدولت ماسند است
اگر شد از غصه فرزند ناتوان یعقوب ‌‌ من و هوای چراغ که به ز فرزند است
بروز مرگ نشسته ام که چرخ ناگهان گفت ‌‌ که جنگ دشمن جان است اگر چه فرزند است
ما اکنون مکن شکوه کز گلین گشته ام ‌‌ چرا که دشمنی او بدولت ماسند است
ز نیم لطف تو نومید اگر خطا رفت ‌‌ که زنده کیش از خدا وند است
ز دور و ضیع افغان که اشتبان دلجو ‌‌ به گلبنی که گلش را گیاه پیوند است
و ز ترانه آواز نیم گرفتاری ‌‌ مگو که بلبل از آواز خویش در بند است
صبح است و فصل گل می و یارانم آرزوست ‌‌ دیدار یار و صحبت یارانم آرزوست
یکدست جام باده و یکدست زلف یار ‌‌ رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت ‌‌ شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر ‌‌ کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما ‌‌ گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
گفتن ز ناله پیش مرغان دلم بود ‌‌ آن گفت کز سرش مرغانم آرزوست
عادت بناله کرده دل دردمند ما ‌‌ ترسم گمان کنند که از جانم آرزوست

مر

من نگویم که رخ خوب تو میسم و لب ‌‌ یک لاله در میان گلستانم آرزوست
از خوف کفر و قصه ایمان دلم گرفت ‌‌ صلحی میان گبر و مسلمانم آرزوست
من خانه ملامت محرمان نیم ‌‌ زین طرفه ترک صحبت سلطانم آرزوست
خبرها رسید بمرغان چمن ‌‌ که همه آواز شما در قفس افتاده است
مرغ دل در کف طفلی است که از خوی ‌‌ بلبلش مرده به کنج قفس افتاده است
فصل گل رسید چه مرغی که نوا کرد ‌‌ پا پر و بال به کنج قفس افتاده است
چاره مرگ است اگر کار کسی افتد ‌‌ مشکل این است که کار کسی در قفس افتاده است
ناله می شنوم سخت عجبانه مگر ‌‌ عندلیبی ز تنگی قفس افتاده است
غمی که در دل سینه جا نگذاشت ‌‌ زمین سینه من کرد و تو یا نگذاشت
چه آفت که نماند که در جهان امروز ‌‌ محبت تو کسی را بسینه جا نگذاشت
ترا که چرخ بکام من از جفا نگذاشت ‌‌ بکام غیر بماندم که ذات یا نگذاشت
بسینه ام که در آن غصه تو جا نگذاشت ‌‌ زمین سینه من کرم تو یا نگذاشت
... که پا سر من از دم جفا نگذاشت ‌‌ نگاه تیر بدل لیک ناز نگذاشت
ای گلبن تازه خار جور تست ‌‌ اول در پای غنچه ات رفت
ما را ز یاد میبران تو ‌‌ از خاطر ما نمیتوان رفت
مرغی نشود ز دولت هجر ‌‌ صد باغ بهار خزان رفت
از رفتن همرهان چه افسوس ‌‌ تنها ماندیم و کاروان رفت
کس را سخن نبسته اما ‌‌ بیرون ز قفس نمیتوان رفت
دم مرس که از دست او دل جوان است ‌‌ و ز رو بر سر کنگش در جوان است
ز سوز دل شنیده ام که گفت در مغان ‌‌ عاشق باید و شمع که در جان است

محو درخت که عشق آن شراب گلگون است / که در چه پا دمی است و چه مخموری خون است
بهر که قصه خود گفته ام آتش خجل است / تو سینه پر ز من تا تو گفت چون است
برق بجا نماند چیست با وبهاری کجاست / طاقت مجنون نماند خیمه لیلی کجاست
با همه وهم امید با همه خوف رجاست / گر در همه ماست لطف تماشا کجاست
از دو رخ خوش تر ان گلی ز طراوت کجاست / در همه تو چه عیب در همه نیکی کجاست
غنچه ز تاج زرینت نغمه رنگین نواست / ابر بهاری چه شد بادی باران کجاست
قاصد او وقت سخن گفتنش لب بر لب است / تا کجا همره باز آمده یار کجاست
هر سر موی مرا با تو هزاران کار است / ما کی بیم و ملامت [illegible] کار کجاست
پیش می از طبیب با رحمت مجنون / برادر است که بر سینه [illegible] بار کجاست
روز رعنا [illegible] آگاه شو / که بیا چاره پر شد زمین بار کجاست
[illegible] راه [illegible] / ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست
وقت گل و جام باده دوستان گذشت / چون بگذاشت خزان که [illegible] جهان گذشت
طلبی [illegible] / با همتی که زیر عالم توان گذشت
به نامی حیات [illegible] روی نکوی شیش / [illegible] با تو بگویم چسان گذشت
بگذر [illegible] بستن دل [illegible] / بگذر صرف کردن دل از تن و از جان گذشت
که آزاده گذاشت تو از [illegible] گذشت / از غیر [illegible] گذشت
امروز هر که [illegible] گران گذشت / در نشت [illegible] زبان گذشت
شد فاش حرف عشق [illegible] کار از آن گذشت / ز نیم عمر [illegible] توان گذشت
کامی ز رفته خار [illegible] دامنم گرفت / بنده [illegible] گران [illegible] می توان گذشت
گفتی چسان گذشت شب غم [illegible] / هر گز چنان نیست که بگویم چسان گذشت

رحم

ز جمع یاران خوش نیست کاین شکایاران / [illegible] که ترا [illegible] کان گذشت
نسیم [illegible] از سر دل [illegible] گذشت / ما نمی توانیم از آن داستان گذشت
شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت / فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
حدیث روز قیامت [illegible] / کنایتی که از روزگار هجران گفت
[illegible] بلبل سحرخوان گفت / که از جفای گل آن [illegible] که نتوان گفت
جگر خراشش از آن شد [illegible] / که هر چه گفت ز مهجوری گلستان گفت
شنیده ام که غم [illegible] گفت / چگونه گفت غمی را که باز نتوان گفت
رسید قاصد و گفتم چه گفت جانان گفت / بگو چه گفت که گفت آنچه باز نتوان گفت
دلم [illegible] روز [illegible] / که قصه شب هجران بروز هجران گفت
دل عاشق [illegible] / ز عشق نا صبوری هزار فرسنگ است
بچشم رفته [illegible] پیغام / بیا که [illegible] اگر جنگ است
[illegible] / که در میان من و دل هزار فرسنگ است
[illegible] / بیا که [illegible] عاشق ننگ است
ازان [illegible] / که شیوه های ترا [illegible] تماشایست
چنان گذر [illegible] / گمان کنند ترا با من آشنایست
[illegible] / کاش انکه ترا با من آشناییست
[illegible] / حاجت [illegible] نیست
[illegible] / لطف [illegible] نیست
[illegible] / رفتن [illegible] نیست
[illegible] / اندیشه [illegible] نیست

دلم از خاک ره آن عنبرت بوی نکوست
فغان ز جنس کس و وفا کی نیست
ستم که روز ازل از من آسمان ورزید
با غمش چنین لعمر است گرچه در جاری گذشت
حسن پرستی که چنین بگذشت حال
دعا کنند بوقت شبها دعم او را
دعا کنیم که هجران دگر نباید داشت
حسن از مجلس حدیث آن لب میگون گذشت
سکه شمع محفل قدیم سراپا سوختم
نگرزم از یار اگر باید همه از جان گذشت
افتاده بیار لطف یمن نوازش است
الگه گوید ای صبح شکل چون فروغ یار نیست
خلق را بیدار باید بوزاز چشم من
فادر بر هرچه منکوی بکر الدار من
مطعان گویند سعدی چنینه رو گذار زن
گفت فاصد یار سوی روای بیمار است
آه از آن ساعت که در وقت وداع از خود رفت
گر نخواهی دلم را حاجت آزار نیست
یار سوی ما من التفات یار نیست
محروم از شد گه تا چند با هرکسی

رو شنو این گهر چه دو گوهری نکوست
رشد و آن نطفه از فطرت نکوست
محبت پدری چون مادری نکوست
با دمی کردم از آن شبها که در یاری گذشت
ای سرشت گوهر چه مهری بدشواری گذشت
گر آن دمی نیست که درهای آسمان باز است
ت وصالی که درهای آسمان باز است
من زخود رفتم ندانستم که مجلس چون گذشت
حال بیرون مانده و کار از رواها چون گذشت
جان چه باشد گر ز آن شکن از آن نشو چون گذرد
دیوانه منم بیسر در پای تو از جنت
گر امید وصل نشد تا این همه رنجوار نیست
وین عجب کار از فرقت میکنم گر کسی بیدار نیست
زانکه ز شمشیر بود بر سر آزار نیست بر فرق نهد
من کار حسرت میدارم که در گلزار نیست
این زمان در مرگ تقصیر فرقت از یار نیست
با خود آیم با هزاران شوق همنم یار نیست
من با وجد کار دادم کر ترا در کار نیست
عشق آن عشق است اما حیف با زان یار نیست
مرد مست از در رنجانید و گویم یار نیست

اندکی

اندکی این ناله شب پا از ستم
میروی با غیر و میگویی بیا غم نیست
بار اگر هرگز مرا بر آستان یار نیست
بر در هرکس روم همچون منی بار نیست
هر شب از افغان من بیدار خلق است چو کو
گرد ز جور کار من از لب گلزار نیست
از سبکه چشم یار یکی از دور کار نیست
نه صبر و نه قرار و نه امید وصل یار
کس در سینه است و بران از آتش آن
ز شور عشق نواز اگر بنم جا نیست
رخ حسن و عشق بهر گوشه داستانهاست
با حدیث نظامی ز بر داستان کن
تو هزبان ز یار احوالش حرف
در چمن لیلی و بحرت مسکنت
مرغ حاضر دمان روز حسرتهای خود
چند دارم که غمت ره گذار و بیرون
مرو گویش ز نیشتر ز ره زاد
حرف دشمن نشنو تیغ مکش یار مکش
یک لحظه با تو بجوان و با غیر دیده است
کدام سرو زنیست بلند به پایت

اگه هر شب میشنید آه شب گیر بیدار نیست
لطف فرموی سر و این پای را از فرقت
بیت با رخسارم گر عشق را بار نیست
جز در میخانه کاری با همگی کس شمار نیست
اگه باید ناله من نشنود بیدار نیست
ناله بلبل چه اچون ناله من زار نیست
هرگز به طلب دلم امید وار نیست
چون من کسی بکام دل روزگار نیست
نه بد گمان گند رفتن که یار نیست
چه شمع با نفس آخرش زبانهاست
حدیث لیلی و مجنون بهر زبانهاست
که از برای سگ غافت آشیانهاست
بداد و مار بس و بر شوخ ما نکاست
یا در زندان که در آن انجمن آوازهاست
مستو با علی کفت که دعواهاست
تا نداند که بغیر از دل من جداست
مستو از دلها اگر بهتر از این جای است
ظلم از حد میبرد امروز که فردا است
با صد هزار ساله جدائی برابر است
که بود دل ز نوای او بران تو فراست

تا زلف تو بگشاد کمند ناز ز هستی | نو از برای یک دل و صد هزار [illegible]
بهر کجا که دل تو با غم از غضب خشمگینی | ببین که حرف غرض کو چگونه بجواب
با مرد بلو همت هر هنری که کردم | یارب مباد کس را گردم با عتاب
در این شب سیاه هم گم گشته راه مقصود | از گوشه برون آی ای کوکب در آب
در ماجرا ابر دم جان رفو از غم او | آغاز عشق او درانید [illegible]
حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت | از تیر باتفاق جهان میتوان گرفت
ای سنت ناز اگر همه با یک‌کمان بگرفت | یک تیر عزاز کف ما میتوان گرفت
من با خبر درد ز یار دل عشوه گر است | دارد چه طلبش نیست حریفان خبر است
او دشت وکه جان داد دلم در غم [illegible] | من خوش که خیال دلم او در جگر است
یک چند دل از بخت قریب تجلی خود بو | بیند ات ترا با من سکینی نظری است
تهمت زده ام که بعشق دیگری کاش | پرسند که عزاز تو بی دلم دیگری است
[illegible] عشوه مرحمت از [illegible] | دانست که صد بار ز رو نیم نری قیمت
[illegible] بکند تو که ناوک افکنان سو | سعی هر ف خویش [illegible]
چون غنچه چه دانم که در خلوت یاری | گر نهر تو چون باد صبا در بدر است
از خنده پنهان لعل تو توان یافت | کز خاک دلم کم نشره او در جگر است
[illegible] چشمه تری است | با دیده در آب [illegible]
آن دل که پریشان شود از ناله بلبل | در دامنش آویز که بار جگر است
امروز [illegible] گر دره یار [illegible] | گویا که بران راه [illegible] چشمه تر است
[illegible] نور سینه رقی هست | با درد تو دیده خفتنی هست
حالا که مرا بود ز تعشقت | دل [illegible] گفتنی هست

درد دل ما من نهفتنی است | وین راز دگر که گفتنی است
بگذشت بهار و دل نشد دل | این غنچه ما شگفتنی نیست
باغ دل اهل راز با غیب | [illegible] گل شگفتنی نیست
گر دلیست راستان آواز | اما گر [illegible] رفتنی نیست
گهی گر از [illegible] دولت غباری است | گر باخاطرت آید [illegible]
چه لازم است که بد نام وقت ما باشی | تا نه روز سپهر در [illegible] کار [illegible]
میشو صد جا دلم از داغ شکایت [illegible] | [illegible] که سوزم [illegible] شکایت [illegible]
غمی [illegible] همه شب کرد دلم [illegible] | آه تا بار چه روز [illegible]
سر ما [illegible] که در [illegible] | جرم ما [illegible] لطف تو [illegible]
شب [illegible] از ناله ام خلقی که این فریاد [illegible] | زان میان [illegible] که [illegible]
از جفای [illegible] دیدم که [illegible] | [illegible] فریادم که از [illegible]
در [illegible] کند | ای [illegible] سنگین دل [illegible]
ای دل قرار گیر [illegible] | ای دیده [illegible] هنگام [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

از بزم تا زاهدان مرا بردن رهو … بر جوانت کرم و دادن جام الالاسخت
مستانه گه مسکنت وصال گوی … انجا رسید بیتی ما را الالاسه تاخت
این مرغ هر نامه بان دلربا ربان … کس را خبر نمکن کرگدای درنمت
جان بکنفس قرار نداد کله نسبتی است … ورنه با این شتاب چرا منتسبت
هر لحظه ای صبا زچه گوی چگوئی … وابسته نگار بکامی در نمت
خندم بعهد ما رو فای دل از کمات … گرچه بر بخت خویش نقاش نبایدت
میخواهی با الالا از نهار نشیم … بهتر از این که دل بتو دادم الالا
گر جانه دلم زبرای تو شاخسته … نقش رخ تو بر در دیوار رجا
گفتن که ره به لطف کجاست … من بنده لطف نا تمامت
جام از کف بدعی گرفت … خون دل یتیمان حرامت
شمشیر کشیدی و کشتی … فریاد در لطف نا تمامت
از خوردن می منع کنندم که حرام است … چیزی که در این تیز حلال است کدام است
فریاد که در کنج لب آن خال سیاه … دل دانه نکالان گفت که دامی است
دامن کشیده از من آن شوخ سرو قامت … وین حسرتم بدل ماند تا دامن قیامت
ما را از دست بجوت آن شوخ سرو قامت … خاکست در گریبان تا دامن قیامت
ای آنکه منتظری پیمان دم زنی از عشق … ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
گر زنده نهید آن نوجوان روز جامع … معلوم شود وسعت صحرای قیامت
از نوالعجبهای محبت عجب نیست … گر سالها بسر زنند از خنده و شادمانی است
دانست که من مغنی و جام زدم دلکو … لذیذ حالات عجب است کرامت
شد هم با یاری خون می در گوشت … یا ز خود یا از خدا یا از … تست

همت

هست کاری مهرو که کین بخت … من چه خواهم و رحمت باد شست
چه دولت آنکه پیش کار است … مگر شمع مجلس ریاران است
سلیمان کجا در علو رای … که بر باد صبا بخشش روان است
تو اگر روی با ما همین بود … وفای ما و عهد ما همان است
وفا گویم با ما عذر گو شر … برو سعدی که این پایان آن است
نه انسی که در پایان پری … نه وقت نیمه گون با جوان است
وصالش جز هم و درد که … نه کار من نه کار آسمان است
چرا بیرون نهم پا از حد … فلک با مهر و ساقی مهربان است
فغان زین دل که دارم … دل است این یا بود ای کاروان است
جوس روان از تکه … دلم کجا دری کاروان است
ای همنفسان سیه هم امروز … فردا که نهان گشته شوم خاتم این است
سنگدل شده کار هم زتو در دلم این است … اگر نه از دور دلم سنگدل این است
سیلاب سرشک از دو دیده آه … عمری است که در به جا حلم است
حاجی ره کعبه روان کاین ره … خوش هر جا امارت مقصود ذیر آنست
بر حسب چنین راز خدای طلبیدم … آنکس که برای دل من سیده است
مرا زاری بگشته خو نهانی منت … همین که بر روی کوی که از برای منت
ای آشنای کسی نشنید بجز تو دله … کسی که شنید ز تو مهلت آشنای منت
نفس رسید بانجام و بس نماند فراق … که بشنوم ز تو کاین گوش از برای منت
بگرم هیچ مردم ز فراق روز وصال … فراق هر چه بمن میکند برای منت
فدا دم از نظر هر که بود دریا لم … هنوز بچشم هم آتش در فغانی منت

آنچه رخ میدهد از دل بگو تا خبر داده است
وانچه پنهان است الله الله چه حاجت بیان است

نا امیدی گر چه [illegible] بر فرمان
زانکه میدانم نمیدانند که فریاد [illegible]

جسم ما را انیس [illegible] یاری کی هست
آه [illegible] نفس [illegible] ضعف و نقص [illegible]

گفتم که عشق را صبوری در کار
هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است

گفتم ز شوق و هجر [illegible] چه میدهی
نوازی ناتوان تو نوازی دیگر است

ای ساربان [illegible] مده [illegible] کرده
کت خون ما حلال [illegible] شرم [illegible]

صد نامه نوشتیم و جواب ننوشتی
اینهمه که جور [illegible] نوشتند جور است

کس واقف [illegible] خبر ما نیست [illegible]
کاکا [illegible] که تو را دیده بعزی دگری نیست

ورکی ز نام عشق یاد ام کرده
تا ندانم که از این قدر [illegible] کار است

کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی
شوق [illegible] ایشان بهم [illegible]

یار در آید ز در حلقه شان [illegible]
دیده غلط میکند نیست غلط [illegible]

حاجی و طواف حرم ما و سر کوی [illegible]
کعبه کی ما کی کعبه ما کی او است

دشمنم ای [illegible] نیست [illegible]
انکه [illegible] ستم دشمن او است

رفتیم و [illegible] همچون تو [illegible]
تا ندانم [illegible] حال [illegible]

شکسته ام قفس و راه گلستان [illegible]
رب بنده ام [illegible] وقت [illegible]

ز رخنه گلستان در افکنم [illegible]
چه شد اگر [illegible] بسته [illegible]

خونابه حسرت [illegible] ازین ره [illegible]
بینم که صدای [illegible] بنده [illegible]

آخر [illegible] نفس [illegible] گلشنم
کز هیچ [illegible] نیست که [illegible]

کاو چنین [illegible] زا
نگار دل کدام مسلمان [illegible]

یار از دل [illegible] میدهد [illegible]
میشوم کشته که [illegible]

شب فراق تو بهر تسلیم کردن
چراغ ماه بدست از برای [illegible] گشت

تعلیم یار چند [illegible] چشم مست [illegible]
دل [illegible] نالیدن [illegible] داشت

سوخته بر درت شب همه شب [illegible]
این سینه با مهربان هیچ [illegible]

غمگین نمی شوم ز وفای تو [illegible]
از بسکه [illegible] تو [illegible]

از در کلبه ما [illegible] نشسته گذشت
لیک دانسته نرسید که این [illegible]

جور با مردم عزیز نا امیدی [illegible]
زارت کوی [illegible]

بسکه [illegible] سر کشی [illegible]
کوچه ها [illegible]

باورم باید که شد [illegible] مجنون [illegible]
عاشق [illegible] گنبد [illegible]

درست جای دیگر [illegible] مانده ام [illegible]
گرد و دیوار [illegible] آید [illegible]

گر شد خصم [illegible]
چکنند [illegible] که میان [illegible] با اوست

خال مشکین که بر آن [illegible]
سر آن نکته که شد رهزن و آرام با او

یارب این با که توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

روضه خلد برین خلوت درویشان است
مایه محتشمی خدمت درویشان است

آنکه [illegible] آن [illegible] سیاه
کبریائیست که در حشمت درویشان است

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

درین [illegible]
[illegible] و سفینه غزل است

[illegible] اگر [illegible]
که [illegible] عاشق [illegible]

عیب رندان مکن [illegible]
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

دانه اندیشه کن از باغ عنبرین زلال … گرد در صومعه یا در مغان این همه نیست

بلبل برگ گل خوش رنگ در منقار داشت … واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست … گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز … ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد … که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار … کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

صد سوره دشمن کند طالب مقصود … باشد که یک دوست بیاید بضیافت

سخن چه جای به نیکان ز آزار گفت … گو از دوست به تیغم ز طریق آزارست

لیکن این جان جای آن است که مهمان تو … تو زره میدری و دیده سوی قصد است

چشم مسافر چه بر جمال تو افتد … عزم رحیلش بدل شود به اقامت

گر نیست داردم بر خاک درت میرم … باشد که گذر کند بر آن خاک

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست … عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

فریاد محرمان همه از دست دشمن است … فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

سنگ و گیاهی که در او منفعتی هست … از آدمی به که در او منفعتی نیست

شاید که دهد آن نقطه و آتش مگر … چون نیست گیاهی که در او هیچ ثمر نیست

جان در قدم تو ریزم نکهت بهوی … این شرکت از فضل ایزدی است

خواهی که دو کار حیات … بگذار همه گذشته هاست

از آن که جای نیست همه پر ز جای اوست … درویش هرکجا که شب آید سرای اوست

مردان خدا شرق و مغرب … هر جا که میرود همه ملک خدای اوست

بیچاره آن که … بجز خدا … او را که الطاف اوست که سلطان گدای اوست

مثل بزرگان و چیز عشق … طفلی ناودان و مار زلیخاست

در دبستان عشق که بهتر … گر در رهش عشق بنالد عجیب نیست

دل هر که صید کوی تو شد سر از کمند نیست … نه دگر امید دارد که رها شود ز بند است

عشق میکوشم و میگریم زار … طفل نادانم و اول سبق است

عزیز کامل ز تیغ رسیدی و بزرگ شدی … نیاید از دل امیدوار است

عجب ترم ببین که بر آرزوی حاجات … از لب نامرد نو آشنا هر دعا شنیده است

چشم دیده ز … خوش در روزی کرد … گنگ سلیمان چه خبر داشت که تو بیدار است

کوکه این صف شکستان … ضعیفان بکند … که در این قافله کاهی قدر اندازی است

دل در من بود در نفس بار رسش گرفت … کام تمام عمر در این یک نفس گرفت

عمری گذشت و رد ما شد که بیا فهم … شرمنده و دلم که جهان در خیال داشت

سیم رسیده دل ما دیدم و در خیمه جستم … که شد خبر سنگ در آن و بیار حجت

دیدم بگذارت خوشش که من داد ساغری … تعبیر فلک مانست که هیچ نه رسیده است

ز بیم دشمنیم ای رقیب مانع باشش … که مرا رو به در جان بکن جنس نگاه داشت

خوشش آمد ابر بر هر از ناله ام رسیده … عذرا گفتم که درست بد گشته دل شنیده است

آه از آن بر پیش که در آمد یک سال جوش … که مجنون و حال من از دل رسیده است

ای هم نفسان آتش ارزن بکار زبد … هر کس که را محبت تو و تو هم خوش است

عندلیبش نفس خوش نسراید هرگز … گلستان نام که در آن راه تماشا است

که بارکش ز بار سهل است … گر یار راه است کار الله است

زهر بخور تا که نداشت جام سپهر … وگر نه دست قضا از گلوی مرغ گرفت

رنجور گردی با من هر دیگر خوابت داشت … همنوز بر برگ کین که میوه جات داشت

قاصد چه احتیاج که طومار اشتیاق
کفتی که جدا جدا ز ما از من
عیسی دمی است یار و دم از من دریغ داشت
صد حسرت … کشت ز من …
بر دیگران نوشت بسی نامه وفا
چون … کسیخت … ان
از لطف شان طعن ایران رسیده …
پای … که … بلند است
در فرقت … که … ندارد است
به … چشمه یعنی …
گرچه سوگند ان خوردی اکنون …
کار از … کمان رسیده است
… بده …
آن مرحمت که کرد بمن … کار …
تا فلک کاری … ندا …
در مصر دلم … یوسف … که هر کز
جان … بحق …
هر که … آمد
از زیارت … شنیده ام …
بهر طرف که فرو هشته زلف …

چمن … رسد ز دوراوی …
این از فلک است …
بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت
آخر چه شد که این کرم از من دریغ داشت
در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
اما از … میان است
… که این …
دم ز یعقوب … کریه … است
کان … دیده روزی چند با هجران …
نه خراب این … زحران
من … را … که … دارد است
این کاله … ساحران رسیده است
جان من … که … است
از زار … صد هزار … است
هیچکس … بار … است
یعقوب … زلیخا … است
هیچ چیزی … دل …
… خاک …
که … طرف … شدن است
کمان کند که صیاد دام … است

زنخ

زخمه کاری … از لذت تیغ …
همین … تو ام … رقیب
… و … ولی …
غایب ز دیده جان … قسمت
من آن … که توان … گفت
تمنای تو … در جهان … ولی
… منع …
ز فرق … هر کجا نظر …
بغیر دل … و … است
همعنان با غیر … گذشت
… چون نگار …
… هر چه … است
… بگشتم …
اگر صد نامه … نوشت
… از این کوی …
… گناه …
دیده ام … حرف …
دل … دشمن …
… محبت … گذشت
… شکایت …

کارم از آن … که این کار …
… وفا …
… که …
چاره … هجر از این … داشت
… دیدم … گفت
… آن …
… قرار … که …
کرشمه … دل … که …
همین ورق که … گشته …
… اگر …
… این نگار …
… عرض … کس …
… هر چند … دلت …
سطری … که … نوشت
یاران خبر دهید که این جلوه گاه …
… چنین … گناه
نام … همه … است
جان … منظر است
رسیده … بلا … گذشت
… این کار … افتاد است

خوشا دمی که امروز و گر چنین هر روز
جانم ز عشقت ای بت نامهربان برفت
گفتم که غمزه تو مرا کشت رحم کن
میان عاشق و معشوق جنگ و دعوا نیست
جز دل خوشی ز وصال توام هوای کرم
که ابتدای لطیف عذر معشوقیست
ای دل بخواه عذر خود از سپاه حسنت
ترا بمهر و وفا عذر خواه خود کردم
یکی نه بوی ز ارم نه جستجو کنون
کدام دل که برو زخمی ز خدنگ تو نیست
در آشنایی تو سر رفت و عمر تو
کسی که بر سر زلف تو بگذرد داند
جان فشانم [illegible] آرزوست
لب بر لب معشوق نهاده سینه
مختلف راه چرا خار ز گل و گلزار جداست
ای اجل روز فراق آمده دستوری نیست
تا خط از رخش بر نیامد بخششی نیست
رقیب مار در خویش راه داد [illegible]
که بر احوال زار من نگریست
تا که پهلوی تو نشینم همنفس است

بیخوابی [illegible] شده رفت
اکنون بقای عمر تو بادا که جان برفت
کج کجون به بو که تیر از کمان کند
که دور از اگر امروز مست فردا نیست
که عاشقی و هوا جورت تماشا نیست
و ارنه در بها محو زلیخا نیست
ماییم [illegible] و داستان [illegible]
رفاه و مهر تو با من [illegible] راست
[illegible]
تو صلح اگر نکنی [illegible] جنگ تو
یگانه مجنون که [illegible] روز اول است
که روزگار [illegible] نوبت
ده که یک جان دارم و چندان آرزوست
از کام لذتش [illegible] قدم است
از گل معشوق گل [illegible] عاشق خار حرمت
من اگر کشته شوم بهتر از این روز نیست
چندان بخور افسوس که پروانه شمعش نیست
دریغ و درد که موقوف غربت [illegible]
که بر احوال زار من نگریست
روز در رهگذرش [illegible]

از شاخ

از شاخ گل جمالت که امروز [illegible]
راز دلم که [illegible] از خوش لبان
فردا اگر [illegible] تو میرد
من خوار [illegible] است
[illegible]
دل دشمن است بخواه [illegible] ریش
شبی که آن مه [illegible] همنشین من است
[illegible]
ناله عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
خنجر کشید بدل من [illegible]
[illegible]
[illegible]
امروز پریشان ترا ز آنم که توان گفت
[illegible]
امروز [illegible] گفتم
[illegible]
[illegible] امروز
صد ستم [illegible]

[illegible] دست [illegible]
[illegible] گفت
[illegible] دیگر است
در غزلات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible] شنیدن [illegible]
[illegible]
روز [illegible] شهیدان [illegible]
من [illegible] هیچ [illegible] نیست
[illegible] دیگر [illegible] است
[illegible] شهیدان [illegible]
دارم غمی که [illegible] است
[illegible] که توان گفت
[illegible]
امروز [illegible] که توان گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible] لطف [illegible] لال [illegible]

حسن گوی خضر از منفعلان [illegible]
هر چند گلهٔ جای تو [illegible] لب نیست
نامه رسان گناهی و شرمنده ام که تو
سرگران با غیر و با خو مهربان می‌خواست
خوش آن که رقیبان با من آن [illegible] بشکفت
فغان که بخت من [illegible]
شدم خمش لیکن از لطف [illegible]
ناتوانان فارغند از انقلاب روزگار
خطا نرفت که آیت [illegible]
عاشق مهربان [illegible]
گویند بهار رسید و گل آمد و دی رفت
فغان که [illegible] دیارم [illegible]
دل [illegible] تشنه و دل [illegible]
از سر کویش [illegible] مشکل است
دلت [illegible] اگر [illegible]
هر قدم صد جا ز آب دیده پایم [illegible]
میروم زین کو [illegible] دلم
رفتن و برگشتن [illegible]
تو را [illegible] همه زاهدی و تمام ملامت
چه بر سر [illegible] آن قد و قامت

خوب گویی که [illegible] سینه سوزان است
[illegible] بروز آرد شب هزاران منت
پر میل جور داری و [illegible]
پیش از این با ما چنان [illegible]
بد من هر چه میگفتند در صورت [illegible] میشکفت
کسی کز حال من [illegible] میشکفت
با دفع [illegible] دیگران با من سخن میشکفت
خانه [illegible] عشرت [illegible]
آنچه [illegible]
همه حیرت [illegible]
حالیا [illegible] که گل آمد و دی رفت
[illegible] بر سر مزارم [illegible]
[illegible] دلبر [illegible]
ای رفیق آهسته تر کاین جا مرا [illegible]
وای بر حال گرفتاری که بندش [illegible]
[illegible] مشکل است
ای رفیق آهسته تر کاین جا مرا [illegible]
[illegible] که پایم [illegible]
[illegible] بلا [illegible]
قیامت قیامت قیامت قیامت

رهی

راهی که [illegible] کنم کار
[illegible]
کشید [illegible] هجر [illegible]
رسید [illegible] بر سر بالین [illegible]
[illegible] وعده ها [illegible]
[illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] خلوت [illegible]
از هجر دلبری که [illegible]
در [illegible] صحبت [illegible] شیخ صومعه
[illegible] دشمن دارم [illegible]
در عالم [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] علاج
بر لوح مزارم [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
گر روان می‌آید آن [illegible]
[illegible]
شب [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible]
انتظاری داشتم کامروز [illegible] میکشد
[illegible] بدام [illegible]

[illegible] بدل [illegible]
[illegible] مهربان [illegible]
[illegible] هجر [illegible] روز قیامت
از شب اول [illegible] قیامت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دارم [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
هر که [illegible]
بجز مطلع محبت که [illegible]
[illegible]
ای وای [illegible]
یار است همین [illegible]
[illegible]
[illegible]
روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روزگاری بود امید اگر یارم میکشد
بار بهر خاطر اغیار زارم میکشد
وعده وصلم [illegible] در زیر تیغ
تا نگوید [illegible] خاطر عزت [illegible]
لطف را او میکشم که زارم میکشد
وعده وصلم نگو زان پری پیکر دهد
از وفای وعده [illegible] که امید آمد [illegible]
او خلاف وعده گو [illegible]
در خلاف وعده [illegible] مضطر [illegible]
آخر ای [illegible] یاران [illegible]
گرچه میدانم یقین کو قصد جانم میکند
مهربان یاری [illegible] میکند
آنکه با نشتر زبان [illegible] یار [illegible]
[illegible] دل [illegible] کاکل [illegible]
[illegible] یاران [illegible]
آتش افسرده [illegible] واخانده ام
از تو [illegible] دیگر هم
[illegible] میکند
با [illegible]
تا ز خشم و لطف [illegible]

وه که [illegible] یار و [illegible] میکشد
[illegible] که یارم میکشد
میکشد اما ز لطف امید دارم میکشد
وقت کشتن گو [illegible] میکشد
تا امید [illegible] میکشد
یار میترسم که فردا وعده دیگر دهد
[illegible] که یارم وعده دیگر دهد
میکشد [illegible] وعده دیگر دهد
رفت [illegible] که یارم وعده دیگر دهد
[illegible]
[illegible] تمامم میکند
[illegible] قصد جانم میکند
[illegible] میکند
[illegible] میکند
بس [illegible] امروز [illegible] میکند
[illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] میکند
ساده [illegible] میکند
آنچنان یاری [illegible] میکند
[illegible]

ز [illegible] کار خود کند
وقت رفتن [illegible]
[illegible] دل [illegible]
هر [illegible] عالم را با دل [illegible] از خشم [illegible]
[illegible] آسمان
یا [illegible] یاران [illegible] شد
آب حیوان [illegible] شد [illegible]
حسن [illegible] عاشق میکشد
[illegible] عشق [illegible] گو
گر من از [illegible]
یارب [illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
از [illegible]
من [illegible]
گر [illegible] میکشند
[illegible]
[illegible]
هر [illegible] میزند
آنکه با جان و دلم [illegible] میکند
از جفا [illegible] میکند

[illegible] کار خود کند
[illegible] میزند
[illegible] میرسد
[illegible] اندک اندک [illegible] میکند
[illegible] کند
[illegible]
[illegible]
[illegible] میکند
[illegible] کشته
جان [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] میزند
[illegible]
میکند [illegible] میکند
[illegible] لطف [illegible] میکند
[illegible]
[illegible]
[illegible] میزند
کافرم [illegible] میکند
کافر [illegible] میکند

مضطرب زانم که گوید از زبان من [illegible] / آنچنان [illegible] که با دارد صحبت نهان [illegible]

چشمش از مینا نه [illegible] زنده گو / ماهی [illegible] در آب افتاده آنم زنده کرد

سروم در آب [illegible] سیمتنی پرورد او / سبزه تر برکه [illegible] پرورد

دایه است کز جان [illegible] ولو / کام [illegible] خوش [illegible] از جان من پرورد

جان [illegible] پرورد آن مه که تن می پرورد / دشمن جان با برای جان من پرورد

دایه گفت در عهد [illegible] پرورد / حسرت [illegible] پرورد

بهتر است از هر چه دهقان در چمن پرورد / آنچه آن نازک بدن در بر [illegible] پرورد

دلبری دارم که باشد [illegible] / زان [illegible] که [illegible] پرورد

چشمان در بستان چون [illegible] کنند / اول از [illegible] کنند

چشمان تا [illegible] کنند / ترک رفتن چون نخواهم [illegible] کنند

آنچنان بخود به بزم از جام حسرت مستم / کان [illegible] کنند

چون فلک خواهد غمی از جان [illegible] / [illegible]

تا [illegible] عشق وقت [illegible] / وقت [illegible]

تا غم عاشق [illegible] / عشق تا با [illegible] غمزه [illegible]

[illegible] / کودک [illegible]

من نخواهم رفت اما [illegible] / هر کجا [illegible]

روز هجرم [illegible] / عمر من کم باد تا عمرم [illegible]

بسکه قاصد را [illegible] / رحم [illegible]

خاطرم جمع است [illegible] / کشتن [illegible]

با رخش غمزه [illegible] / عشق با جان است [illegible]

قدر از

[illegible] عمری [illegible] جانب من میکند / صد [illegible] میکند

گرم [illegible] رقیبان را [illegible] / با [illegible] کند

حسن [illegible] عاشق [illegible] / [illegible] دیده که [illegible]

از [illegible] آمد [illegible] / [illegible] دیدم [illegible] آمد [illegible]

[illegible] / [illegible] که [illegible]

یا رب آن [illegible] / تا که [illegible]

[illegible] آمد [illegible] / [illegible] دیدم [illegible] آمد [illegible]

باغ را [illegible] / [illegible]

[illegible] / قطره تا [illegible] گوهر شود

در [illegible] که [illegible] / [illegible] یاران [illegible]

یا [illegible] عشاق [illegible] / [illegible] عهد و میثاق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / تا امید [illegible] کند

[illegible] / تا [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / اضطراب [illegible] کند

تا [illegible] / ورنه آن نامهربان را [illegible]

هر که [illegible] / [illegible]

هر که خواهد [illegible] / هر که [illegible]

اینکه می‌گویم نباشد روزی از یادت یار
نیست عیبی اندرین گوهر ولیکن می‌کشش
گفته‌ام هر لحظه می‌گوید که جان در پاش افکن
عشق و مستوری بهم دور است و از عشق‌بازی
او جدا از تو نمی‌بینم چشمه یاری دلنوازی
روز کار وصل یاران یاد باد
گرچه یاران فارغند از یاد من
بلبل چمن در گل خوانم ببرد
زیاده مهر تو چندان که زو پند گوی آید
چه غافل از رخ جلب صیدی سوی صیاد می‌آید
چه می‌پرسم کسی کز گلی او در شمار آید
نگفتاران میان آتش و دل صد [illegible]
عجب کز جان [illegible] جمال کعبه [illegible]
زنهار یک شبه همه خون در جگر باشد
[illegible] که چمن غنچه [illegible]
چراغ یار می‌گردم [illegible]
محبت دل [illegible]
پس از [illegible]
نظری کو ز عشقت این [illegible]

[illegible]

روزی از یار نیابد هرچه می‌آید بیاید
[illegible] با همه کس [illegible] خوارش باشد
کار جان [illegible] سزاوارش باشد
آن کسی کآن [illegible] دربارش باشد
گر تو یار او نباشی [illegible] یارش باشد
یاد آن روز کاران یار باد
از من ایشان را هزاران یاد باد
خواب می‌بینم که آدم می‌برد
[illegible] از آن ساعت که [illegible]
[illegible] رفتن خویشتن با آن کوی [illegible]
[illegible] که دل از روی [illegible]
دل یک یک به دست آمد دل من [illegible]
[illegible] اینکه خورد آلوده [illegible]
مبادا [illegible] کسی تو غیری را [illegible]
[illegible] هنوز [illegible]
[illegible] می‌گویم که یارب [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible]
چه صیدی [illegible]
که گر باری [illegible]

چو چمن

چه خوش باشد چو روزی یار [illegible] راه گیرد
[illegible] کاش [illegible] کار [illegible]
[illegible] خنده [illegible]
[illegible] محرم از تو [illegible]
[illegible] دارم
[illegible]
دل از [illegible]
دلم با [illegible] چشم [illegible]
ندارم [illegible] فارغ
[illegible]
هوادار [illegible]
[illegible]
شبنم خوش [illegible]
[illegible]
جفای تو همه [illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

که تا باز آمدن [illegible]
که تا [illegible] دل [illegible]
دلم با [illegible] بسیار [illegible] دارد
که عاشق [illegible]
چه دانستم که پنهان [illegible] دارد
که آن [illegible] دارد
که عمر از [illegible] دارد
ندانستم که عمر از [illegible] دارد
[illegible]
چه بیماری که [illegible] جان [illegible] دارد
[illegible]
چه کار آمد [illegible] دارد
[illegible]
شدم [illegible]
ندانستم [illegible]
[illegible]

کسی کش نیست طاقت [illegible] / کجا تاب آورد [illegible] بلند

بروت هر که خواهد [illegible] / که با [illegible] همچو من [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که آه این [illegible]

دلی دارم [illegible] / غمی دارم ز دل [illegible] که در عالم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که احوال [illegible]

ز یاران کینه هرگز در دل یاران [illegible] / بروی آب جای قطره باران [illegible]

[illegible] / [illegible]

پرستاری ندارم بر سر بالین [illegible] / [illegible]

[illegible] / به بالینم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

رقیب [illegible] / هر کس [illegible]

[illegible] / [illegible]

ندیدم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

اگر [illegible] / [illegible]

[illegible] / اگر چه [illegible]

[illegible] / ز خون دل [illegible]

[illegible]

مرا بلطافی ما خواند و چون آمد در بزم او
مبارک منزلگاه خانه زر نمای جهان شد بند
نزاع و در جهت گیتی مرکبان دل مشغول
فلک بمهر وی گیتی دل خرم و دلدار مستغنی
بمن زمهربان امداد رسم آنکه ان چند
خوش است این باغ اما بجانش جفو کرده
همگی روان کی بر عشاق گری گرد
دماغ شکفته بسیار است در چمان شوق
شد ارزنده بدان دل عشوه زنی غارتگر جانها
فغان کز دل درد آرزوی دم او لطوم
زبالم بند کلاهی بوران صحیت دلگشا
بیاران مید هی نامی چنان از او خواهم
چه اندازه دوری کردم زخیدن هم
چه چشم مست زلف این که راه من بسیار زنو
زعاشق مسته بناز ما نه دو عالی جاره ساز
ندارم خبر قبای افتاده گلشن خوش آرزو
کجا شد ها و ما بجو که هر جا
در عالم رهگذار راز دل تنگ
بنیاز درد زخو هر آن دل
جهان زمحفل خود بسته کهکشا

بارفع خجالت همرهان هم که خواهد شد
بالین گشوری کان عرصه راشاهی جهانی باشد
که او مناع جهان کلاه جهان کلاه جهانی
مرا بر آرزوهای شاه خنده می آید
که با من آسمان میخواند او را مهربان چند
کلاه بر سر شد درو بنیاد بر آسمان چند
که تا آید بیالین استخوانم جان میکرد
نسیم پیرهن میکرد دو یعقوب میخواهد
که از بابت جان رهزن لطف کار افتاده
کنون از گوشه با بالش بر بدم درد زنو
که از بیم رها دهان سپار را لالی می چیند
شراب و مطرب و عشق بار را لالی می چیند
که هر کس جان می بیند دل در دهر زنو
چه مرکبان دو دراز است این که از جنگ گوران زنو
بنازم دولت او کین چشم او را دل افتاد زنو
که باشد در بیم صبا رو خبر از پریم زنو
نباشد جای من جای تو باشد
بروی گوئیم تا جای تو باشد
که پر شده از دو جای تو باشد
همین جای تو و جای تو باشد

[illegible]

نشستم با گل در چمن زانکه لاله کین خود
بدی عاشق از رنگ ملامت جان بنو
کسی کز لاف عشق بنو بنیادم جواهر
از آن چمن صید ناوک خواهد آرزوش گذرانم
بزلف حدیث تلخ کان بیداد کرد او
بس از عمری که بهر پرسش من آید
بعمری یک سخن کز مکرم آن با هوا
خوش است کاب چشم من هیچ زان میکرد
بجرم عشق خوار شده دور مخمور است
کشید از دور می به هر در کاسمان بنده
جفا کار تند خان بهی قد دارد
بهر خطا کلر خی دل بستم آه از جبر آسمان
به پای محرومی عاشق که گلی شاخ گلشن
رگل صبح زده افزون است گلی دو صحبتی
شد طاعت آفاق است از جان خود می خندد
همی گریم در بزم او چون شمع وی می خندد
شد تا من برم از لب من صبح دم خندد
بعالم شد دهان زندی زنند از دهن خندد
نشستی بر رخان شنیدان آه از آن عشق
حدیث وصل از آن با رب نبیندم که گریم

ز چمن و نغمه شدی مبهم کر البتم بگو
بد نگر دولت تا ر رسته زنده و از امید
بر آتش لبش بر بالین رنگ جان آرد
که شاد شغل صیدم فارغت از دو
بهر زهری که بهر کشتن من داد زنو
غمزه دل ما کوهم همره عشق آید
شنید با رقیبان غمزه ها از او آن
مباد او اگر ره غیری زانش آن باشد
که در رسیده جان از آن آن زنو
مباد او در روی همکس بر خال بندد
که ور پامال گلی از شاخ گلبن نشان بندد
که در تن بر کشی نغمه لالان بر شاخ آشیان بندد
نبلانه به قدر آنکه بلبل آشیان بندد
که بر روی تماشا دل دو عشقبان بندد
که گر حجاب روی جوان صبح خنده ماه خندد
جانم چون لیلم تا من بکام او خندد
با من درد او کاه بلبلم می خندد
با او کار عالی کر بیند او بر عالی خندد
که بر جبری و حیلان گشته همراه تو از چنین
زهر گونه ام کاری بدست رود کار افتد

[illegible]

نکشم امروزی عشق را که خواهم | نشاط عشق خواهد فتوای [illegible] شد
دل خود سنگ می خواهم که [illegible] | نخواهم هم [illegible]
همین [illegible] آن سرو [illegible] | که با بالایش چه بالای [illegible] شد
[illegible] مرادی [illegible] | که با [illegible] کعبش [illegible] بود
ز من [illegible] شد آن در کوی جانان | چو در من [illegible] سر منزل بود
دلم دلبسته در دام تو افتاد | تو پنداری که چند [illegible] بود
مگو [illegible] آن دل ز جان برگرفتم | که مشتاقان [illegible] بود
[illegible] آشنا گشتیم و [illegible] | قفس ما را [illegible] بود
[illegible] قصه عاشق [illegible] پرسید | نباشد [illegible] بود
مرا [illegible] دل بکف [illegible] بود | که گم شد هر [illegible] بود
[illegible] از دلها بگوشش [illegible] بود | خوشا روزی که ما را [illegible]
نخستین بار کاندر جام کردند | [illegible] مست ساقی [illegible]
بعالم هر کجا [illegible] بود | همه [illegible] عشقش نام کردند
چه خود کردند [illegible] | [illegible] نام کردند
ز من آن [illegible] | غلام [illegible] کردند
[illegible] عشق | که آنجا [illegible] زد
غم عالم [illegible] | ز زلف [illegible] آفرینم
[illegible] | غم [illegible] آفرینم
[illegible] تا جان آفرینم | [illegible] آفرینم
[illegible] روزی که جان چاک کردند | که آن چاک گریبان آفرینم

جانان

جهان [illegible] | که آن برگشته مژگان آفرینم
[illegible] لب آن [illegible] | که آن زلف پریشان آفرینم
من و او [illegible] | گدا گردم و سلطان آفرینم
[illegible] | که آن چاه زنخدان آفرینم
تو چون [illegible] فراق [illegible] | [illegible] بالین [illegible]
[illegible] | [illegible] آن [illegible]
[illegible] | [illegible] تشنه
غمت [illegible] | چه انصاف [illegible] جانان [illegible]
مرا گویند [illegible] | وگرنه [illegible]
[illegible] | کسی را [illegible] کاری [illegible]
جهان [illegible] تنها ماند [illegible] | که او [illegible] تنها [illegible]
[illegible] | که هر کس [illegible]
تو را در دل [illegible] | که در دل هر چه [illegible]
[illegible] | که دیدی عشق [illegible] جدا کرد
من از [illegible] | که هر چه [illegible] آشنا کرد
[illegible] جفا کرد | که با [illegible] وفا [illegible] جفا کرد
[illegible] | [illegible] آشنا [illegible] کرد
[illegible] | که در [illegible] باشد
[illegible] تو در عالم [illegible] | ولیکن [illegible] تو در عالم [illegible]
من اول روز دانستم که این عهد | که با من [illegible] باشد

چه دانستم که هرگز آشنایان — برابر با بنی آدم نباشند
مرا خاطر از آن جمع است باشند — که با غم همدم جانم نباشند
بدل دارم اگر باشد کم از درمان — بکان در غم کم از [illegible] نباشند
بزن بر سینه‌ام چوبی چه سنگ است — از آن جمعت بر دلم یکباره در چیند
وفا باید ولا از رنگ خشتان — مسلمانها مجو از کافری چیند
حرم جویان دری را می‌پرستند — فقیهان دفتری را می‌پرستند
برافکن پرده تا معلوم گردد — که یاران دیگری را می‌پرستند
ز کس احوال او پرسم [illegible] — که در بستم با رقیبش دیده باشند
غمی از مرگ و شتم دارم و هست — که از بس از غم او مرده باشند
بسا جلی شد [illegible] عشق‌بازی — که فرهاد و من فارغ یکیند
کی باشنه دام است گاه [illegible] — که صیدش از [illegible] دامنگیر
کف خاک که از ابرار بر ... باشند — که از خون شهیدی تر نباشند
[illegible] داور اطوار تو دارم — اگر شوریده تو در [illegible] نباشند
ز آن گفتند سخن با من زمانه — که کلاه همشان فارغ [illegible]
نهادی سر [illegible] بالین من بای — هرت بالین [illegible] نهند
مرا گفتی ببرد دل گرفتار — دلت در دام [illegible] نشد
نخست کاشش در خانقاه نشستند — که شیخ شهر نداند که صوفیان مستند
حساب [illegible] نیان زر بیشتر زر — بگو که کارکنان فلک ز زر مستند
چرا رکنی تو [illegible] خلاف آن یاران — که در جدا [illegible] ز جبر می [illegible] استند
کجا مروت که دامان بستان شکنی — بدین گناه که کردند جمله بشکستند

در چمن [illegible] شد روز صحبت را — که مدتها به بوی یار بنوشند
برون آ تا خود از خانقه یکبار شب — که پیش غنچه بگویند که صوفیان مستند
بیا درخت گل اندر میان خانه نشان — که سروهای چمن پیش قامتش پستند
براز عشق کجا پا برند اهل خرد — [illegible]
محو ز برکت شهیدان کوی عشق افسوس — که جسمشان [illegible] پوشند
ز سبزه خط او صبح من از شام کشند — نشانه‌ای از من تو هر در ایام کشند
بیا امیدی از آن جوش [illegible] — بهانه که توان از من [illegible] کشند
فغان که بخشش جانان [illegible] کشند — که هر که گر دگناه از من انعام کشند
مترس [illegible] که [illegible] — کشیده‌اند [illegible] آسمان بستند
هنوز لب [illegible] نا گشوده از [illegible] — رسید [illegible] آسمان بستند
کمان [illegible] — [illegible] بستند
کدام سنگ دل [illegible] — که تیغ [illegible] بستند
دعا [illegible] — بروی [illegible] بستند
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن — که دوست خود روش بنده پروری داند
حذر از آنکه [illegible] آهوان حرم — [illegible] داند
نه آدمی است آن که [illegible] داند — پری که این همه شوخی و دلبری داند
[illegible] — که خواجه [illegible] روش بنده پروری داند
تو ای [illegible] — که قیمت [illegible] داند
خموش اگر [illegible] — فرشته [illegible] داند

حسنش اگر [illegible] دل من [illegible] جان کرم — که از شکایت جورش [illegible]

زمانه چون تو [illegible] ره بدست آورد — عجب که یکدل [illegible] در جهان [illegible]

خدا شکوه زبان من آشنا نکند — من و شکایت او زان [illegible] جفا نکند

مرا [illegible] بخت [illegible] طلبت — نمی‌شود که ترا [illegible] نکند

من از جفاش [illegible] ازان [illegible] — [illegible] وفا نکند

مرا بخواهد [illegible] مباد — کند اسیر [illegible] رها نکند

چو [illegible] من با کسی جفا نکند — جفای او [illegible] نکند

و [illegible] که [illegible] آشنا با تو — [illegible] آشنا نکند

ازان بوعده وصلم امیدوار کند — که [illegible] انتظار کند

بناله [illegible] ولی ازان [illegible] — که ناله [illegible] کار کند

چنان [illegible] نظاره [illegible] — که [illegible] [illegible]

[illegible] روی [illegible] — خدا [illegible] بدست [illegible]

خوشست [illegible] — [illegible] شمع انجمن [illegible]

من آن [illegible] — که گاه گاه [illegible]

[illegible] — چه شد که [illegible]

چه حالتست که [illegible] — فغان من [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible]

گلشن [illegible] — [illegible]

[illegible] آدم [illegible] — که از [illegible]

هزار بار [illegible] خورده‌ام [illegible] — طلب [illegible]

مرا [illegible]

[illegible] — [illegible] آشنا [illegible]

[illegible] — [illegible] آشنا و [illegible]

بصحبت [illegible] ازان [illegible] دلم — که آن [illegible] حجستان [illegible]

چه [illegible] من آن [illegible] کند — [illegible] سلام کند

[illegible] — نعوذ بالله اگر [illegible] کند

[illegible] — هزار [illegible] کند

جفا مکن [illegible] — امان [illegible]

[illegible] — تو [illegible]

[illegible] — که [illegible] از کدام [illegible]

[illegible] ازان [illegible] — که [illegible] ازان [illegible]

چه [illegible] آن [illegible] — [illegible]

تو تا جدا شدی [illegible] — چنین [illegible]

به بزم [illegible] ازان [illegible] — [illegible]

جفا [illegible] — [illegible]

به بزم او [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

به بزم [illegible] — که [illegible]

فغان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بر آستان [illegible] — که با [illegible] آن [illegible]

عجب که شمع شبی در برابر من سوزد
خزان که دانهٔ انگور آب می‌زند
شکایت از تو جفاجو کجا برم چکنم
کمان خسته دلان از چه جانت که بر
مشوش کند ابروی خوش سحر
نکنند اهل [illegible] صد جان و [illegible]
سر حضوری و فراق خوش لغت یابند
وفا کرشمه جفا صلح جنگ ناز عتاب
ز عشق چاره شدم در [illegible] و [illegible]
کسی ز خون حریفان خود شراب کند
نه زحمتم که دگر خون دل جدا کند
غریب شهر توام [illegible]
هزار مرحله رفتم ز مصر تا کنعان
[illegible] خاک [illegible] عالم
تو دستگیر شو ای [illegible]
شبان وادی ایمن گهی رسد [illegible]
بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
مقام [illegible] گشته [illegible]
قدح [illegible]
کس این کند که ز یار و دیار برگردد

من آن نیم که کسی در برابر من سوزد
ستاره‌ها بشکنند آفتاب می‌زند
تو داد گر تو ستمگر مرا که داد دهد
[illegible] چون نکته [illegible] شد
که تیر آه من از سنگ خاره می‌گذرد
که روزگار ز حسرت کشان همی [illegible]
هوای دیدن [illegible] سوارم [illegible]
نگاه کن [illegible] چشمه [illegible]
ز مردمی که در این شهر [illegible]
بر آن غمی که تو خون می‌خوری کسی [illegible]
[illegible] آب [illegible]
که هیچکس مدد [illegible]
بغیر چشمه [illegible]
که حسرت تو مبادا کسی [illegible]
پیاده می‌روم و همرهان سوار شدند
که چند [illegible] کمان [illegible] کند
هلال عید بدور قدح اشارت کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible] برگردد

اگر هزار

اگر فدای [illegible] خوش شنود
[illegible] که [illegible]
ز بزم [illegible]
جز این چه شکوه توانم از آن ستمگر کرد
[illegible]
[illegible]

شکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
که هرچه در حق من [illegible]
[illegible]

کسی که بهر تو بیرون ز خویش باشد
نگار رشت غم و بیخ چند دیده ور باشد
رقابت محبت بر ابنای منهای ست
گوید صبر کن که ترا صبر بر دهد
من عمر خویش را بصبوری گذاشتم
نگر و یاد من از ناز و من یا بس حکایت
خصمش آنکس که اگر باید بیش [illegible]
نگرد یا و رقیب و غمی شدم که دل
غمت مباد چه بپرسی از حکایت من
نشان یافتن صد هزار مضمون [illegible]
بهای خون من و صد هزار همچو منست
خدا گواست که از جور یار [illegible]
شدیم و پیر و بعصیان و چشم آن [illegible]
توئی و قوت یکتا نه دیگر در [illegible]
نمی‌توان بتو شرح ملالت همچون کرد
ملال هجر تو تنگست [illegible] آن دل
کسی که از تو تمکنی ستم هوس نکند
مرا زیاد تو بود و نیاز دیده من
مرا که روز قیامت غمی که هست این است
جدا ماندن ز تو ناکام ور را ول عشق

گر چمن تو نسیم و ندی گل باشد
دمی گشتیم که [illegible] سحر ماند
که کار بدست تو از شاخ تازه تر ماند
آری دهد ولیک بعمر دگر دهد
عمری دگر بباید تا صبر بر دهد
[illegible] فریب که بر قاصد [illegible]
دهد قرار که بر قاصد اختیار [illegible]
چه راز داشت که بر قاصد عنایت [illegible]
ملال تو طاقت این گفتگوی داشت
نخوانده نامه ما را چه پاره پاره کند
دمی چو طیبه وقت تو [illegible]
گناه گر دو بسلان بجرم ما بخشند
گر جرم ما گران بار رب نبخشند
نعوذ بالله اگر درویش اثر نکند
فتاده ام به بلائی که شرح نتوان کرد
که مرد پیش تو کار [illegible] بیان کرد
نگوش بیش ستم میکند که کس نکند
ستم رها نه از این بیشتر چه خواهد کرد
که روز [illegible] عالم [illegible] باید دید
چنان بود که بگریست کسی [illegible]

بغیر

تو را طاقت خوی [illegible] داد بود
رشک هر دو تو در باغ رفت گل چیدن
ز حسرت رخت ای آفتاب [illegible] صبح
چه گوی چاه زنخدان سر نگونی که [illegible]
نگاه [illegible] دار هر چه بود [illegible] دل
کسان که موسم گل نو به از [illegible] کنند
نظر ز روی نکو گناه خواهد بود
بجای ناقه خود شان دل شکسته [illegible]
بباغ سبزه نو خیز دلنواز آمد
خوشی ندیمنی جعفری [illegible]
بکس وفای تو [illegible] نخواهد ماند
بگوی یار [illegible] خزانی آید
خوشا فراغت مرغی که آشیان دارد
[illegible] محمد [illegible]
بغیر ها رگران گلی زری دارد
فزون ز نام تو [illegible]
[illegible] ذوق خوش [illegible]
[illegible]
هزار پاره اگر [illegible] شمع [illegible]
[illegible] باقیم که عاشق [illegible]

دل است که اندوه [illegible] دارد
[illegible] دست با غسل گکند
ستاره [illegible]
چه قطره تند [illegible] گکند
بغیر حسرت آن خال [illegible] نماند
نقش خود همه بیش [illegible] شمار کنند
چه ماهها که [illegible] سیاه خواهد بود
که این [illegible] چون [illegible] ماند
عجب خطی ز خوبان رفته باز آمد
بان خوشست که همچون تو [illegible] دارد
[illegible] با عنبر [illegible] نخواهد ماند
که هر که [illegible] دگر [illegible] آید
بعکس [illegible] گلی [illegible] باغبان دارد
که این [illegible] آسمان [illegible] ماند
نه از برای [illegible] دیگری دارد
که هجر مرغ دل من کبوتری دارد
که در فراق تو ام خوشگوار خواهد بود
[illegible] با غبان رسد
بیار [illegible] دل من [illegible] هزار [illegible]
بجور [illegible] ترک [illegible] نکند

فلک خرابهٔ ما را از آن کند تعمیر
که آتشی بزند چند را خراب کند
بدیده گریه دلم میبرد چه زهره رود
چه دیده روی تو بیند دل اضطراب کند

کسی که پیش تو اظهار آشنائی کرد
مرا بدشمنی خویش رهنمائی کرد
تمام عمر شستم گرد و من همان عاشق
بیک نگه که در آغوش دلربائی کرد
ترا هزار جفا در دل و هوا غم این
که از تو بیمروتی گوید که بیوفائی کرد

هزار حیف که گشته من از سخن آمد
چنانچه پیش از دیده رفت باز آمد
ندور دیده چو خود خار بستی از سر راه گم
که نه خیال تو بر دل رهی خوش [illegible] آمد
چه گرفت از آن شهر و شور شهر دار شد
که از غروب و طلوعش [illegible] راز آمد
منم بروی تو حیران و دیگران که تماشا کنند
عرف پای بصر اینند بهتر آنکه تماشا [illegible]
مرا بجور چه کشتی و فاتحه چه فایده داد
کنون که جان بلب آمده را چه فایده
دگر شب همه خلق در خواب آرام
برای آنکه ترا دیگری بخواب نبیند
بگو بدیت تلافی صد ساله فرقت
که در غم فراق تو صبرم الان
ما عذرا آنکه پیش تو چرا زنده مانده ایم
خود همیشه خواهش از تو دارم [illegible]

جا با منزوی که دل به گلان ما
تا بار کشتن تو بصد جا منزل
کردم بهر یکی [illegible] گلان عنبر
اظهار عشق و یار من به گلان [illegible]
دنبال یار رفته روان کوهم از چشم
آن رفته هیچ نمانده در شکم روان [illegible]
گفتم کنم کجاوه [illegible] را ام
تو در چنان تکوم [illegible]

گره ز موی ما گلها [illegible] میکند
بلبل [illegible] فریاد میکند
مرغ چمن که این همه فریاد میکند
فریاد ز [illegible] میکند
صبا [illegible] چه [illegible] میکند
نه [illegible] مراد [illegible] آزاد میکند

یاران چه لطف گشت نکو روی خدا بود
تا چند بار [illegible] میکند
خوش نغمهٔ بلبلان چمن باد چه گوش زاغ
بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند
رشک [illegible] زبیداد [illegible]
تا حرف [illegible] کله [illegible] میکند
این جور [illegible] که عاشق [illegible] زمن
چمن [illegible] نشسته شد آزاد [illegible]

چندان [illegible] که [illegible] آزاد بود
[illegible] آزاد بود
من ناتوان زیاد [illegible]
آن [illegible] که فراموش [illegible] آزاد بود
بردار [illegible] که [illegible]
بهتر [illegible] که [illegible] آزاد بود

از آن دل [illegible] کسی [illegible] کشد
کو [illegible] گرفته [illegible] کشید
شادم که [illegible] کسی [illegible] شد
و این [illegible] دیگر که [illegible] شد

امشب کسی [illegible] من ناتوان نبود
احوال دل بپرس [illegible] میان نبود
شبهای هجر را گذراندم و زنده ام
[illegible] جا [illegible] این گلان نبود
خوش [illegible] که [illegible] مهربان نبود
راز دلی که [illegible] نبود
میگفت [illegible] از تو [illegible]
کس [illegible] میان نبود
از گفتگوی غیر من بر گمان شدی
این بدگمانی [illegible] از تو [illegible] گمان نبود
گوید دل با من [illegible] مهربان [illegible]
[illegible] از زمان [illegible] که نامهربان نبود

چمن [illegible] تو در چمن نشسته اند
[illegible] که [illegible] چمن نشسته اند
شبها تو خفته من به [illegible]
آه [illegible] که [illegible] چمن نشسته ام
امروز که چمن [illegible] پروانه شمع را
چندان [illegible] که [illegible] میکند
پای [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]

سر در جهان نهاده ضمیری ز رشک تو | از بس که خورد بار غمی لم جگر بود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر | آری شود ولیک بخون جگر شود
[illegible] که از زیر [illegible] | [illegible] که جان [illegible] شود
عشق تو در درونم و مهر تو در دلم | با شیر اندر آمد و با جان بدر شود
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند | آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
دردم نهفته به ز طبیبان مدعی | باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند
خوبان در آن نمودن ما صد جفا کنند | با ما باعتقاد وفا تا چها کنند
بهر هزار وعده خلافی دگر است | گر از هزار وعده یکی را وفا کنند
[illegible] که سر [illegible] کنند | آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
چون از درون [illegible] | هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
این جور دیگر است که [illegible] عاشقان | چندان [illegible] که به بیداد خو کنند
خوبان کنون ز غمزه [illegible] عاشقان | چاره [illegible] که [illegible] خو کنند
امروز تو به کوه و دشت [illegible] | آن جا [illegible] در سر [illegible] کنند
بر عزیزان نظر [illegible] که [illegible] | [illegible] صد هزار دعا آرزو کنند
از ضعف [illegible] و [illegible] نظر نکرد | نشنیده [illegible] اثر نکرد
[illegible] که [illegible] رحم آورم ز | با ناله که [illegible] نکرد
مقبول [illegible] گذشتیم و [illegible] | ما را که [illegible] چنین [illegible]
[illegible] همه کدورت [illegible] عنان | گر در [illegible] خزان رسد
گویند روز حشر [illegible] نمیرسد | چه روز [illegible] همچون [illegible] رسد
ما طفل [illegible] جمعه دیده ام | هرگز [illegible] شنبه [illegible] نمیرسد

شاید

شاید بجای تو [illegible] حکایتی | یک ره عرض حال مرا میتوان شنید
[illegible] خاطرش آزرده ام از آن | [illegible] میکشد
[illegible] | [illegible] صد [illegible] تو
ای نور دیده [illegible] نور دیده ماند | [illegible] مرغ پریده ماند
تا جان [illegible] ز رشک رقیب از زبان تو | [illegible] میکشد
[illegible] مسیحی هلاک شد | [illegible] با من [illegible] کند
[illegible] که بر سر کویت [illegible] | آتش [illegible] آه من [illegible]
گرچه مغتنم که [illegible] برون کنند | [illegible] عنبر که [illegible]
عمریست یار با من [illegible] | [illegible] با کس [illegible]
[illegible] بوسه ام آمد هزار جان | [illegible] لطف [illegible]
آن ترک سرخ جامه سوار سمند شد | یاران حذر کنید که آتش بلند شد
[illegible] میکنند | پنهان [illegible] میکنند
ما از برون [illegible] | یا از درون [illegible] میکنند
گفتم [illegible] | [illegible]
منعم [illegible] مدعی [illegible] | دانسته [illegible] میکند
رسوا [illegible] تو صد بار در دلم | رفتی و آمدی و کسی را خبر نشد
[illegible] | آن [illegible] که [illegible]
شب [illegible] وعده [illegible] | کان روز [illegible] وعده [illegible] نمیرسد
بیداد [illegible] | از حد [illegible] گران نمیرسد
[illegible] | [illegible] نمیرسد

چو بزم عشق بین که جلا کرده عیش — آمد برون شمع و نشیندش [illegible] کشند

پا مزده و جان بخیزد از شهید عشق — صد بار اگر [illegible] ز رحمت [illegible] کشند

گویند جو کسی که ترا صبر [illegible] — آری [illegible] ولیک کجون [illegible] دهد

تا صبح [illegible] که [illegible] — نام تو ورد [illegible] صد [illegible]

رشک [illegible] گوی تو خوابش میکند — [illegible] میزنم که دلم گوش میکند

گفتم چگونه میکشی و زنده میکنی — از [illegible] گشت نگاه [illegible]

گویند [illegible] آن طریقت که [illegible] — آگاه شو که [illegible] ناگاه می زنند

غافل [illegible] راه و [illegible] چاره [illegible] — زین رهزنان که بر دل آگاه میزنند

بسیار [illegible] به خاک [illegible] رفتم — کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

این شمع روز [illegible] مهلت [illegible] — بر خاک دیگران بنگر جا رود

ای [illegible] بر جنازه [illegible] — شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

[illegible] — خون [illegible] ز ناخن و خاری [illegible]

[illegible] — [illegible] بر جان [illegible] میکند

[illegible] — [illegible] آشیان کند

[illegible] — [illegible] گرفته [illegible]

این مرغ دل که در قفس سینه [illegible] — آخر [illegible] صیاد [illegible]

از [illegible] جان تو [illegible] عاشقان — چندان [illegible] که [illegible] کند

لطف [illegible] — [illegible]

سیراب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مرغ گرفتار [illegible]

تا دام [illegible] — [illegible] کبوتران حرم را [illegible]

[illegible] — [illegible] شاخ گلم [illegible]

[illegible] — تا [illegible] تمام شد

محمود [illegible] که هزارش غلام بود — آخر [illegible] عشق غلام غلام شد

از [illegible] — [illegible] نمی توانند

خوش [illegible] شاخ گلم [illegible] — [illegible] مرغ قفس [illegible]

[illegible] میکشد [illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible] باشند

مرغان قفس [illegible] — کان مرغ نداند که گرفتار [illegible]

گویا [illegible] — جان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

حسرت [illegible] مرغان [illegible] — [illegible] چند

مرغی [illegible] دل [illegible] — [illegible] چند

گر مرغ دل [illegible] — [illegible] قفس چند

این [illegible] که [illegible] مقصود — بر خاک [illegible]

میراندم از ناز چه حجتی که بیاری
شب تا دم گریش ز درد فرح جمع شد
موئی ز سر زلف تو ام یار کفن شد
از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد
هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو برگرفت
کز خاک مزارم ز پس مرگ برآید
از خلق نهان بسکه کشش ورشته
حسن همه کس ربری ورشته تعلق است
صد کشته یک تیغ تو افتاده از آن دشت
در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش
بس گریه که کردیم درین دیده نمناک است
عشقی که چو من قاعده مهر و محبت
در بار دل شکوه همه برکار جوانست
از زرد و قبول دل کس چه تفاوت
خورسند باشید چو رایت دلم کاش
کفا که بسته زنت کینه ماند
بیش از همه است درت او دیده گریست
آیا بچه او سنگی سوی من آرزو
از مهر تو بیرون رهروارسته گردم
عذر ستمی خواست که خون در جگرم کرد

یا پیش یکشت نباد و پریدن نگذارند
هیچاره ز افتادگی گرفتاری هم شد
در حشر ما ن محبت آمرزش ما شد
از گریه بهر سو که گذشتیم چمن شد
انهمه ضعفی بود رسیدن هم نشد
رنگ از رخ رفته همه پیکان تو باشند
کز روزن گوشه دلان تو باشند
از تاب هوس چو شهیدان تو باشند
تا از دل مجروح که پیکان تو باشند
ما هیچ نگفتیم و حکایت بدر افتاد
با در دل کشان هر که در افتاد برافتاد
رشته کهنی لطف تو بعهد تو برافتاد
این نامه تو را راه مکرر کار افتاد
آن بنده که در چشمه خونابه در افتاد
تا صد چه رهم جانب او دیر تر آید
گفتم که نه این سینه بیابان سنگ باشد
در بتکده تا می‌زنت آیینه نماند
ز خجلت چشم گفت آینه نماند
در شهر کسی را دلی کینه نماند
بیکوزیت خانه که از زه و ترنم کرد

هرگز

هرگز گفت بار غمناک نبخشد
فریاد که هر کس بابری فشد او را
ای وای بریزان مرغ گرفتار که از زبان
در عشق تو بیتاب و توانم چه توان کرد
گفت آنچه توان گفت بدیدم چه توان کرد
لطف است و نعاشق روش [illegible] ندارد
دلدار نداند دل بی زار از دل اعتبار
با تو چمن نیست چه گلزار محبت
از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود
از ما بکجا لیک مباد ارتهمه بیدلو
فریاد که در دل خود پیش تو خلقی
در باره آن خار بن رخنه برکم
باران بیک برگ من زار گرفتند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا دولت اندیشه بیدلو نیاید
[illegible]
[illegible]
از روز فراق تو چگونم که چه روانست

بتری است نگاه تو که بر خاک نبخشد
شرطی است که از خویش فطرت و فرزند
صیاد شکو خانی و دام ببرد
در بی رخ تو کردن نتوانم چه توان کرد
گر در دل آنچه توان کرد بکام چه توان کرد
صد جان اگر از کس طلبد هست ندارد
داند که دلست این که دل کس ندارد
خاری که از این گل نتوان چید ندارد
خورسند هرگز همه جا نتوان بود
در حوصله هم خداوند نگنجد
گفتند و جوابت نگفتند
کز خار دنه مژگان به پناهم نکرند
گویا که همه خنجر بدیار گرفتند
صد بار تو از نیمروز بیمار گرفتند
کز من دل او هیچ کس آزرده نباشد
این جاده راه رهی نباشد
هرگز ز من دلشده ات یاد نیاید
آورد و بیاد آنچه مرا یار نیاید
بیدل تو کجاست که تمام تو برآید
روزی است که از دوری شب یار گرفت

نیست به بلان ور چه شد زندگان
عشقت ولا انهمه نومید چرا بلو
خونین شد دل من خوب شده این خون شده بود
زان پیش که قاصد خطا آن پیر آرد
هار ازین دیوار نیک یار ندا بود
هرگز دل ما ستاد زغم آزار ندا بود
آواره دلم کز پای آن سرو روان رفت
برفت و جان حال بنظرم زحیرت
شیرین پسر انهمه شیرین مژگان بود
مجنون شده ام ز زلف او مغز و همه ما
با غمزه اش روی بیت نداری رفیقتا
دروا که دل بهر ده ماه از نفس افتاد
فریاد که در قید تو بر جسم بندم
گفتم حیرت از دل من است که چنین تن
از خیل اسیران که نیستم آنجا
آهسته گشته آه رنجور تو مبادا
گفتمش به سر بنیم کز ازدل بر بود
دل از رشک بیابد بر راه معراج
کس ندانم که در این شهر گرفتار تو نیست
با کم از آنکشته شدن نیست از آن من نیستم

در یا چه قدر آب گهر داشته باشد
شاید شب ما هم سحری داشته باشد
آن به که زبیداد تو شد جان شده بود
جان صرف کسی شد که ز قاصد خبر آرد
این محنت که یاری که ز من عار ندا بود
تا باده خود غمزه کسی کار ندا بود
گشا دگرم باز نه پا ند و هوان بود
از خواب شیم تا دل او در چه گمان بود
شیری که تو خونبوی بکار از شیره جان بود
این ناله زکلزار بخوار قفسی بود
امید که این سرکشی از ناز نباشد
رفتی و مرو چشم بغداد رس افتاد
یکطاره خنده که بر داشته باشد
گفتا که چرا یست جفا کوم و چنین
روزی زده ام در قفس بال و پری چند
یکان نواز سینه فگار بر آید
انجان جای گرفت که مشکل برود
که تحفه کند آن لحظه که گل برود
مگر آنکس که تهر آمده و عاقل برود
که هنوز هم رمقی باشد و غافل برود

بازوی تو روزی که در بسمه پر چم افتد
فریاد من از دست طبیب است که درمانت
گفتم قدمی رنجه کند بهر عیادت
کس نیست که جاره ز دل ریش برآید
عیب که روم ممکن دلم کی کانکه شد
ای فاخوش سالار چنین شده رنگ
گر با تو تهی دست و از عشقش توان کرد
در عرصه گلزار که ناله ز شکست
شتو و قضا نیست که آهی بکشیدیم
آن شیخ که از خانه بیازار نمی رفت
برگشت و چو زلفش سنبل وطن بود
عاشق شدی محبت مجنون کشید
فریاد که غمهای تو در سینه شکستم
گفت که چرا چاهی مسکین شده خوار
خوابم بزبان شعله آهی بلند بود
جاه دلبر اگر دل ز جفایت گله دارد
با باد صبا ایست که بعوض
از زده دل دیدم و جانم زکلا
وز رشک که سوختم که نهان گشته
رحم است بنومیدی انکس که بمحنت

دیوار به زرب که در روی رفتند
درمان دل است همه و مرهم نفرت
مرده ام و کسی نیز عاقبه نفرت
این خار که آتش از خوش بر آید
روی که بر بیند که به ازروی تو باشد
آهسته که در کوه و کمر بانزب نشد
بیدا و تو امل است فراموش توان کرد
مرغی که از کنج قفس امش خبر باشد
بر تربت خرابه قدر نشاکر خط کرد
منت بیت کدی که ره خانه نداند
انهمه از طالع رکشته من بود
کس بیحس تو غنچه همچو لاله هم کشید
اندک نخو و لاق لب ساز کلاه نکند
زور پرسش که شاید بنخی داشته باشد
انهمه دل منست که با من نگذارند
این منت گل که توجه قدر خجلت دارد
چشمی که نداند بره قافله دارد
کار زده ام مانی که رشته ام تو شد
درد عجب دل است که جان تو باشد
در نامه او حرف جانی تو نباشد

لیست

قمری این جویبار شکستی که ... من زنی | نمایم تو چمن او در سه منزل رفو
تا ور و تاب قوا غش دل اضطراب رگ رگش | که نهان با رشته بند و دو دو فلک رفو
در تن تو که موی هم اسکنم فواع | انقدر زنده نماندیم که محمل رفو
خون جگران است ملک سیح کرده ست | که با آو نبدر خانه قابل رفو
رفتن ناقه کهی بر سر مجنبی سکونت | که تجربت نشنده محمل رفو
کو ببرم و منما چهره هم روز فواع | حسرت روی تو چه خوب است که از دل رفو
زخمه کاری است بمبوف ... | که تواند در سر کام ازو محمل رفو
ازین زاری مجنون همه این تو که رفو | وز فغان ناله بوجد آید و محمل رفو
بر من از جفای تو هر چند که بیداد رفو | چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رفو
دل با آن غمزه خونریز کشته های را | صید را چون اجل آید نفس صیاد رفو
یار هر جا که رود میرود از پا نگاه | کس ندیده است که صید از پی صیاد رفو
هر که بر روی غمزه عشق تو بیداد رفو | حال من بینند و حال خویش از یاد رفو
بیمحنت راندهام از ره تو بجز خار بخو | ور نه کس سالها من دلخون و کار بخو
بیدلی در همه جا نام برآرم که مباد | خنده من رزنی و کو بشنود آواز بخو
ناله از تو ز رهانا نکند هیچ اسیر | خواهد فرس سخن که گرفتار بخو
نکه از خانه بیرون تو که شب در کویش | هیچ از قم زلفکاه در دیوار بخو
عشق آن روز نبر جلوه کلاف ایکه بند | که بدر عاشق فرزندش و عار بخو
انکه داند هر کس تو چنین ما بگذرد | کاشش می آمید از آن در ره تماشا میکرد
از جفا فرقت جو از ره که همین بی رقیب | کاشش از آزادی ما نیز تمنا میکرد
بر گرفته دلم خانه صیاد خراب | کاشش رو ی قفسه جانب صحرا میکرد

کلی

گله هر جا سمع امروز کنم سر که مباد | این حکایت همه در روز جزا اینان گوید
صد شکایت ز تو دارم و دل حول و از سخن خود | چمن نظر رتو فتنه عزرا ای شوان کرد
شاه ترکان سخن در عیان می شنود | شه می از نظم خوش سبا و نوش باد
انچه من گفتنش امید که در گوشش باد | و آنچه از غیر شنیده است فراموشش باد
گفته ای باری که مسیحی نفسی می آید | گر در انفاس خوشش هر کس کی می آید
خبر بلبل این باغ بپرسید که من | نا می شنوم کز قفسی می آید
خوبرویان حکایت قانع نکند | بلکه آن در درد شنیده و باز نکند
پادشاهان ملاحت چه بخو بگو | صید را سو پای ببندند و رها نکند
گر کند میل کنون دل من عجب مکن | این کار است که در شهر شما نکند
ریز خون من و همت زده کس نتوانم | تا و گر ز سر آن کس کسی که گذشته نو
در پیش طبع تو از کار چمن رنگ نم | انچه گوی گذشت انچه کنی کرده نو
همدمان با تو زیاری غمزه همی گویند | من درین غمزه که چرا با تو سخن میگویند
با دو باد آگر رنج باری زیر نیت عار بخو | یار من تو ی و کس غیرت یار بخو
رو در چشم تو کوداری که شب تو کرد | کان شب ای دیده که بی غیر تو بیدار بخو
بلبل محنت جام آمده در ناله او | از تو خوب کنار آنجو که گلزار بخو
خوار کم کار ما بذت کاما ... | با تو ام دیده ام در مشکار بخو
زنده در عشق جان تو الصی مجنون | عشق از روز ازل انچه دشوار بخو
گلرخان بر ره سیه چمن ساخته اند | چمنی سبز گلگون کفن ساخته اند
یک چراغیست درین خانه و از پرتو آن | هر کجا میگرم انجمنی ساخته اند
ازنوله حسرت پروازه کلستان رفو | زین چه ذوق گل قفسه یا چمنی ساخته اند

[illegible]

لعلت [illegible] کامی ز می حسرت تلخ | عاشق این بخت [illegible] سخن [illegible] از
از لبت کان شکری تو بیت [illegible] | که همه صحبت [illegible] سخن [illegible]
عشق [illegible] که این فن لطف | چه هنرهای دگر موجب حرمان نشود
[illegible] بر من و حیران [illegible] شد | من بر آن کس که [illegible] بیند و حیران نشود
خون من از بخت دل از عشق [illegible] | که گرفتار [illegible] شب هجران نشود
سنگ [illegible] تو [illegible] دل ماهی آید | لک او شمع که از او [illegible] می آید
[illegible] از راه وفا [illegible] ما می آید | لک او شمع که از راه وفا می آید
در هوای بزم که [illegible] دگری راه [illegible] | باید او رفت که هر [illegible] دگران جا باشد
ای خوش آن دم که دلت [illegible] | [illegible] ابروی تو [illegible]
من گرفتم [illegible] مقصود [illegible] آید | [illegible] باشد [illegible]
[illegible] فراموش کند | کان [illegible] که [illegible] فراموش کند
[illegible] میدانم | هر که امروز ترا دید [illegible]
تو کجا [illegible] که [illegible] | جز دل من که تو جا کوی [illegible]
از خط [illegible] عجب | [illegible] آب [illegible]
ما در دل [illegible] بروی همه کس | آن دل است که در روی همه کس [illegible]
تا نگردی [illegible] میخواهد | که [illegible] شهیدان [illegible] راه [illegible]
[illegible] دارد | از در خانه [illegible] خویش [illegible]
بچه مشغول [illegible] دل [illegible] | دل [illegible]
[illegible] | [illegible] زرد
ای [illegible] | بر حذر باش که آواز [illegible] می آید

نقش

نقش [illegible] تو دیده محروم | گر چه [illegible] دگری [illegible]
[illegible] کامی [illegible] لعلت | آسمان تا چه بلا [illegible] تو
[illegible] فاصد و [illegible] | [illegible] منزل [illegible]
گر نگه دار من [illegible] من میدانم | [illegible] میداند
گل پرواز تو [illegible] نکند | ور [illegible] نشود این قصه که ما [illegible] کند
[illegible] همه [illegible] میداند | چشمه [illegible] که [illegible]
لاف قرب تو [illegible] | که گرم [illegible] عشق [illegible] نشود
تا [illegible] خواهد بود | کار مرغان چمن آه و فغان خواهد بود
[illegible] | که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
[illegible] من تو | [illegible] این [illegible] خواهد بود
[illegible] | تا دگر [illegible] خواهد بود
[illegible] | تا دگر [illegible] خواهد بود
[illegible] کاری [illegible] | تا [illegible] کاری [illegible]
[illegible] | چمن [illegible]
[illegible] | تا [illegible] باشد
ماه [illegible] | از [illegible] خواهد بود
در [illegible] ابروی تو [illegible] آمد | جای [illegible] که محراب [illegible] آمد
از [illegible] | پادشاهی [illegible] تو
غالب [illegible] افتد | تا [illegible] باشد
شرف [illegible] | هر که این [illegible]

خاک راهی که بر او میگذری وقف باشد
عیشش این باغ باندازه یک تنگدل است
چمن بهر تماشای من از گوشه چشم پرسند
سبب گریه چه پرسی ز وبالای تو نیست
غافلی از سر زلف تو پریشان دل سوز
او در اندیشه که چون خون غزالان ریزد
آخر مهر و محبت به همین سوختن است
تا دلم را چه کسی من محزون گردد
در دلم حسرت صبح خزان بود که دلدار نگو
هر که آمد غمش گه عمر [illegible]
با تو داری که رخ جام نگاری ریزد
غایت ما گیر این که باین رسوا است
بخت بدبین که نبیند گنه عمر جفا
عنبر [illegible] در ره که امروز نیاز
پا نهادانه ز باب کرم میکده گام
مرغ مألوف که با خانه خدا انس گرفت
بختم آن لحظه چنین جلوه بار حسرت
گفتم از رنج کنون شادم والله که
پشت خم مهری بفشد است وعادم نکی
قدر آن باده وار خدا میداند

که ز بار که رندان جهان خواهد بود
کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید
آه اگر آنچه بدل کرده ام از من ارسند
که ز عالم زندگان باعث شیون ارسند
از سر زلف تو بو باعث می رسند
من در اندیشه که اندیشه دگر نکند
با جهان بسته خاکستر پروانه رود
چشمه رخ من [illegible] چند در [illegible]
داشت از من نگه در دل و اظهار نکرد
همچنین چشمه بر غان گذشت رنگ
بلکه با شده از دیده فرو میریزد
اگر از پرده برسند جواب شناسند
خور و سال که جفا از وفا نشناسند
هر دم نامه و پیغام دگر می آید
چمن سرچشمه که در زیر [illegible]
گر اشکش بر نم جان [illegible] زد
تره بر سر [illegible] دیده [illegible]
آن نشد رشته از آن روز که [illegible]
تو بان هیهات اگر عشق نورزی [illegible]
که جفا میکند از یار و جفا میداند

میکنم

میکنم گریه و پرسد خاک [illegible]
کرده شرط وفا ترک جفا با [illegible] کرد
طرفه حالیست که آن آتش سوزان نظر
همه کس سینه [illegible] آتش [illegible]
دل گرفت از من و بشکست خدا یار [illegible]
قفس آن سوخته [illegible] غم [illegible]
کس ندیدم که در راه تو بنشیند [illegible]
نکند در دل اثر ناله مرغان چمن
نکنم گوش [illegible] که کس تا روزی
زاهد از حلقه رندان بسلامت گذرد
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
خوشه [illegible] چه [illegible] دست
چند با عشق که [illegible] میان من و یار
آتش عشق [illegible] تخت
خاک [illegible] جهان [illegible] منکر
ترک هم صحبتی اهل هوس [illegible] کند
من نه آنم که کسی پیش تو گوید [illegible]
می شنیدم رخ [illegible] توان [illegible]
کاش آن خواجه [illegible] که در معرض [illegible]
[illegible] بلعل توام [illegible]

با بسمل شده ام در رگ [illegible] تو
شرط است و باین شرط وفا [illegible]
در زر [illegible]
بمن آخر رسد نوبت و خنجر شکند
دل دیگر که ز من کرده دگر بشکند
اگرم بارگی بنده کرم بشکند
نشنیدیم که زین راه کسی برخیزد
ناله کاوش مرغ قفس برخیزد
گر [illegible] آوازی [illegible]
تا خرابت نکند [illegible]
همه [illegible] لطف [illegible]
زانکه [illegible] هر قطره چنین [illegible] آید
که اگر من ز دم [illegible] می آید
هر که پیدا شده بر روی [illegible]
تو چه دانی که در راه [illegible] سواران باشد
من ندانم چه بگویم که ترا [illegible] کند
بدر شکستن دل من [illegible]
که در کلبه خرابی [illegible]
[illegible] نام گناهی [illegible]
کاین همه [illegible] از دل [illegible]



٢٦٧
٢٦٦

جب آمدت جانم تو بیا که زنده مانم — پس از انکه من نمانم براز خوهی آمد

زدی آتشی که هم رفت جز نماند — حرمت تو زمانه که زمن اثر نماند

شب عیش و شادمانی بگذشت و روز شد — چه شبی نوازش غصه که تو در او نباشد

جانا که تو با کسی نشینی — کس با دگری چه [illegible] نشیند

جعفر ره کسی یار داشت — منکر که دگر بیار نشیند

حاشا که ز زلف در ره عشق — تا سر ننهد ز پا نشیند

یکدم ز بر تو برنخیزد — بیگانه که آشنا نشیند

بنشین بامن که بخت عیشی — ارشاه که با گدا نشیند

روزم بنیابت شب آمد — جانم بزیارت لب آمد

از بسکه شنید یار هر چرخ — از یارب من بیارب آمد

همسایه شنید یار و گفت — فغان مرا [illegible] آمد

[illegible] ان ندانم — تا تیر کدام کوکب آمد

آمدت وقت یارب آمد — یارب چکنم [illegible] آمد

در آب [illegible] غرق کرده — هر تشنه که از تو آب خواهد

باز این چه بود [illegible] — آهسته که [illegible]

من کشته و گنه [illegible] — تا مانع رحمت تو باشد

چنین ساغر می بدست گیرد — دل از کف هر که هست گیرد

[illegible] که نشئه عشق — [illegible] گیرد

در میکده [illegible] می فروشت — [illegible] که هزار دست گیرد

چنین [illegible] گیرد — لب [illegible] دل [illegible] گیرد

ای همنفسان که [illegible] — این [illegible] گذارید

ای طایفه که در زمان [illegible] — [illegible] که در کدام کارید

گر در دلتان غمی نگنجد — بر سینه [illegible] کارید

خونی که بر تیغ غمزه [illegible] — هم [illegible] ببوسند

تیغت چو [illegible] — بردست تو آفرین ببوسند

هر شکوه که [illegible] — [illegible] کردم اول [illegible]

هر که حدیث [illegible] — [illegible]

تو [illegible] ببخش کام کس [illegible] — [illegible]

ای [illegible] جانان [illegible] — تا [illegible] راز [illegible]

دیدار یار غایب [illegible] — [illegible] در بیابان [illegible] تشنه [illegible]

[illegible] — آب حیات [illegible]

ان [illegible] گرچه [illegible] شنید — [illegible]

[illegible] — در دام [illegible] باشد

[illegible] — [illegible] باشد

[illegible] — [illegible] باشد

[illegible] — [illegible] باشد

[illegible] — کانجا که [illegible] باشد

[illegible] — [illegible] باشد

[illegible] — [illegible] باشد

دنیا غم محبت [illegible] — [illegible]

















من نخواهم سر برد جان از دست دل
جا هوا نا دیده باید مرا
صد بار اگر از جور توام خون رود از دل
پای ما لنگ است و منزل بس بعید
ای [illegible] باد برگه خبر بری بیار
[illegible] را بمعشوق
بما شد مهربان آن ماه و ما [illegible]
روز اگر با همنشینان غم ز دل بیرون کنم
بارها گفتم بگو [illegible] دل غمت بیرون کنم
بسکه در هر جای در گوشش غم محزون کنم
خواهمش از دل بیاد دیگران بیرون کنم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
گفت اگر [illegible]
گفت اگر [illegible]
گفت اگر [illegible] آب خواهی [illegible]
گفت اگر [illegible] غم خواهی [illegible]
گفت [illegible] سوی آن [illegible]

ای مسلمانان فغان از دست دل
تا بگریم جا [illegible] از دست دل
از در چه در [illegible] همه بیرون رود از دل
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
یا لیت اگر [illegible]
چه نسبت است بگو [illegible] و معقول
[illegible] گردون [illegible] دل
شب که عجز از غم ندارم همنشین چون کنم
دل نمیخواهد که باشد همدم او چون کنم
در میان خلق نتوانم که سر بیرون کنم
[illegible] چنین [illegible] کنم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا سحرگاهان ستاره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت کم گفتم کنون [illegible]

بد [illegible] که [illegible] حکایت میکنم
[illegible]
[illegible] برق آشیان [illegible]
اگر [illegible]
شب [illegible]
شرح سوز خود که عمری از تو پنهان داشتم
[illegible]
یک سخن نشنید از آن لب [illegible]
[illegible] آن بت [illegible]
لطف [illegible]
[illegible]
دل [illegible] هم میکنم
[illegible]
هر شبی گویم که [illegible] این کوا کنم
هر که را [illegible] راز عشق محرم ساختم
[illegible]
بر سر کوی تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

او [illegible] شکایت میکنم
[illegible]
[illegible] فراهم کرده ایم
و آنکه در [illegible] آید میهم
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] میکنم
[illegible] زبان او کنم
او بسوی ما [illegible] بسوی او [illegible]
او نگفت [illegible] از جان [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible] کنم
[illegible] عالم ساختم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در دل [illegible]





دم آخرست بنشین که رخ تو بنگرم
که امید صد تماشا همین نگاه دارم

اگرچه بر دل ز غمزه عشق تو باری دارم
که لحظه که باری چه تو یاری دارم

سر بزانوی غم بمانده و خلق نظاره
گرچه ایشان مگر اندیشه کاری دارم

چند گویند که بیا و برو از کوچه ما
میروم راه من اینست بتو کاری دارم

همچو او از در مرغ گرفتار شدم
دیگری باد تو میکردم از کار شدم

لب یار من از آن لب ست وفای آید
کلکم از دست بگرید که از کار شدم

دیدمش خوش بخواب و نفس زکدم
لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم

در شب اندیشه مرگ آمده هشیار شدم
یاد آن خواب گران کوم و بیدار شدم

راه شبگیر زین شعله روشن کردم
وادی عشق ترا وادی ایمن کردم

چاره کار چو از رنگ رقیبان فراق
چاره درد فراق تو بمردن کردم

نگذاری خودم کاکل ز تو چه کم شد آخر
نگاهی کردم خود ... کردم

شد کفن در چشم آن جامه که از نار حلال
سینه از دود که این رشته سوزن کردم

آخر محنت کشی تو داغ غم که تمام
گلستان را دو از بهر تو دشمن کردم

گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد
تیره تر روزم ازین شمع که روشن کردم

گلستان را کو از بهر تو دشمن کردم
کس بدشمن نکند آنچه که دوم کردم

چون مه چاره ره از گوشه بامش دیدم
گران بود بیا ... تماشش دیدم

مرحبا طایر فرخ رخ و فرخنده پیغام
خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام

دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت
وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح
نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

یاد ده کس که رفتیم کاری تو مقیم
الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

لبی

لبی براهی گم گشته خود میشوم
گر گویم همه گویند ضلالت قدیم

تو مپندار که من در ضلالت روم
دلم از پی ات مده تا بملالت روم

گر دل از غرض بیازم بمرادی برسید
آنقدر شد که ترا بر سر ناز افکنم

شب رم ز رفیق شب هجران نکنم
او گریبان تو از دو من پاره کنم

هر نگاهش بمن از گوشه دل دو صد حال
وارث هجر بیادت کرم میدادم

میروم از سر راه تو بهان انکارم
کامدی دیگری از سر حسرت کوم

دیدم چشمه سیاهی بتو میکشدم
ناگه سلکی آن چشم رسیکشدم

ای خوش آن زشم هجر تو جهان گرم
لب گر بزنم بر پی دادفرون کرم

چه سودا که کردم بکجا میرفتم
با تو صنم چه چنین بتو جوابرفتم

از تو برکندن دل مگلع اگر بتو مه
تمنای تو با این همه جان میکندم

جستجوی دلی داشت چه رسید و از او
منفعل گشت و من گفت ترا میجویم

بشدم در طلب یار و بسر برسیدم
خبرش رازکی ناگه نگویید دیدم

خاطرم از تو تو نگاهی نشود
چشم لطف از تو باندازه جرم دارم

دیدی از او در وداسته تو جلی کوی
خوب کردی که تو را خوب تماشا کردم

در جهان بود ازین بیش ... اگر
با مکافات کشش عشرت آن ...

لطف با دادی و هر لحظه جدا داری
دل بدست تو سپارم بسپارم حکیم

روز روشن چه چه بینم با ماه رخت
شب تاریک ستاره بشمارم حکیم

چنین صد وره جان روی بگو ولو
مگو نور چشم دیدت بدارم حکیم

مرغ نوح خواران در قفس تن دارم
که بکار و تو نگه دارم و از دل کنم

... در غم او چهره زردی دارم
گر بنالم عجبی نیست که دردی دارم



خوش آن ساعت که پیشش حال خود گویم | بیا رو لطافت و خوبی چو ... درمان گویم
چه در محشر بپرسندش که حال ... | رت کرده چه خواهی گفت ما ... گویم
بمن بسیار لطفت الدار کرم دارم | هنوز این لطف بسیار ...
تو کاری کن که محروم رفت جانها ... | و گر نه مهلت باشد کار ... گویم
چه هم شنیدم خود با قاصد دلدار میگویم | ز بهر آنکه از یارش ... میگویم
جفای بینم و نباید بگویم بیکس اورا | بهر کس میرسد عذر جفای یار میگویم
بعیب جو فا ما نکرد ... | بهر کس میرسد ... میگویم
چنان گوید جواب ... | ... گرم ... از او ...
چو خواهد ... رکاندم اول ... | که وقت شکوه او را چون ... گویم
تو را با عقل و جان ای دل ... | تماشا ... و کار عشق ... گویم
رسیدم غافل و جان ... | زمن ... بر ما ... گویم
از آن دارم ... عیب ... | از این غصه ... سوزد ... گویم
نگشت ... | گشتن ... چون ... گویم
اگر با خوانده ... | ... گردد ... کردم
زبانها ... گوش ... گشتم | سحر که چون ... گشتم
بیا پیش ای جوان و دیدن ... | که من ... زود ... نیم
خجسته ... گرچه ... | که وقت رفتن از کویش ... دانم
ملکی ... دل ... | که گر صد بار ... کردم
که در خدمت عمر ... | بر هر ... گردیم
همه روی ... | عنبر ... گردم

بیا دامن در پای ... گردم | چه مژگان ... چون ... گردم
صبوری ... وقت ... | که در دام آمدم صیاد ... گردم
بیازی چون کشد خنجر ... زجان ... | [illegible]
مدار ... از هجر تو جان ... | که میداند که درد اشتیاق ... بود
رقیبان در تماشا ... | ... از کجا ... دانستم
نجسته ... | که خواهد از تو ... دادن ...
درهم ... | لبت امید واری ... چون ... بنشینم
زعزت ... مگو ... با او | چه باشد حال ... با او
کمم ... چون ... اوبینم | که چون آید برون ... روی او بینم
چنان ... دل دیوانه ... بینم | که هر جا ... او ... بینم
زهجران بر لب آمد جان ... | زغم ... بسیار ...
نخواهی ... سینه ... | ... خار ... خار ... کم
زمن تا چند ... | که چون ... از هر ...
چه ... | ... گوشم
با ... | ... کردم
... گفت ... | غلط گفت ... گشتم و درمان ...
دگر از حال خود با یار ... میگویم | با دگر ... که با ... میگویم
بادگر ... میگویم | ... میگویم
شود ... عشق ... معلوم ... | ... هر جا ... نوبر ...
بگذر ... | که ... آتش ...



ظاهر نشد خمار ز خود در سکتم هنوز
خشش دل به بزم او نشین ندیم کوی
ای خواجه من و تو چه فروشیم ببازار
بر گور دلان سوزن عیسی نشاندم
چو غنچه بجهان هیچ ندارم و دلتنگ
خار ترم که تازه زبان غنچه [illegible]
پیوند در شتادی از ان پاره میکنم
رفت آنکه غنچه وار دل احسان خورم
چندین هزار گلبن شادی ازین جهان
پرورده ایم و شمع خوش کون دل
گر بر کنم دل از تو بر دارم از تو مهر
فرصت غنیمت [illegible] درین چمن
سوزی چه مرگ مطلبی از خدا که [illegible]
مرجان ز ناتوانی با هجران نمیرم
بر روی ما دری ز قفس نتوان گشود
از یک [illegible] جور گر [illegible]
گر دیده [illegible] بر رخت [illegible]
گر در قفای [illegible]
زین [illegible]
خواهم [illegible] غنچه [illegible]

بر خود چه [illegible] مداشتم
هر جا غمیست همره خود بجهد بردم
شادی نفروختیم تو و من غصه نخریدیم
بر تیره دلان رشته مرهم نگذاشتم
کاهیچ ندارم غم هیچ ندارم
مجروح [illegible] آتشم
تا باز [illegible] نزدیک تر شوم
من خود در آتشم چه غم دیگران خورم
ما با تو دامن [illegible] گرفته ایم
پس لاف [illegible] گرفته ایم
آن مهر بر که [illegible] آن دل کجا برم
فرصت [illegible] همه بر باد رفته ایم
آلوده [illegible] زیر خاک هم
[illegible] جان بلب رسیده ایم
تا سر [illegible] بریده ایم
پندار [illegible] بریده ایم
خوشنود [illegible] مسکنم
[illegible] سبو کنم
مشکل که [illegible] بر کنم
تا [illegible] تو نزدیک تر رفتیم

دل این

این مقوان بیشت معقصود [illegible] رسند
ای گشته عزلت [illegible] خسته [illegible]
پیشند گر چون مرغ بر [illegible] شکسته
خرما نتوان خورد ازین خار که نشستیم
سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان
[illegible] که ز بیداد [illegible] فرستم
یاد کن از آن [illegible] فرستم
هستند [illegible] کشش [illegible] زمین گیر
[illegible] که [illegible] از [illegible]
ده [illegible] غصه خویش نهفتش نتوانم
طالع نگر [illegible] که چون در سخن آید
شوخی دل و دین برد [illegible]
[illegible] تو و دیده [illegible]
هر چند [illegible]
چون [illegible] چند بر دم
در [illegible]
بگذار که پنهان [illegible] درد جگر سوز
یک [illegible]
[illegible] محبت [illegible] هلاکم
فریاد که چون [illegible] بیداد تو رفتیم

[illegible] قدمی بیشتر افتم
[illegible] اگر قدر [illegible] افتم
[illegible]
[illegible]
یک [illegible] بخشند که ما [illegible]
فریاد که اول قدم [illegible] فرستم
از دیده نهان [illegible]
[illegible]
امروز [illegible] دیده نگاهی [illegible]
[illegible] نتوانم
[illegible] شوق [illegible] نتوانم
[illegible] که میدانم و گفتن نتوانم
تا خلق نگویند [illegible]
[illegible]
از [illegible] نظر اندازم [illegible]
[illegible] قفس افتم
[illegible] چند [illegible]
تا خون جگر [illegible]
[illegible]
[illegible] تو رفتیم





هست رفتن ملامت اما گریز باید / صد بار می‌روم از [illegible] بلرزم و بیایم

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران / [illegible] که از سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل / بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

از بسکه بنده خوبی با لطف [illegible] / بهشت در [illegible] که [illegible]

در سینه دل بسوزد از هجر روی یاران / شکفت و [illegible] چون [illegible]

در راه تو گر سر رود صد عذر دارم / دانا [illegible] باشد عذر گناه کاران

یک روز وصل باشد کز دل [illegible] / ظلمی که کرد [illegible] با ما به روز کاران

[illegible] چو [illegible] / داماان [illegible]

هر چند پا ببایم [illegible] این بر آیم / قربان [illegible] برگرد و دام [illegible]

[illegible] بلبل [illegible] / یا می حلال [illegible] یا [illegible]

[illegible] / این شوق [illegible] آن [illegible]

[illegible] تو در سینه دل [illegible] / ای [illegible]

[illegible] / جلوه [illegible]

لاف قوت [illegible] / [illegible]

[illegible] / گفت [illegible]

دیگر [illegible] چند [illegible] دل [illegible] / [illegible]

[illegible] / پدران [illegible]

[illegible] / آه اگر [illegible] رسیدن [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] که [illegible]

گفت [illegible] مرا [illegible] / گر [illegible] دل [illegible]

بلبل وقت سحر [illegible] هم آواز من / [illegible] که [illegible]

چند [illegible] عشق زلیخا [illegible] / یوسف [illegible] پدر [illegible]

[illegible] از عشق [illegible] / [illegible]

ای دل [illegible] / چاره صبر است [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / جان [illegible]

[illegible] / صرف [illegible]

[illegible] جان [illegible] / ای [illegible]

[illegible] / خاک [illegible]

ای [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

آمدی [illegible] دل [illegible] / [illegible] دل [illegible]

گشتی از جور و من از سر عهد نو بنشین
آمدی رفت ز دل صبر و قرارم بنشین
دل ز من بهر چه اکنون بجان آمده
ز میان می‌روم و رنگ کنارم بنشین
آمدی کز غم ... برون ز کنارم
از بر من رفتی و میمیرم از این غم باری
جفا جو یار و یاران همچو یار جفاکاران
بروز خویش بگریم چون شمع سحر تنها
چه حاصل از وفا داری که آن بیوفا دلبر
[illegible]

بجفا کاری خویشم بوفا داری من
بنشین تا بخود آید دل زارم بنشین
بنشین تا بتو ... بسپارم بنشین
بنشین ... تا بتو کارم بنشین
بنشین تا بتو یک یک بشمارم بنشین
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جفای یار چنان [illegible] عیب [illegible] ازمن
زبهر کلاه خود [illegible] ز خواب شد

میان خلق ستم بر من انگار بکنی
خجلتش از زمان که بهار لاله بکار من

بغیر دل که کند ناله و فغان با من
چه رنگ میبری ای دل [illegible]

توان بهر تو [illegible] وداع جان گفتن
نگه یار [illegible] خانه است یا رب تو

نه خانه ایست که برگ و عارض ترش است این
نگر در روی تو خط سبز [illegible] است این

کشته ز خون دل و دیده باده [illegible]
پیش اعتبار ره رفتاری رانده خار زار این

در دل [illegible] گل کرد خار راه این
از او بر هر جمعی [illegible] یار را این

رفت و ما او زنده مانده و سخت جان [illegible]
تا بدانند همه [illegible] ای رفیق

عید نوروز است ما را مجلس افروز چنین
هر چه بود و هر چه هست [illegible]

هر کس که چند ان لعل خندان
چون غنچه کردم آن لحظه خندان

که عزم آمده و پرسید [illegible] من
با شش [illegible] امتحان با من

بلطف خود همه کس [illegible] امیدوار بکنی
شود عیان و [illegible] خواهی من

شب فراق تو کس [illegible] زبان با من
تو همه مقصد خود [illegible] شتاب بکنی

دلم وداع تو [illegible] نتوان گفتن
لطافت همه کس [illegible]

گذشته [illegible] حسن [illegible] است این
گر برگ [illegible] تازه [illegible] سبزه [illegible] است این

می صراحت آن شراب [illegible] است این
[illegible] کدام خنده [illegible] عیب را این

[illegible] عیب را این
ساخت کار [illegible] را این

[illegible] شب را این
[illegible] فرهاد [illegible]

[illegible] گرفته [illegible] چنین
یا خراب [illegible] او شد [illegible]

انگشت حیرت کرده دندان
کان لعل خندان کرده دندان

خنده

چند [illegible] غصه [illegible] جان
یا رب [illegible] زنند

سنگین دل [illegible] که تو [illegible]
بر من [illegible] برگزیده تو بر تو کسی نگزیده من

تو فتنه [illegible]
رشک [illegible] چون تو [illegible]

تو نهفته رخ و [illegible] نعمت [illegible]
تو [illegible] زدم

[illegible] اگر فرشته بود
گران همه [illegible] خوش [illegible]

رفتم [illegible] اما
پیداست که در میان آتش

موج کند هر کس که [illegible] از من
نه چنان گرفته جا بمیان جان شیرین

سرکشی یار [illegible]
[illegible] ملایک

چه نفع است ما را [illegible] سرکشی
هر روز [illegible] دیده [illegible]

ز شرم تو [illegible]
از ما و تو [illegible] کدام [illegible]

در مان [illegible] غریبان
چشمه [illegible] روی [illegible]

باشند یاران [illegible]
ای همچو من [illegible]

مانند سرو [illegible] خسته [illegible]
[illegible]

[illegible]
خود گرفته [illegible] خویشتن

[illegible] شکفته [illegible]
هر گز تو [illegible] میان آتش [illegible]

دل بر [illegible] نتوان
نتوان شد [illegible] نتوان

[illegible]
که نتوان [illegible]

که بهر طرف که خواهی [illegible]
[illegible] نتوان [illegible]

[illegible] نتوان [illegible]
با خویش [illegible] دل [illegible] من

[illegible]
[illegible] یا تو [illegible]





از شوق رخش بو که بسیم بهشت ازو

[illegible] شرح میوه‌ها او

[illegible] دل جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

جفا و جور تو [illegible]

بر آستانه [illegible]

در [illegible] که بر سرم [illegible]

خنش از زمان [illegible]

[illegible]

تا چون [illegible] دوران [illegible]

[illegible]

آواره شد از آن کو دشمن دل اکنون کو

بدل [illegible] دارم [illegible] از تو

چه [illegible] اکنون [illegible]

[illegible] حکایت از تو

[illegible]

[illegible] های او

امروز [illegible] دل [illegible]

بس کن [illegible]

گر تیغ [illegible] آگاه

آیین تقوی ما نیز [illegible]

ما رند و عاشق [illegible]

ما را که [illegible]

[illegible]

بر زبان دارد شب هجران یا سکین دل
کنون هر دو از درش که چیندم لشانه از خویش
غمسه دنیا مخور چندین که این غمگسار از این
بغربت یوسف مصری زندان وطن را بنده
نخواهم هم دراز آن کلک راست امروز باخود
رسم که دور دور جدا گریه خلق دو دست
از خمی شد درگشت کس ایمن و خوشنود از
تا تو نکو زمشوی و من مبتلا زین شوم
از غم نه چی سرکشی که صد درسه در جهان کشی
از ما ندیدی جز وفا با ما نکردی جز جفا
جز عتاب آموختی با هر سو ندی بده
تا کار با دام زلف عمرم به تلخی بگذرد
ای همنشین جنب من راز بوده
در هرچه دیده دارم تو بیدار لحظه
حیف آید مرا زان لب شیرین چو راز شیرین
ای گل چه غنچه تنگ دلها در چمن بکر
تا حلقهای زلف بهم برشکسته
وجای او ز عمر جاودان بر
هذا دار طلب ما بر سید
شی دارم شبا میرد ز جان به

گفتگوها که روز و شب باد اگر ده
کس کو پیش او این درکشی یار مرا مجنی داده
نمانده کس لب سیاه و از شمار کشش مانده
بسر کم کرده در کنج بیت الحزن مانده
که فغانها شان عندلیبی در چمن مانده
یاد گران ما ای کشتی خواری که ما کرده
صد بار دو کسندی زما ما را که ما نهد نه
حسن زار و درای درد و حواله تو نه
نازک از داری زرد خوش نبادا از محو در
عقل این اجازت داد الدارشرع ان لشخی ترا
همه غمزه را منعی بکن هم عشوه را بنواز
این بسته لب بسته را دار او بیک خنده
من غافلی تو تیز کرد جان بوده
ای نادیده رخ تو لب بسار بوده
وان سینه سعید که دارد ز ما سیاه
فریاد بلبلان چمن را شنیده
بس تو به های که بهم درشکسته
خداوندا مرا آن که او که آن به
که آزکو کاشو این ناتوان به
نه از جان عم ز جان جهان به

چو سکرده و بعکس خوانش با
ول از غم به که گوید رک جان به
تو با دیده بد ملال از غم عیاشیر
بگو با کامیخ چون کام ان تا
بیابی عفی دارست مطلق این زر
سخن زبسه سکنم از عشق تو پیدا
بد شنا سه ازکر امید وارم
تو حسنه زار تو عنبر و نم ز غم
سلام الله ما ذخت [illegible]
عم الاکناف وایو فیه جعت
به دیده قطره چون از جگر برآورده
زمانه هموم آمد که پیشو داد هملا
گل شگفته ماند است در جهان و ات
ربی و چو شسه که در بکار محبت
و هی کرمان تفق راه ندانه
امشب مرغ گفته که تا روز کن ره
ای گل چه گشتی یار غمزار شکسته
آنچه در آینه روی تو هم می بینم
ای خداوند یکی یار جفاکارش ده
چند روزی زما تجربه بکارش کن

نکرد و مر ازاین که دستان به
خداوندا هرچه گوید آن پس آن به
رقیبان در حق من بدگمان به
نکرد اگر بکام آسمان به
که هر روز که قفس به آشیان به
که برگوشت خیش آید این ترانه
چه خواهی عذر نشانم گذشته
بگو ن دیده تا زانو نشسته
نفقد الالف او جادث غمام
سعادت بالسعادة والسعاده
به دیدن تو دل از دیده [illegible] آورده
زرات حرمتم از چشمه تر آورده
گلیست چیدنش از باد با غنچان رفته
ماتم زده بکمند لب شیرین بزر راه
آن زلف قطعم که بدر من بزر راه
از غم نکند تا نکند چشمه شاده
خنش باشش که در یار فتو کار شکسته
گر ببیند همه کس و در ارح و وان همه
دلبر عشوه گر کرکش خو کارش ده
با طبان جفا پیشه سرو کارش ده

نابود اند گر شب ما چو بسان میبگذرد — در عشقش دود و عشقش داده بیش داده

دریا یاد دگر بر سر ناز آمده — از دل ما چه پا مانده که باز آمده

ای کرده صبح صادق از رشک دامن گرده — وصل حلال خود شد بر ما حرام کرده

خون حرام ما شد بر خود حلال کرده — وصل حلال خود شد بر ما حرام کرده

بر آن وقت زلفش عکس رخش فتاده — یا با غبان ز رشت گلها باب داده

آمد رفته بیرون در دست جام باده — طرف کله شکسته بند قبا گشاده

زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده — گلبرگ های بسته از ناز بر گشاده

خواهی شدن پشیمان ای شوخ قتل بنده — با او این سخن بگویند مرا ده و نوزده

من کیم از هوای دل خانه بر باد داده — از سر چه در گذشته و زیر دل فتاده

دل زلفش ربوده رفت از پا فتاده دیگری — طرف کله شکسته بند قبا گشاده

گوئی که هر خشمش چشمه بجا نشسته — به قصه گرد لیلی همه جا نشسته

برگ دل ز هجران بکی گریزد از تو — گویی که هر خشمش چشمه بجا نشسته

شده دور هیچ آتش گذشت شراب داده — چو گلشن باغبانان که گلشن آب داده

پرسیم گر روی خدا نکرده — فال دل چند نکرده

در نامه چو بانگشتم دست — بند از بندم جدا نکرده

برگل از عنبر کمندی بسته — گرد ماه از رشک بندی بسته

میوه وصلت بما کمتر رسد — زانکه بر شاخ بلندی بسته

در گلستان گل ما باز آمده — عید مرغان گرفتار آمده

ای مه در گاه تو نیاز همه — گر دست کارساز همه

اگر از چهره پرده برداری — بحقیقت کشد مجاز همه

عمرش ان سطر جای تو آید — بهر آن تشنه شیم باز همه

حرف عمرش تا ز خط خارج کرده — شهر همه خورده کاف باب گرفته

چشم مرا پاره های دل کرفته — همسچو در خانه که خراب گرفته

هست به نزدیک خلق جرم من و تو بدیده — من رخ تو دیده ام تو دل من بجه

خواست که یدهم سخنی دیده آنها در پا — تا به چند که نباشد کرانه در پا

از درش دور رفت دید ماند ازری — دل تنی را که دو چشمه جهانها در پا

بسکه شبها بخیال تو نشستم و جوم — داشت بیداری من خواب گرانها در پا

مهر آن صید که از زخم تنها دارم — بزم جانانا لب و آفت جانها در پا

خانه قاز از آنچه دلم مکیشد از سینه تنگ — سخن مرغ و در قفس میشنوی

اگر ازدر ابری شد ای مرغ چمن — سخن وادی و حوف قفس میشنوی

چند کند عنبر سخن بر فریب دل ما — ره گرد را نه و خود شنیدن دارای

گوه از غمه سخن زرفت جو چند کنی — این نه وقت که کو ما و نشد خنده کنی

کشته عنبر از تو دل آزرده و در تا — آتش باز با ما زانکه خود رسند کنی

غمه رسوا اما خود بعد اوم نیست که تو — بهر جو رسندی که کار دل ما زاری

طعن خلق ز برای جرمی میشنوی — دل آزرده ما را ز چه خود رسند کنی

روز وصل طلبیم همه شب هجر و دراز — که کنم شرح ستمها که تو با ما کوی

بلبل از گل نکشد آنچه کشید از تو — گل به بلبل نکند آنچه تو با ما کوی

میکنی جور و جفا جرم و وفا میگوید — تو چها میکنی ای سرو چها میگوید

نیست در عشق دل شاد ندهی کرد — پادشاهی ز غلامی بدای ز پیری

شوق بلا که به پیش آتش آنکه که بو — بر سر راه تو خلق و جهانها در پا

بگو چه اندیشه ام از عارضت باش و روی
ش دیده گویم که در دلم کشش کنی
نام من هرکه برد باعث بدنامی ات
ناصحا باز به بزم تو گر آیم حسکینه
میرود باز دلم از دست کافر کیشی
در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
چو بها بسته ام از دیده بدامان گویند
گفته ام توبه بدست صنم باده فروش
خواستم بهر فراغت ز جهان ماوایی
زدم ای فرزانه خوش وقت قدح مایی
آنکه از روز جوانی وکشی دارم آه
حالم آن لب های تشنه حیوان ز...
آه و الله در کلی کوزه گران خوار شد
ار حسن این چه سوال است که معشوق تو کیست
من اگر توبه ز می گویم ای ساده دل
ناله مرغ قفس خیزدم از دل چه کنم
من ز ویران خانه کم شده نادان چو م
تو بدین مال کس از ما ندیمی لولی
تو نهان رفت ور آن کشش که خوش نداشت
من نکردم که کنون با که نشین و چه نوش

چه بگو خاطر کرد ز ما که از ما و روی
تشنه ای بر کنی کشش فراموش کنی
رفتم از مجلس خلق که تو از ما و روی
انقدر صبر کرد که تو آتش و کنی
کشش آهی زده ای مسلمانان ز دل
خوف جان کرد باده دهر چه باید
کنار رو بشنانند نهی بیاله
که اگر می بخورم ... آرم
خوشتر از گفته مستانه ندیدم جا
که شوکت وزند این و گویم بیاد
اگر امروز ندیدشت ز پی تو لطف
دلان افکندش موجه از در یاد
چو باید فت لب بوکن که پر از باده کنی
این سخن را چه جواب است تو هم میدانی
تو خود این توبه نکردی که من میدانی
بیشتر آن یاد کند که دارم دلکش صبا
پیش از آن روز که خیزد ز جرس فریادی
ورنه از خانه آن نیست که قافل باشی
که بسی کاله ز زنگ و تو از کاه باشی
که تو خود ز زرک و غافل باشی

کاش چنین داد است بی تو از کبکی
برای خاطر عزیزم بصد جفا گشتی
چه من هلاک شوم از طبیب شهر بپرس
برای عزیز مرا کشتی آفرین بر تو
منم هلاک تو مرغی که میرم از حسرت
بآن گناه که بیگانه از کسی کشتند
چه خواجه تو که هر بنده را که وا کشتی
نگاه کن بت من از کز ز حیا نکنی
توان نه که مرا بی وجفا نکنی
ندانست ز کجا این پریدت افتاد
حمش از زمان که در بزم عاشقان ادا کرد
مثال عنبل از آن شاخ گل که شوانی
ز فریب بگو آن سخن که کر وفتی
بگلشن اکلش دیده بی شی و بیلی
خوش شده که لب او بگناه سخنی
در پای زیرک و از باکن ای من
مز این مقام به نیا و آن وقت باشم
بیا که رونق این کارخانه کم نشود
بیا از آن جان دشمنان نکشند
بر بزم کشش بحرف کسی نداد مباد

بتو داد دم رسید که تو هر داد دم زنی
به پیش یار که ای بیوفا که را کشتی
که در انگشت جدای تو بیوفا کشتی
که بهر خاطر بیگانه آشنا کشتی
بان دلبر که جوان که درویش را کشتی
تو بیوفا همه یاران آشنا کشتی
نمیکند بتو دعوی خونبها کشتی
حیا کن از غم و شرم از خدا نکنی
من آن نیم که ز رنجش اگر وفا نکنی
که بتر آه من از آسمان بگردانی
چه نام من جب آرزی خان بگردانی
بت شوخ دلبر از آن آشنیان بگردانی
بمن نگاه تو ز قصد بیان بکردانی
چه شد فوان ستم است آشنیان بکردانی
کیم که از که کند لب بحرف گویی
فراغتی دلکشا باد وکشته چمنی
اگر چه در همه اقشد خلق انجمنی
بزد بجو جمال ... تو نفقس همگی
زا چه شد که همه وقت گلستان نکشی
دران میانه زمین نه شنود سخنی

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی
بیا که میتوان شده مار حیات عفو
قرار صبر که داده باز ماندم ازو
فراق میکشدم باز حال میگویم
بکاک برزه چرا داده کار و میترسم
ز هول روز حساب آذری چه میترسی
حسنش اگر همی ز آز نازنین فرو دیدی
بیاد ام دل صد مرغ میکشد دگر
خوشم که شوق نگارم زرف از اینم
مریز کاک نگارم که باد میدهدم
بیک دل این همه کو الست از ارم الوانی
زنا امید بود آنکه میشوی روزی
غریب گوهم و از من نگذر باد کسی
خوشنم بدار عزیزی و باد کسی چون
ز اشتیاق تو کوهم و چشم زان ...
بجفا کار رجانان هزار رجان آری
فریت جان رجانان عمل مشکل ولو
نشر ز شعر و گوینده و ... بیا
کس نماند که در دام تیغ نازکشی
بناز گفت دل زاهد بدکری دادی

چو را کم زان خبر و نیکی پرسی
بدیده مانده نگاهی و بر زبان سخنی
باین امید که تن در دهم به تنها
برای آنکه کند تکیه بر شکیب
گر دوره تو بر آید بسنگ پای کسی
تو کیستی که در آن روز در حساب آید
باین بهانه که گشتا خبر دگر دیده
مرا ازای چه از در وجفو رها گوی
هزار بار اگر دوستی رها گوی
که با رهای جلا درکنار داشتی
چه گوی که از زن دل هزار داشتی
که بخط جواب سلام خویش کنی
به بکسی و غربی مرغ صبا و کسی
که زغمگین نشود از فرو غم تو شاد کسی
که از جدا ما جفو بشام من بکشی
محو رات شدید که برنان آری
که ز زلفان بری و گلی بوستان آری
ندارم از همه عالم جز این بهانه
مگر تو زنده کنی خلق را و بازکشی
به نکری دیده اورا اگر تو بگذاری
اگر

اگر تو پاره دار و اطلب نکنی
منم در این چمن از بلبلان رز یکی
علاج درد دل من توانا و بکنی
از این فزون شوانا جفا من در نه
خوشت گفتن وبر نه ما جوای رها
ماه رخش چه بود از طرف باهمی
گرم رها کسندم ز شگفتی رسم که با
چشم گر زهر یک بود و زان چشم
این منم جان که پاک از وفا پر دم
نشنیده ام که ماهی بر سر انداد کلاه
سر و بلند شنیا آن همه لطافت
از حسرت نگاهی گو هم گو بی
ماهی تو ماه زلفت ابری بروی
دو دگر داد و خواسته در ره گذار شاهی
پروانه ما که در آتش گداز نگاهی
بهتر بسی از آن گلی کو بر گشته بلبل
من شمع جا گدازم تو صبح جانفزایی
نه نوبت این چنین درد گنان که گفتم
در امید دهجران شادم که بستوان کرد
بهر فریبم اول ده او وفا نهادی

وگر چاره رسیدی چو اطرب نکنی
ولی برازی من بینت از هزار یکی
فغان که چاره این درد را دوا نکنی
توان نه که جفا ما توانا و نکنی
بشرط آنکه نباشند در آن میان نگهی
از انشه ام که آیت باشد ماه تمامی
این بار کشش قفس سودیمی و دامی
بس زان ورزیک نگاهم از هر کدامی
تا از جفا کشیدی تیغ از نیام
یا سرو با جوان هرگز رهو برای
هر اوارش از گریبان سر برنکرد مای
شاهی تو شاه کلاه حیرت برق شاهی
ما را که گشته خلق از حسرت نگاهی
گر خیل دادخواهان دارد زیاسبانی
جویی بداری آری ... و مجنانی
آن جا زبن که جوید معی از آن بنمای
سوزم که رت چنیم میرم چه برخ نامی
زتاب وصل و دارد زطاقت جدایی
بیگانه وار با او آغاز آشنایی
بای دلم چه بستی دست جفا گشادی



گل نمود کشید از رخ آن تازه گل گو | بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدا ما

جان بخشد لب عشرت گر اب شکر و بخشی | دارم که ز تو زان لبها جان دگر بخشش

هر گل که بباغ آمد بسر بود و بگویم | در پای تو میرم من تا قیمتی داری

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی | وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی | بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

ای بلبل اگر نالی من با تو هم آوازم | تو عشق گلی داری من مهر گل اندامی

فلک در کار آزارم چنین نامهربان یارم | نمیدانم [illegible] مهربان گوی

بغیر از ماه [illegible] مهرومان [illegible] گوی | خلاف عادت [illegible] گوی

[illegible] خوف بد گوید [illegible] | که عمری [illegible] امتحان گوی

[illegible] فغان و نالهات گوشی [illegible] | بکوشش روزها نالیدی و شبها فغان گوی

دلا گر شکوه [illegible] بهر امتحان گوی | [illegible] عزیز این کاری [illegible] گوی

[illegible] داری طوق [illegible] | [illegible]

[illegible] خنده [illegible] | [illegible] پنداری

[illegible] | [illegible] پنداری

فغان کز [illegible] | که هر کز [illegible] پنداری

[illegible] دیگران گوی | [illegible] دیگران گوی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] داری

[illegible] | اگر آگه نباشد [illegible]

دلا از [illegible] خاطرت [illegible] | دگر با او [illegible] پنداری

[illegible] | که در کوی تو [illegible] دیواری

[illegible] | بیک تیغ [illegible] گشتی

برای خاطر عزم [illegible] گشتی | چه [illegible] برای خاطر عزم [illegible] گشتی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

برای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دل [illegible] عشق [illegible] | که از [illegible]

هر روز [illegible] | محروم [illegible] دل مسکین بلبلا

[illegible] | مسکین [illegible] بلبلا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

یکجا به سروی زیر کشی از سلیم
به تو مانده بر سر زانو هزار سر
دهد ار می نیابد و پرهیز می کنی
نرسیدیم بر این که کهن رسید به فرار
یکیند حمشت دو دلم زود تر رسید
با من چه شد که باز جفات تمکنی
شوان صریح با تو غمم خویش گفت و تو
دیدی بعیز نوشته اگه خجل شدی
چون سایه عمر همه به هر جا روان شوی
حمش اگر نبد گریبان ناز باز کنی
تو پاک دامنی و من رند پیرهن چاک کم
ترنج غبغب او را چو نهال لمند
نکویت که من تنگ باش و بد با غمز
کریم که تو به روزی تکلفون کند کسی
گر چون رخش کل گلستان بر آمدی
نرسیدم رز زوی تو اکنون بغایتی
کر در نهی نقش کسی تیغ او سری
کلاه جان به روی تو گشت ره کسی
که کسی که ز دم اگر شنیدی مجلس بگو
چه تو به نبوده هرگز بوفا و مهر با ما

[illegible]

چون مشو و نیابد اگر از قفا کسی
تا سر نهاده بر سر زانوی کسی
با راز خویش و آتش ما تیز میکنی
با من چو خنک مصلحت آمیز میکنی
چون خاک کی که تازه رسد درد لا بنی
سوی نظر نحیشه عنایت نمیکنی
طفل احسنوز و فهم کنایت نمیکنی
دیدی که آگهم از آن منفعل شدی
شاید که در فند رفته [illegible] تو نی
نظر بران تن نازک کنی و ناز کنی
عجب نباشد اگر از من احتراز کنی
نو دست کوته امیدی چو دراز کنی
همین بس است که حنک از نه است [illegible] کنی
با آن حریف لعل تو به شکل چون لذ کسی
جانا کجایی تا ز مرغان بر آمدی
گر نبود وفای تو دارم شکایتی
هر دم هزار سر ز گریبان بر آمدی
تو شمع آفتابی و ادشعل حسنی
حرفی نگفته که توان گفت با کسی
هتو همنفس نمانده تو هیچ کس نمانی

بگذری

که دی بنازد و گویند از چه ماند دل گرانم
منم اگر عدالت تو گیم و نمیتوانم
دل من کجا به بزد به دل تو یار دیگر
بده ای خضر فرنیم نجابت جاودانم
سحر آمده به کویت تنگار رفته خوبی
دم ملک هیچ در [illegible] بادمه چشم
با مید تو بسی شب که به روز کردم از غم
بر لبه دل رسته [illegible] الستانم
به دو جرع سحو سی [illegible] لعل و لسوارنی
پس از این هر سره من و عرض میتوانم
همه شب درین خیالی که رسم به وصل روزی
خوش است رنگ رویت خوش است بخت بویت
خوش سفید [illegible] خوش تنگ [illegible] ره
ز غمت ز تو در دل که بآن رسیده باشی
چه بردن روم ز در گشت غم این که هلاکم
کر بر تو بر سلطان زمین گدا بیا می
ز وصال یاروی [illegible] بر سیده ام بکامی
چه زر [illegible] تو کرده تو تنا [illegible] که هرگز
به اگر [illegible] که [illegible] ز تو گر دل
دل خسته [illegible] کمند صید بندی

[illegible]

ز غم دل کران [illegible] باشم که تو یار دیگرانی
تو نه اگر چاره من نکنی و میتوانی
بتو دیگری نماند تو به دیگری چه مانی
من ز خاک آستانش تو آب زندگانی
تو گر [illegible] به جوی [illegible] رفتن
ز تو بو چشمه آیم که نظر کنی نکردی
تو چرا [illegible] زمن بسحر دریغ داری
چمن سمن عذاری قمری شکر بیانی
به دو لاله دل فریبی به دو ناوک جان ستانی
گر گیم دعا کیانت به بها نه گدا
همه روز در خیالم که شبی کجا [illegible]
بمیان این [illegible] کشور تو کی مقام داری
تو سعیدی و بغایت تنگ تمام داری
نه مرادت حال از غم که کسی کشیده باشی
که ز چشم [illegible] داری کشیده باشی
که ز کیمی دو پشان [illegible] هزار [illegible]
[illegible] فراقش [illegible] تنها
برود حافظ [illegible] از این سفر نکوی
گر تو [illegible] با تو گویم که تو میل [illegible]
که [illegible] بر وی [illegible] بگذری

[illegible]

اگرم حیات خواهی دگرم ممات بخشی
من اگر هزار حسرت بکنم گناه کارم
بکسی نمی‌ستانم که شکایت تو گویم

[illegible]

[illegible]

دفا مخمسه تنها گشت ز ردکان گوئید
بغز هم غمسه آن کشته کو مترب دا
بس غلام دلی سینه دیده تو داری
عادت آید از شوخی بکی وفا کردن
هرزمان که دریادمان گرم و بورانه
شیده وای چشم تو دارد ابروی
هرچیز است بدین بتر جدایها
زاسه جسم و جان دار جدایها
شدم بر روبرو از ز دلت رنگها
گدازش نیغ و برلاله زاری
درین باغ دارم هر شاخ نیکی
چه نالم سرو از جدایها
جان گشته ام ناتوان از جدایها
گرانا ز هی برارم بدایها
کلان دزشتم گر جدایها بمیرم
ای چهره زیبای تو رشک بتان آزری
آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام
هرگز نیاید در نظر صورت ز روئیت خوبتر
نقش می بندد ملک کس را نداد این دلبری
هرجا که باشی در گذر زنهار زادم بحذر

چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی
بیرم و تو رفاه جز نداشته باشی
بجز مراد به بین بنده گدارم و غلامی
زنی از وفا داری در شمار رها باشی
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
اما ما کرده و بر ده بدهنی
سلام کلامی کلاه ملک
مراباعث اول آشنایها
غمسه بر روی او از روی جدایی
که اشد لعلک دل را خداراین
فوزنا که از پا ندارد بیا ری
فغان از جدایها فغان از جدایها
کر شوان در گرشده چنان از جدایها
که دنیا یکی داده جان از جدایها
ملاشد یقین این گمان از جدایها
هرچند وصفت میکنم از حسن و زان بیشتری
بس دلبران دیده ام اما تو چیز دیگری
شمسی بدانم یا قمر فرزند آدم یا پری
حوری بدانم یا ملک فرزند آدم یا پری
آنچه براریم زرهگذر تا غافل از زاری گذار
هرکز

هرگز نباشد این سبه حسن جهان خداش
چند آید مروبت هر عمر عده خبر دار و کنی
رازی را حسن آن ملک در مکان ناخوش
اکنون که او در سپهر آمده بجا ماندی
کو محرمی کز رحمت گاه آورد کاری بود
بخواه راه عشق می بوبا
درد کاری و عشق می ورزی
هرچه خواهد حسن تو بکن
همه چشمیم تا درون آمد
تا تماشا بیان گوید ز دست
من ز دست تو خونین شدم
عهد کردی که نبیبا ما
گر سیده ان عشق مرا آمد
الله هزین بود کرده شش
سرو قدی میان انجمن
در غمسه یار بار ببینی
زانچه گردم کنون پشیمانم
تا چه انجمن ز دشمن دور است
کبار زمی آدمی رحمی
حالی همچو تنها به نیز بسی

شمسی بدانم یا قمر حوری بدانم یا پری
زهری کیام ماهتی زریبی در کارم کنی
کهکشیده در میخانه تا رندان جانانکم کنی
ساقیا در جام میبازید اداز ناوک نما
تکیه پا از نوی غمی مرا زیبا که از ازل غمدوی
بچراغ رخسار تو بسوزم
در ز کاری وکشت بسوزم
این ندارد و دگر چه سوزای
همه کوششیم تا چه فرما
تو درخت بلند بالا
تا تو دستی بکن نهالی
وعده کردی که یکی بمنا
تا توانی به از نواز تا
جور او بکشیم تنها
به رخشا و سرو در چمن
با غمسه راکنار بانی
دل اهمال یار باتی
زنده کا نه مهر باتی
تا الغار غم آدمی رحمی
یا همین جان بانتری

خوش ادا ... در ... تا دوستی

بندگان را تفقدی فرما / تو که رحم [illegible] خواهی
تو چنانکه [illegible] دل که برد / تمنات آرزو [illegible]
من به رگهی [illegible] و او کلکی چرا نه / من تا نه یعقوبم و او یوسف تا نه
فردا و ازان نرگس مستی که تو داری / داد از دل بیگانه [illegible] که تو داری
رسته [illegible] از [illegible] زنده نماند / وز کشتن این طایفه رسمی که تو داری
آوازه [illegible] دگر تا به شدم [illegible] / بهتان [illegible] من و تو نه کجا که
نومیدی من تا به افزون شدم [illegible] / گر وعده تا [illegible] پشیمان نشده باشی
پرسم ز تو پرسیدن اگر عجب نباشد / عاشق چه بخواهی و معشوق چرا
ای جعد تو برای من [illegible] / رسته که تو هم با من [illegible]
وی آن چه سخن بود که آغاز نگفتی / رفتی که تو [illegible] دگر باز نگفتی
تا کی بمن ای دیده آتش ننشینی / با من [illegible] ننشینی
من [illegible] دامن [illegible] محبت / با من اگر [illegible] که با من ننشینی
چون [illegible] سنگین جامی / کس [illegible]
آن [illegible] سنبل و نالیدن [illegible] / جنبش [illegible]
اگاهی از آتش [illegible] که در بند تو افتاد / بنده است [illegible] علامی
فرخنده تر از [illegible] بهشت است جامی / کار [illegible] پیامی
مارا بنگاهی [illegible] که ازان شهر / از آن [illegible] علامی
جمعی [illegible] که [illegible] روی ازین رم / خلق [illegible]
اگر [illegible] کشتی / عرق [illegible] از دل کرم که گذشتی

کرم [illegible] شوخ [illegible] / با این همه حسرت که برآید ز نگاری
[illegible] / [illegible] طفلی [illegible]
[illegible] که دارم / زین [illegible]
تا چند [illegible] رسیده باشی / با [illegible] رسیده باشی
[illegible] شنیده [illegible] / [illegible] شنیده باشی
بر [illegible] خاک [illegible] کندی / گر [illegible] دیده باشی
ای [illegible] دلا / [illegible] دیده [illegible] باشی
[illegible] آنچه گویم / تا [illegible] شنیده باشی
[illegible] / از [illegible] دل [illegible]
تا [illegible] داری / [illegible] هزار داری
صد عاشق بیقرار داری / صد [illegible] که صد هزار داری
کار [illegible] کن / [illegible] کار داری
[illegible] / [illegible] داری
چون [illegible] عزت [illegible] / چون [illegible] داری
[illegible] / [illegible]
[illegible] دل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
عشق [illegible] / [illegible]



شب دور رحیم تا تو اهنت با دا
از زران نامه دشمنان نگم با او
یاران کهن که بنده بوم همه سالو
زنهار رکس وفا مجوید که من
در هجر تو ترک همنشینم با دا
گر مینو لقا و دل برآرام نفس
ای حدیث تو فرض و دیگر نفلها
حصنی که بعهد تیغ کس انرا گرفت
مسکن شده کو چه ملازست ما سالو
درویش همه ترک دنیا کرده
دریست چلی کزیت در ماه ازو
شاهی کرم کلیم جنش کرمان بمجوزد
در خواب شبی [illegible] رز ربها
زان شب دگر خواب یستان انه
است مرا امید از زر ربها
نا دیر نشسته که [illegible] دم راز
باز باز ارای که تو همی باز ار
وین در که مارد که تو میدانی نیست
سایت که بای دار کاخت گماو
در عشق من یار تنها کدوم دل

جان همه کس فدای جانت با دا
در دو تو نصیب چشم ستانت با دا
صد مرتبه رخ بمای کوم همه سالو
دیدم همه سال و دار تکوم همه سالو
منظور رو دیده اشتیم با دا
یارب نفس بنشینم با دا
در بخشش تو قافله در قافلها
کلک تو کند عالمها سالها
ره هست بکوشه بیلاست ما سالو
انیست طریق تا حیات ما حالو
بر شاه دو رزیست فرمان او سالو
امروز همی خورند کرمان ره را
دیده تو بیوفا دو ربها
یک جواب و زنهار این [illegible]
یاد آمدم از عهد کرفتار ربها
کیش تو نشنید یارب آن [illegible]
کر کار فرو کردیت بر بنیاد [illegible]
صد بار اگر تو به شکستی باز ا
در دل همه کس دل کیست گماو
هر روز بتا زنگ دل نیست گماو

در زلف تو دل کجه دل بندی ها
در دل دارم که بندگهات کنم
از آتش هجر سوخت چون پکه ما
آمد که زند بر آتش ما آمد
نقاب چنان که عادت ازین چلو
سرها بلعد زبهفد بر پا کم
گری دارم جه کهن سبز شما
گر بهسته سنگ بود زیر شما
دو زاد فرقت ای صبا شکربار
چشمه دل من زهجرت ای دوشان
کار دو همه ناله جو دو شب ایش
در شب حسن تو عاشق بیدار
ای کعبه لطف ای انگور شراب
زاهد دلشاد و چند مگو زاده غمین
ای بجر زنو محنت دکان بعداب
از جور تو کرده کان خرابست خراب
ای درد دلی چه ناز دل کبه عقاب
از باده بلعلی قرنست مرقری سالو
خوردی کنار رسید در عسلو کنا ب
در دوری معرفت بر این حکیم

پیش حرارت جنون خود منه بها
تا خود نکنی تو از خداو بها
ما بی تو فا دو شد دلبر ما
وقتی که بیا در رفت فاکر ما
انگند و گشت و گفت این خوار او
دم میدهد و ما نکنید دولت گماو
رگهاست بر او یک شتر شما
تا خانه بسنگ در دو کر شما
نه در روز وقرار و نه در شب خواب
صحرای برابر گشت و دریای سراب
یک شب در کام جای تو شب ارش تاب
گفته ره حشر دلی روز شست ارش
در دریعت دورش انرا دریاب
یکدم آبا دو چند نمانه خواب
بجه گفت تو از تجرو کان قیمت آب
بجر از تو لطلی رسید دکان از تو شتاب
شاهی بتو هرى دو طوطى کتاب
چون چشمه جوی درشب بگور اب
محنت بنزد راه با یقیم جواب
چون جاده است در چراگاه دو رب

مرغان بهشتیم عجب نیست اگر

رفتی ز برم صبح چه دیروز امروز

هیچ از تو بجز فراق تو ما خوش نیست

دیدم ز رخش لطف چون آب روان

[illegible]



[illegible]

تنت تو زتو رسوخت عور نواست | چشم تو بر روی تو چون گور جهاست
ابلیس اگر نبی ای یرودک زشت | ابلیس ازین نکو [illegible]
با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست | دل دیده پرآب کرد و بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی | کاو را ابرا دو نکوی باید زیست

عاشق بیگمان در طلب جانان است | معشوق بر آن زحیز امکان است
باید زمکان آن زده رین بیگمان | این است که در دو عشق بلا در میان است
ای زاهد خود پرست احوال تو چیست | مطلب زرضا جو لم آنجا تو چیست
من در طلب رضای [illegible] | ای بنده صد هزار کس [illegible] تو چیست

افغان که مرا فلک نکند از کوست | جایی که صبا نیارد [illegible] بوست
نه روی تو دیده نه [illegible] باشد | نه روی کسی که دیده باشد روست
[illegible] که وقت گلزار گذشت | مطرب غزلی که وقت [illegible] گذشت
ای همنفس [illegible] باز [illegible] | [illegible] نه آن شبی که با یار گذشت

کشتی شب و روز دیده ام گریان [illegible] | این با تو [illegible] بکدم [illegible]
گرنشاری وصل تو در این بزم کسی | [illegible] که عمری [illegible]
از عشق گرفته است [illegible] ملکوت | هر دم رسدم بر دل و جان قوت [illegible]
من بنده عشق [illegible] | عشقت [illegible]

جز حق ملکی که [illegible] | ملکی که ز ملکه حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید | هر چیز که آنچنان نمی باید نیست
عاصی [illegible] | عاصی که [illegible] عشق [illegible]
در روز قیامت آن [illegible] | کان کشته [illegible]

رفاق

آنان که مدام [illegible] می خواهند | انصاف دهم [illegible] نداند
تو جان منی و من [illegible] | روزی ز غم [illegible]
جلدت ورق زمانه از ظلم بشست | [illegible] مشکسته [illegible]
ای صنعت [illegible] بالای تو چیست | دل [illegible] که نوبت [illegible]

خواهم که به [illegible] | در برکرم [illegible] قدر [illegible]
گر بوسه زنم چه [illegible] | که بر [illegible] داغ [illegible]
[illegible] ورق [illegible] | [illegible] برآورد [illegible]
تو [illegible] چشمه [illegible] | با قد خمیده [illegible]

جمع آمده [illegible] | [illegible]
از جور و جفای دشمنان [illegible] | [illegible]
خورد است [illegible] | [illegible] استاده است
صد بار [illegible] | [illegible] که هزار [illegible] افزون کار است

هرچند که شد [illegible] تو نیست | هرگز نشوم [illegible]
این گلبن نوجوان [illegible] | ای عهد [illegible]
تا همشب [illegible] نقصان است | چون [illegible] پنهان است
[illegible] میان [illegible] | من بنده آن که [illegible] آن است

[illegible] | دشوار [illegible]
[illegible] | از [illegible] هجران است
عالم ز [illegible] | با دیده گریان و دل بریان [illegible]
هر شام که [illegible] | هر صبح که [illegible]

گر نور مه و روی شمع پیداست
گر شمع تویی مه و پروا باید سوخت
عاشق که چو شمع [illegible] افروخت
میرفت و قفس نه محبت میخواند
ای محتسب زخم کناره تا چند [illegible]
محرم شده و بانفس نشستن
ای دل چه فراقش که جهان [illegible]
بی نال چنانکه نشنوند آواز است
شد نقش [illegible]
باشد به بهشت می حلال ای ساقی
موسم به بهار [illegible]
یکمه چنان [illegible]
کعبی که [illegible]
زان [illegible]
از عشق تو بهتر [illegible]
درد اگر زان [illegible]
بره چه پیاله [illegible]
ما که [illegible]
پیمانه شد [illegible]
گر میل وفاداری [illegible]

این کاستن و سوختن هم زوفاست
در ماه تویی مه و پروا باید کاست
در روی تو دیده و دیده [illegible]
[illegible] وفا [illegible]
[illegible] تو نشستن [illegible]
نشستن نقش کشیدن [illegible]
[illegible] چهره [illegible]
[illegible]
در باغ [illegible]
در [illegible]
این طرفه که [illegible]
یکمه چنان باش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفتیم که این [illegible]
[illegible] دل [illegible]
ای [illegible]
در [illegible]

الحمد

از هر چه باد [illegible] دل [illegible]
سبحان الله همه [illegible] جهان
[illegible] قصه [illegible]
[illegible] اگر دل [illegible]
گر از تو [illegible]
بهتر که تمام [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
محراب [illegible]
یارب تو چه قبله [illegible]
[illegible] خواهی [illegible]
[illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible]
چشمی که [illegible]
از خوف [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
چون با دل [illegible]
بس بس که [illegible]

و حیرت و حسرت [illegible]
[illegible] دل [illegible]
ویرانه [illegible] این دل [illegible]
از تو [illegible] اگر دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
در خانه [illegible]
در خانه [illegible]
زنار [illegible]
روی دل کافر [illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
از [illegible]
در چشم [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]

در هر گذری نکو جبینی کو نه نکوست | گر خواسته ... حضرت اوست
بر پسته دهانم عجب مکن | ... باید که مراد ... چنین دلجوست
قصاب بیا دنبه بر آورد ز پوست | در دست ... گفت وه وه چه نکوست
با دل ... از غایت ... | با این همه دنبه دنبه میداد و ...
عالم ... لا اله الا هوست | فانی ... که ... این ...
در پای ... خوبیش ... | خس ... که این ...
بیچاره کسی که ... وطن است | بیچاره ... نقش ...
زین هر دو ... کز اهل ... است | با چار ... که هر سه ...
از عهد ... هر کس که ... | هر چند ... منزل او ... گذشت
از ... اگر ... | جا کرده ... بهشت
آن مغبچه ... آتش افروز گشت | آتش زده در خرمن صد ...
چون همه ... آتشکده ... | رضوان همه شاخ ...
مژگان تو ... آمده است | چشمه تو ... آمده است
هرگز بدل تو ... | آنست که ... آمده است
با من ... شکسته رنگ آمده است | هفت اختر ... آمده است
بر مرغ دلم ... | این ... قفس فراخ تنگ آمده است
اجزای ... | ... آن ...
چندین ... زمین ... | از زهر ...
تا گوهر جان در صدف تن پیوست | از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چه تمام شد صدف را بشکست | بر طرف کلاه گوشه سلطان بنشست

چندین ... زمین ...
از زهر چه ...
...

ای

ای قد تو معتدل ... بالا ... | ور چشم تو مخمور ... روی ...
... چنانکه ... | کس ... معشوق ...
ای جمله ... | آنکه ... خویش ...
بر ... فضل تو ... درویش ... | در خانه ...
آنکه ... هر جا ... | گر خاک شود ...
... زند | ...
... که آمد ... | چون ...
هر ... چون ... | نالان نالان ...
در عشق تو ... | ... که ...
تو ... | ... وصل تو ...
... | ما ...
... | ره ... این ...
این باغ ... | وین شاخ گل ...
این سرو ... چمن | ...
... | ...
چون ... | دل ...
با ... | ...
... از آن ... | ... از آن ...
... عشق ... | هم جان ... هم جهان ...
کس بنده نشد بنده ... هرگز | این بنده بنده ...

ش ها کار زده برفت بر فلک افراخت
پس دو کمان از آه حسود تو فرود
مطرب که ز نغمه دل مکنون بر ریخت
فضا و طلب گشته بود به هم
مشتاق که بر روح است کلگون بر ریخت
چون طایر تیر خورده دیده روان کو
کس را نه سعادت پنهانی دارد
در قطره سحاب درد چون رزی
دی گرز من برد دل آگاهست
در غایت رشک بود که نیم نظر
این شور به بین که در جهان افتادست
به زبان بود که ما کنار گریم
آن شمع که جا در دل ما در گرفت
آتش به جهان زدن از آن آموخت
شاطر پری که گشته بر باد گرفت
با لاله روی از چه دل من آموخت
این پیش نماز هم از روی ریاست
ایک خوشم افتاد که در وقت نماز
در باغ خلاف ...ی چاره بر بست
آن به که در اول ... زبان چاره بداست

در عهد تو از هم کاری کس ساخت
گل بود می از آتش تیغ تو کداخت
ساقی ز صراحی می گلگون بر ریخت
آن نبض همی گرفت و این خون
اشک از تهمت نکوه دها سوی بر ریخت
بر رفت و چاک دل او خون بر ریخت
وز بالش نقره تکیه گاهی دهست
نه ماه شود چه راه ماهی دهست
سعدی سفری که بود خاطر خواست
رفتیم و نگفتیم خدا همراه است
خلق از پا شود و زبان افتادست
ای وای بر آنکه در میان افتادست
مانند رما نه خوبه بیداد گرفت
خون رنگین از چشم تر به باد گرفت
مانند رما نه خوبه بیداد گرفت
خون رنگین از چشم تر به باد گرفت
لیکن گدا که از ریا مستغنی است
پشمینه بلاییست و روم گداست
وان چاره به لطف بربار بربست
وان به که در آغوش اوزان چاره براست

در مذهب عاشقان قرار دگر است
هر علم که در مدرسه حاصل گردد
ای اهل هوس عشق شمار دگر است
هر کار که مشکل تر از آن کاری نیست
یک چشمه من از آن ... بدار کرده است
چشم زود و عیار شد فرازش گویم
قاضی چه ازینش حامله شد زار است
من بیرم و گرم من نیخز و هیچ
سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست
در هیچ مکان و هیچ فرسنگی نیست
تا آن سر الف تا بدارش ز ده است
آزار دل عاشق بیچاره چرا
ای برهمن آن عارض چون لاله پرست
چون چشم خدای بین نداری باری
دل گفت مرا علم لدنی هوس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو
افسوس که ایام جوانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم
ای گشته تشنه بگوش نوبر گفت
تا کرد خدا لوح و قلم سود ربکار

در سر می عشق را خمار دگر است
کار دگر است و عشق کار دگر است
آب و گل عاشق از دیار دگر است
کار دگر است و عشق کار دگر است
یک چشمه دراکره گردید که نیست
گفتم که نبی بنا بد بگر نیست
وانگاه به گریه گفت این راز عجب
این مجمره نه مرهم است این که رنگ نیست
گر خون دل و دیده درد رنگی نیست
گر زانست غمت نشسته دل سنگی نیست
مانند بکسی دلم که مارش زده است
او سله چه زنانه که ورد کارش زده است
رخ رنگ نگار چاره آه له بر است
خورشید بر است شو نه گو ساله بر است
تعلیم کن اگر نزد است رس است
در خانه اگر کس است یک حرف بس است
سرمایه عیش و جاودانه بگذشت
گر جعی من آب زندگانه بگذشت
مفتاح خزانه هنر خامه تست
نوشت نشسته رای چون نو است

گر خواهی نقش ... بره باید داشت
در خانهٔ همتان چه محرم گشتش
آن ماه رخان که حسن شان از ملکاست
دلها ببرند و قصد جان نیز کنند
غم گشت مرا و عشق را اگر نیست
این با که توان گفت که عمرم بگذشت
تن در دادم بدرد و عاشق گشت
تا هر فلکی ز رها نه زخود م
از آتش عشق هر که افروخته نیست
گر سوخته دل نیز نا هر که ما
در خانهٔ تو آنچه مرا اش پدید نیست
گفتی همه چیز دارم از مال و منال
ما را ادم بر که نتوان داشت
از دل که ... لطف چه ... [illegible]
ای شاه همه ملک جهان ... [illegible]
امروز ... هزار [illegible]
ما غافل و عمر گذران است که رفت
در دل که ... رسید و هست ... رسید
از نو دستشیدم ... [illegible]
نزدیک ... که عمر تو ام در دل ... [illegible]

چون دل ز هزار چه که باید داشت
چشمه و دل و دیده ... باید داشت
آیا که ... پاکش از چه گل است
ابنیت بلا و ... از چه گل است
دل خون شده و دلدار رکار اگر نیست
در حسرت روی یار و یاد اگر نیست
دل بنهادم بتوقف ... گشت
یا آه سحر باز رهاند ... نیست
با او ... دلم ... نیست
آتش ... که سوخته نیست
بندی ز دل ... پدید نیست
آری همه هست آنچه ... پدید نیست
در خانه دلگیر که نتوان داشت
در خانه ... که نتوان داشت
در دولت ... جان ... [illegible]
... هزار ... [illegible]
رهزن ... که رفت
افسوس که عمر رفت ... که رفت
... دل ... [illegible]
... امروز ... [illegible]

ای ...

ای ... ز مهر تاب ... علت
ای ... کان خراب نقش ... است
قاصد که رسید از و خبر هیچ نگفت
گفتا که چه ... همان گفته بگو
آمد دل و از خود ... نام گفت
گفتم که چگونه ... آخر
شو ... بیرون است
از حال دل خویش خبر ...
من بنده ... رضای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
زاهد چه تو در صومعه هشیار نیست
کار تو صلاح و کار ما رسوائی
گر ... فرمایت
چون ... کیان آمد در
... خویش ... فرو ... رفت
... شمع ... پیش ... است
اگر ... چراغ ... پیش ... است
زین ... [illegible]
کاری ... [illegible]
صد روی ... [illegible]

ای ... که غرض آب ... است
آن از تو ... این ... است
گفتم که ترا یار ... نگفت
آهی ... آورده ... نگفت
زان ... در زلف پریشانم گفت
بیچاره همین گفت که نتوانم گفت
از هر چه قلم ... افزون است
در خدمت تو ... دل تو ...
یا رب که دلم ... تو کجاست
آن ... لطف و عطای تو کجاست
... بهشت
... کاری ... بهشت
... عرض ... است
آمد ... که ... بیت
... ما ... رفت
پروانه ... روز ... است
در ... کار ... است
... خویش ... است
... است
... است

در کین و وفا چه بیدرنگ است دلت | من با تو نگویم که چه رنگ است دلت
با آتش هجران که نه تنگ است دلت | نازکتر از آبگینه سنگ است دلت
هر سبزه که از کنار جوها رسته است | گویی ز لب فرشته خویی رسته است
پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی | کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است
تا هم که رخش روشنی خور بگرفت | که خط او دامن کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت | وانگه سر چشمه را به عنبر بگرفت
ای ابر بهار خار پرورده تست | ای خاره درون غنچه خون کرده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست | ای باد صبا این همه آورده تست
ای آب روان سرو سرافکنده تست | ای سبزه و چمن چمن پراکنده تست
گل بسته چشم و غنچه بست ترکش محرز | ای باد صبا این همه آورده تست
گفتم همه ملک حسن سرمایه تست | خورشید فلک چه ذره در سایه تست
گفتا غلط است ما نشان یافته | از ما تو هر آنکه دیده مایه پست
رخ بر تو آب دور خ گل بگذاشت | زلف تو کشیده سنبل بگذاشت
تا جلوه بهار از گلستان رخش | گل نوبت فریاد ز بلبل بگذاشت
رنگ از رخ شیرین بر عطار است | در گوش کشیده که مروارید است
از گوش برون آر که بد نامی تست | کان را ز حسد تمام عالم دیده است
ماهی که حجاب از جبینش برخاست | ... از زلف عنبرینش برخاست
چون شاخ شکوفه دیدم از غارت باغ | ... آمد و گل از آستینش برخاست
افسوس که اطراف گلت خار گرفت | زاغ آمد و لاله را به منقار گرفت
سیماب زنخدان تو آلوده مداد | شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

امشب

امشب مهی از شهر بهانه می‌رفت | در رفتن او ز دیده‌ها خون می‌رفت
من در غم جان و هرکه را می‌دیدم | دل در دل گویان ز شهر بیرون می‌رفت
دانست بعالم این در سنج | صهبا و قضا گشوده زان دام تنگ
در فکر همین است که تنگ برد | با زین بازی مسجوب ما شطرنج
در رنج خمار جان ای یار مرنج | چندان است که عقل و اهل فتنج
چمن رفع خمار جز به می نتوان کرد | در ده قدحی که الضرورات تبیح
چون غم سر رفت چه بغداد و چه بلخ | پیمانه چه پر شود چه شیرین و چه تلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی | از سلخ بغره آید از غره بسلخ
می خور که ز تو کثرت و قلت ببرد | اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیایی که از او | یک جرعه خوری هزار علت ببرد
از دو فعه ترا جز خواسته گو | وان زاهد و حرف مختصر خواسته گو
با عشق تو دارم که نهان خواهم شد | با مهر تو سه خاک رخ خواسته گو
از کین تو شد چو سفر خواسته گو | از خین تو عشق را جز خواسته گو
از خون تو سنگ ها خواسته گو | ور دست تو خاکها بر خواسته گو
از کین تو گنبد سفر خواسته کرد | روی بسته کین دل خواسته کرد
یاری ز تو دلنواز تر خواسته جست | وز یاری او ترا جز خواسته کرد
تا چند نهی بر دل حق غصه و درد | تا جمع کنی سیم سپید و زر زرد
زان پیش که گرداد نفس گرم تو سرد | با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد
بر دل بتری ز دست حب رجو زد | ... صبا دا اگر رسید آن صید برد
در گنگش آن ... ستمگر آخر | دل یا صید ضعیف در میان خواهد بود

از فصول او که مستقبله بر ترتیب
هیچ سراپا که یک لب دو ...

ای ذات تو بر کل ممالک شده فتوح
گر جمله کاینات کافر گردد
آمد رمضان و رنگ رخها همه برد
در خانه نه مار خورده چیزی نه پشت
بر خیز که عاشقان شب راز کنند
هر جا که دری بود به شب در بندند
احمد سخن ز خشت زدن می باید گو
با همنفس رفیق می باید بگو
با فکر دل فگار می باید کرد
القصه از این بیش ندارم طاقت
دل اگر دلفگار گرگ یارش بگو
چون روی کسان ز دولتش بکنند
مرغ دل من که دلنوازش بگو
با لیش چه کشیده نه دل آزارت
افسوس که نان پخته خامان دارند
آنان که به بنده که نمی ارزند ده
هوشمند برادران و خویشان بگویند
گر بنده تو دل چرا بدیشان داری
چون آنان که لبی با سروسامان دارند
دانان که بدند ترس زنان است

سر بر خط فرمان تو دارد زن و مرد
بر دامن کبریات ننشیند گرد
وز آمدنش نه صاف داریم و نه درد
ای روزه برو ور نه ترا خواهیم خورد
کبوتر در بام محبت پرواز کنند
الا در محبت کان شب باز کنند
یک کار از این دو کار می باید کرد
یا قطع نظر ز یار می باید کرد
یا گشتن اختیار می باید کرد
یک کار از این دو کار می باید کرد
بندی از ما امتحان در ارزش بگو
چون حباب او ز تو نمایش بگو
در دام سه لطف در ارزش بگو
از بند رها کند که یارش بگو
اسباب تمام با تمامان دارند
امروز گلستان و خلقان دارند
این کج کله‌ها که سروریشان بگوید
با الله که من ندارم ایشان بگویند
دامان تو در کف چه خلقان دارند
امروز نه دولت بد امان دارند

خلقان

خوبان که قرار سینه ایشان بر دند
اکنون که بند ما بنزد ما خویش
کس جز تو از آن شمع شب افروز مباد
میسوزم و بر دل کسی این سوز مباد
ما را ز رخ تو جان محنت اندوز مباد
روی تو بروز ماند از نکویی
وصل تو نصیب ای دل افروز مباد
هر گه که شبی آیم و روزی بروم
هجر تو نصیب ای دل افروز مباد
امروز که من پیش توام بشنو
غم همه روز داد و بیداری من شو
یا درد بی اندازه طاقت بدرست
شبها که کباب می شد جانت نداد
گر خصم تو آتش شده شوریده گرد
گر کار جهان بروز لهو و راز
این کار جهان چه گفتنی است و بمرد
چندانکه غم جهان تو خفت بباید خورد
امروز غم بیکاری تو میرسد
گلها چه بباغ جلوه بیرون کنند
چون دیده بدید از گلت باز کنند

اول دل از ز پریشان بر دند
ایشان بر دند با ز پریشان بر دند
چشم من تو جانان او به آنجو مبار
روزی بریت همچو کسی بدین مبار
عالم ما آن شمع شب افروز مباد
اما نه بروز من که از دور مباد
و ز با و ز ما هجر جهان سوز مباد
امید که با درد شب و آن روز مباد
در جان من این آتش جانسوز مباد
آن شب که تو در پیش منی روز مباد
یا رب چکنم که صبر نتوانم کرد
یا حوصله بده با اندازه درد
امروز ترا ز غصه خوردن باید خورد
یک جز ز راز لب نتواند برد
مردار تن ما مرد برآوردی گرد
با مرد ز بیر ز پیر ره توان کرد
چشم من ز تو ام غم بباید خورد
فردا غم عشق تو خوردن باید خورد
در غنچه بخت جهت ناز کنند
در نرگس و رخت ز تن اظهار کنند

گویند مرو از پی آن سرو بلند / انگشت نمای خلق بودن تا چند
بیفایده پند مده ای دانشمند / من چشم ز روی او کجا بربندم
هر شب همه شب هوای آن سرو بلند / می در لب او و جان در آن لب بقند
ای شب اگرت هزار کارست برو / ای صبح اگرت هزار بارست مخند
معشوق چو عشوه آلاورز کند / عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند
با دولت بصحبت کسان در گوشه / اما با دلی که آتشه تیز کند
کاست همه اگر فلک لست دهد / در دامنش از نیم درم نکایت دهد
با همت من که جم دستم کوتاه / با آنکه لقدر همتم رانت ...
نازی که به بزم عیش ساغر بیزد / لاف یاری با تو کند میزد
دستی که بدان دو حاشت زده بجو / دیدم که گذشته نجوید سر میزد
در کنج تو ام سینه پر سوز افکند / وز روی تو ام در بد آموز افکند
امید مجوه که بدین روز افتم / شبهای غمت تو ام بدین روز افکند
گفتم ز لطف دهان دهان خیزد / لعلت مرات که از این دهان خیزد
که در آستین گاهی صفاهان گو ... / با این همه ... که ز صفاهان خیزد
تا بود صبح در طلب شامی چند / نهاده بروان ز خوشش کامی چند
در کسوت خاص آمده عامی چند / بدنام کننده نکو نامی چند
در فال ناه و صبح شامی چند / بر کهنه شکل ز نجته دامی چند
کهنه ها افتد نام جمع شوش ... / بدنام کننده نکو نامی چند
فاقه ها پس عمر غمت خواهد بود / عمرم دشمن فلک بهم خواهد بود
جان هم بستم در آمده اول از تن / آخر شده نیش هم ستم خواهد بود

از شاه

ای شاه زمین در زمان چو تو مباد / آسایش جان است جان چو تو مباد
با گل گفتم ابر چرا خندید / گل گفت اگر تو هم چو خواری تو
یارب بر با تیم ز حرمان چه شود / بس گر که از کرم سلطان گوی
آن عشق که آتش سیخ و سیخ روز کند / زین آتش روز و خواب نکاب نکنم
ای حسن اگر اراکی در بندار / تن در همه شیوه‌ات در خواهم دار
گاهم که زخیال در غمه بو کند / حاجت آفتاب دارد بر من
مردان خدا ملک بهستی نکنند / آنجا که مجردان حق می نشستند
خواهی که ترا رتبه ابرار رسد / دانند که بندیش بکم روزی مخور
غواصی کن گرت گهر می باید / سر رشته بدست باید و جان در کف دست
زان پیش دلا که هجر دارت بکشد / بر وعده او درت و ما دل نهی

[illegible] / جشن قران احتران چو تو مباد
[illegible] / معصوم جهان نوبی جهان چو تو مباد
[illegible] / ما نه بنوبت از کی همیلا بد
[illegible] / بر عمر من و عهد تو همیلا بد
[illegible] / راهی و دهیم کجی عرفان چه شود
[illegible] / یک گره دگر کی مسلمان چه شود
[illegible] / کرچه که وقت تا دم برد کنند
[illegible] / ز آتشم که زور دم ولت در دکند
[illegible] / جا ته نشو و نکر بدارت شاد
[illegible] / روزی که ترا نبینم از روز ه بد
[illegible] / کاهم ز فراق جان براز ورد کند
[illegible] / خود بزه برد یا بدون رز کند
[illegible] / خودبینی و خودنیش پرستی نکنند
[illegible] / میخانه تهی کنند و مستی نکنند
[illegible] / مپسند که کس را ز تو آزار رسد
[illegible] / کاین امر بوقت خویش بکار رسد
[illegible] / عو مجان را چاره ز هجری باید
[illegible] / دم ناز دن و قدم ز نیری باید
[illegible] / زنهار چنان کن که بیارت بکشد
[illegible] / کاری بکنی که انتظارت بکشد

ای زاکه بعقوبت اقرار آید | عصیان ز درون [illegible] آید
زان پیش که بکشد که حاجب کرمی | رشته که ز رخش گشت گلزار آید

تا کی جگرم ز غصه خون خواهد شد | دود دل شب اندوه فزون خواهد شد
روزم بکجا کشد که تا شب چه شود | شب در غم آنکه روز چون خواهد شد

چون کوشش ما چرخ مداری نشود | در رفتن و ماندن اختیاری نشود
خواهم که چنان کنم که از غفلت من | بر خاطر هیچکس غباری نشود

رنگ از دل عاشق کسی نزداید | بند فلک آنکه را فلک بگشاید
گر صد ره چنان رود که ما می باید | آری چه رود رود چه آید آید

ای لقب که از انبیا اعلم بود | احمد که سرور عالم بود
زان شب به با مجنون همراه که بود | محرم چه عجب که [illegible] محرم بود

از یار وفا [illegible] ستم خواهی دید | عذری بسیار و لطف کم خواهی دید
هر کس که رخش دید بخون [illegible] | چشمی داری ولی تو هم خواهی دید

در حلقه زلف تو چه راهی باشد | هر بار بدلت [illegible] خواهی باشد
جز زلف و رخش کس نشان می ندهد | یکشب که در آن [illegible] باشد

میخواست فلک که تیغ کامم بکشد | تا که می طرب کامم بکشد
بسپر [illegible] | تا آنکه [illegible] تمام بکشد

تعلیم [illegible] پیش نماند | در [illegible] پیش نماند
ای نفس [illegible] | گر روح طبیعی [illegible] پیش نماند

گر باره که [illegible] دلبری برسد | در روز [illegible] دلبری برسد
گر بر خود [illegible] | ور آنکه جوان [illegible] برسد

دل

دل جانب گلشنم بسوی تو کشد | کان چشم و آرزوی روی تو کشد
من [illegible] | هر [illegible] تو کشد

من می خورم و هر که چون من اهل بود | می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازل میدانست | گر می نخورم علم خدا جهل بود

گر [illegible] | [illegible] گذرد
زنهار که [illegible] عمرت بجهان | عمر است چنان کش [illegible] گذرد

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد | یا در غم نیستی و هستی گذرد
می خور که چنین عمر که مرگ از پی اوست | آن به که بخواب یا بمستی گذرد

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید | خوشتر ز می لعل کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می فروشان کایشان | به زانچه فروشند چه خواهند خرید

تا [illegible] گشت پدید | چیزی که جهان کسی [illegible] ندید
آیا [illegible] | آیا [illegible]

ای کاسه [illegible] | وز [illegible] امید
آن [illegible] | این [illegible] از خم [illegible]

از موسم [illegible] شد | از آمدن [illegible]
کشته درختان [illegible] | وانداز ره [illegible]

گویند که [illegible] خواهد بود | وانگاه می ناب [illegible] خواهد بود
گر ما می و معشوق گزینیم چه باک | چون عاقبت کار همین خواهد بود

در ماتم شمس از شفق خون بچکید | مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در این ماتم و صبح | بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

یک نان به دو روز اگر شود حاصل مرد … از کوزهٔ شکسته دمی آبی سرد
مأمور کم از خودی چرا باید بود … یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

آنان که محیط فضل و آداب شدند … در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون … گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

هر نیم شبم درد تو بیدار کند … و اندیشهٔ تو در دل من کار کند
رحمی آر که در دل من [illegible] … روزی که چنین نشست گرفتار کند

جانم جگر کباب از دل درویش خورد … چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا علف است هر که او بیش خورد … چون افزاید [illegible] آنکه او بیش خورد

[illegible] بلندت ماند … چون شد [illegible] بلندت ماند
اندیشه مکن [illegible] ماند … آتش [illegible] دیو بندت ماند

تا دل وی در تو مرا در جان شد … بستم [illegible] شده [illegible]
جان و دل و تن هر سه حجاب ره بود … تن دل شده و دل جان شد و جان جانانه

بند از دل خود گشاده‌ام تا چه شود … در رشتهٔ عاشقی داده‌ام تا چه شود
سر در پای دلدار نهاده دل تنگ … سر در پای دل نهاده‌ام تا چه شود

جانا همه از تو شد خوش آید … از خنده تو فتنه چون آید
گویا که نگر جفا نباید از من … با آنکه از تو هر چه گویی آید

تا بوی جانها که گفتگوی تو کنند … دمعی سر زلف مشکبوی تو کنند
از فتنه [illegible] من رسوا گر مباد … [illegible] روی تو کنند

گفتم همه [illegible] باید کرد … گفتا که [illegible] باید کرد
گفتم که چنان [illegible] … خنده که [illegible] باید کرد

کرز

گر از کوی جفا عیار تو بود … ور [illegible] توفان تو بود
ای دشمن آنکه دوستدار تو بود … یا رب بود کسی که یار تو بود

دل آتش عشق بر سر خود [illegible] دید … در کوی تو صد هزار چنین رنجه دید
در زلف تو رفت تا پناهی جوید … اینجا دو هزار چنین چو او خسته دید

عاشق ز شب هجر [illegible] می‌بیند زاد … و ز ناله هم [illegible] می‌بیند زاد
غمنامه [illegible] می‌نویسد اما … پرواز ز مرغ نامه بر می‌بیند زاد

ای سنبل [illegible] تابش کند … و آن نرگس مست [illegible] خوابش کند
دی گفتمش از عشق تو [illegible] الم … گفتا نه تو و نه دل [illegible] کند

گفتم [illegible] رویش آور روزی … گفتا [illegible] آویز [illegible]
گفتم [illegible] اگر آید باز … و ادینه [illegible] کی خواهد بود

شوخی که دل اهل وفا در خون کرد … خون کرد [illegible] کس بداند چون کرد
[illegible] گلگون کرد … چون شاخ گل که غنچه‌ها پردون کرد

ای شاه [illegible] مباد … آخر [illegible] میباد
صندوق [illegible] … [illegible] که همین مباد

وقت گل [illegible] کند … فراش چمن ز باد جاروب کند
گل پیراهن دریده خون آلوده … از وحشت رخ تو [illegible] کند

خورشید اگر چه در جهان فرد بود … [illegible] شد
هم وقت برآمدن [illegible] بود … هم وقت فرو شدن [illegible] بود

هر شب [illegible] ناز د … تا [illegible] زند
در جای [illegible] … پیدا که [illegible] زند

بر یاد قدت دل رهی ناله کند / چون مرغ که بر سرو سهی ناله کند
گوینده مکن ناله این غم که تراست / بر دل نه که بر کوه نهی ناله کند

افسوس که اهل خرد همه خوش شده اند / در خاطر همه‌مان فراموش شده اند
آنان که بصد زبان سخن میگفتند / آیا چه شنیده اند که خاموش شده اند

هرگز دل من ز علم محروم نشد / کم بود ز اسرار که معلوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز / معلوم شد که هیچ معلوم نشد

صحرا ز گل و لاله بیاراسته اند / در عیش فزوده و ز غصه کاسته اند
در خاک عزیزان همه خفته بودند / امروز قیامت است برخاسته اند

آن دل که دو چشم سرفرازی میکرد / بر هر نظری ترک نیازی میکرد
دی در خم آن دو زلف بیتاب کشش / دیدم که شکسته بود خوش بازی میکرد

اگر گه گلهای مسکین میکند او / در فکر جمال همه مسکین میکند او
دنیا همه سربسر خیالست خیال / هر نوع خیال همه مسکین میکند او

وحشی و برادرش چه خلوت کردند / در ملک سخن رفیع خلوت کردند
هر شعر که در کهنه کتابها دیدند / بردند برادرانه قسمت کردند

موجود بحق واحد اول باشد / باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت / نقش دومین چشم احول باشد

دیشب من آن گل ز طرب میخندید / بر گریه من شب همه شب میخندید
میگفتمش از گریه من داری خبرش / میگفت نه و ز زیر لب میخندید

هر گاه که حیدری اسیر تو شود / در هر که فرو خوری اسیر تو شود
تا نتوانی تو دستگیری مسکین / کان دست گرفته دستگیر تو شود

دنیا

دنیا مطلب که همه ویرانه باشد / دنیا طلبی خزان و دینت باشد
در روی زمین سیهی بر زمینی و از زمین / تا زیر زمینی روی زمینت باشد

آنروز که توسن فلک زین کردند / آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا / ما را چه گنه قسمت ما این کردند

بوسی اگر از لبت ربودم چه شود / دردت بر اندام تو بخودم چه شود
خوش و بکشی اگر ز جهود شنوی / کان شب که من از توست اسودم چه شود

یک لحظه غمت تو بیوفا نکند / با عیز دل من آشنایی نکند
غمهای دل خوگرفته عهدی کرده است / تا او باشد از و جدایی نکند

راه کرم و تو را چه ما نشناسند / بیگانه تو را چه آشنا نشناسند
گفتی که گنه مکن بیندیش از من / از اهل کسی که تو را نشناسند

گرم آنکه فلک همدم و همراز آید / با ما سازی و مهر بسر ساز آید
یاران موافق ز کجا جمع شوند / این عمر گذشته از کجا باز آید

پیر ام و یاری پر بخت دسی ز آید / ایام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف دراز تو کمندی فکنم / بر گردن عمر رفته تا باز آید

یک دو نفسی که با تو دمساز آید / یارا با تو شبی همدم و همراز آید
از کنج تو گر بهشتش خوانند / هر گز نرود و گر رود باز آید

هر فصل ز دی از غضب تموزی دارد / هر سایه سر سوزی دارد
صبری صبری ولا گر این روز فراق / هر چند شب محنت روزی دارد

در آینه آن شوخ شکرلب میدید / میدید لب و در زیر لب می خندید
میگفت چنانکه من بشنوم شنید / بس جان طلب آمد که بیان لب برنید

ملک داد بر باد دریغ فرزند بباد
داد آب سخن خنجر بیش امروز ز داد
آن عهد بباد دادی و رفت وداد
انگه که بکنی ز کس چنین تو مباد

بازو در بیل سوزی باید بجو
این طرفه نگر که عجب هر آدمی
ابرو دگر مهر قرابت بدهاد

خوبان خوشی و دلفریبی و جمال
کو تا که اگر خویش لافت رسند
گفتن سعی می آرد لطفه هر باش
یار ار بکشد مرا چه چون کرید
آری چه عجب دل وی آهن ز سنت
هجرت که بکان من وار پیش آید
هر شده ام که تو شوم روزی دیر
عاشق هر دم نگار رخ حسرت کند
ما صبر و کرم کیمیا و او لطف و عطا
شوی زن نوجوان اگر پیر بود
آری شد است انگه بیان مسکو بود
قصاب گشته کار و چنین زر گیرد
کز بار دگر بر کلوی کشته نهد

دی جوشن لعل لاله بر خاک نهاد
یاقوت سنان آتش نیلوفر داد
گر عاشق بیچاره بمیرد دی باد
امروز بیا مدی که کس چون تو مباد
با ملک هر کون عوری باید بجو
می باید دیده و کوری باید بجو
بر زین نظری بین که آیت بدهاد
داری همه جز وفا خدایت بدهاد
زین گونه سخنهای که از افت رسند
تا خانه برم اگر بیافت رسند
ما ناغلطم چه حکم کشد چون کرید
از تیغ که بر گشته خود چنین کرید
کوی تنگ بر خلاف ریش آید
دیدی که بهان روز بدم پیش آید
معشوق کرشمه که بکوبت کند
هر کس هر چیز لایق اوست کند
چین بر ابرو همیشه دلگیر بود
در پهلوی آن تیر بر از پر بود
اندر لب و دندان بر شکر گیرد
از شوق لبش زندگی از سر گیرد

برفت

بر رفت و گلاب از بمنش میبارید
از کهنه من ورقی اندر حق خویش
تا کرد رخت سنبل تر کاشته اند
آن چاه ذقن که دل وران می افتاد

ای عهد شکسته و وفا داده بباد
ای دل تو چنان بدی که کس چنین تو نبود
از هر ربت ای تو زاده گل باغ نزاد
گریان چه بیاد بر هم بر کف دست
پیوسته ز باد لعل شیرین فرهاد
جان داد و نیافت کام دل از شیرین
گرشاه و درویش خوبست در یک رهم افتاد
آن نقش که کعبه بر سر آن نشسته باد
ای مایه کسی بای یار کشد
تو دوست نکو و دشمن خود گیر گدا
درد تو ز دل از غم هجران نرود
تا دل باشد مهر تو در دل باشد
روان در ره عاشق رخ جور و رهان نرود
جانب بر کجی ستان کانی کسی
لکو دری کز انف و آن نبود
در دهر چو من نگه و الهم کافر

شک از خط عنبر شکنش میبارید
میخواند و شکر از دهنش میبارید
عشاق دل از مهر تو برداشته اند
تا بی بنفشه ترا بنگاشته اند

مادر همه شیر و وفا به تو داد
آخر تو چنان شدی که کس حق تو مباد
چون غنچه چیده خنده ام رفته زیاد
نالان چه سبوی حالیم در ره باد
بلا ز ملکای حق فریاد
شیرین ملیکت و جان بر آن میداد
ناخن بزنی که کعبتین واد بداد
از بیت شاه روی بر خاک نهاد
و ان کاه چه من یار وفا دار کشد
کس دشمن خویش بسر چنین زار کشد
نقش تو ز پیش چشم آسان نرود
تا جان باشد مهر تو از جان نرود
ور زانکه رود با تنش جان برود
آسان آید ولیک آسان نرود
محکمتر از آن جان من ایمان نبود
پس در همه دهر یک مسلمان نبود

قصه چکنم که شوق تو چه کرد | با من دل پر زرق و نفاق تو چه کرد
چون زلف دراز تو شبی میبایست | تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

ز اندیشه این دلم بخون میگردد | کار جگر من و تو چون میگردد
تا چند ز لطف تو میکردم | تا کی تو مهربان فزون میگردد

زاهد ز من آن سبزه چو بیدار شد | وز ناز من آتش جگر دار شد
آمد بسر رحم پس از مردن من | تا دیده بخفت بخت بیدار شد

عمر غالب چو از گذشت به خوابم کرد | تا تا سفیدات سر خواهم گرد
چندانکه امید کرم آرزو دارم | کر مرگ امان دهد که خواهم گرد

گویند که در طریقه اهل خفا | باید که کسی بگویدم گفت و گو
من باده هنوز وقت پیری گویم | تا خود همه عمر گویدم کذره

چون روی چمن ز لاله پر غازه شود | اوراق گل از ابر تبار شیرازه شود
از نغمه مرغان چمن الحان چمن | داغ دل مرغان چمن تازه شود

هر روز ز تو دیده پایه افزون شد | با کوشش و چرخ جنگ افزون شد
با طعنه زدم بتره روزی بروزی | گاه دلم امروز بدین دو روز شد

نه راحت و نه رنج جهان خواهد ماند | خوش باش که نه این و نه آن خواهد ماند
گلزار بعارت خزان خواهد رفت | این لعبتک در جهان خواهد ماند

این بار که من بچهره گویی دارم | رنگ زردی از دم سردی دارم
پیداست نه رنگ او که دردی دارم | دردی دارد که رنگ زردی دارم

دلاک بسر دل رحمت سیناله | بنیاد در سینه بگود جبالله
تو دولت خراب کرد بر سینه من | عالمه در سینه دلم حاله

یاران

یاران همه با هم چو عشق پیچیده | در صحبت خود خطه هوش کنند
شکرانه عیش باغ کامی گاهی | از حسرت ناکامی من یاد کنند

مستانه که نقد دل پنهانی بتو داد | آخر چه بر آید ترا بتوانی بتو داد
گفتی دو سه روز شد فغان بیدادست | قربان سر تو زنده کامه بتو داد

ایام فراق یار دیدی که چه کرد | با ما غم آن نگار دیدی که چه کرد
یاری که نشسته بود با ما شب و روز | چشمه نه دور کار دیدی که چه کرد

گر چه ستیزه کار دیدی که چه کرد | ما نیز ز دور کار دیدی که چه کرد
از خوف رقیب عاقبت خوانم گفت | دیدی که چه کرد یار دیدی که چه کرد

آن شوخ که عشق تا ابد میداند | بلبل با زاغ همنفس میداند
گفتا که ملکوی راز عشقم بکسی | من با که نگویم همه کس میداند

وقتست دلی از میان کناری گیرد | گل آید و در چمن قراری گیرد
خوش وقت قدح کشی که مستانه بباغ | در پای گلی دست نگاری گیرد

محکوم من و نگار من میخندند | بر دیده اشکبار من میخندند
دیروز بروزکار شان می خندیدم | امروز بروزکار ما میخندند

دیدم که گل سه صد دهن میخندد | گفتم ز طراوت چمن میخندد
گریان گریان بلبل از شاخ گل | گفتا که بر گریه من میخندد

امشب که ز دوری طرب میسکند | در غصه من شبی عجب میسکند
گردم ز تم فغان که غم میکشدم | در شکوه کنم آه که شب میسکند
او در شب و روز در طرب میسکند | او روز و شب من بتاب و تب میسکند
القصه بروزکار او سال و ماه | روزی عجب و شبی عجب میسکند

خواهی که خدا کار نکو با تو کند … ارواح و ملک ثنا همه رو با تو کند
هر چیز که رضای او در آن بنگر … با او رضی شو هرچه او با تو کند
مگذار که دل این چنین پرخون شد … بنگر که درین سرای فانی چون شد
مصحف بگشا و چشم بر رو بنگر … با پیک اجل چنین دو جهان بیرون شد
جانم ز لب از لعل خموشش نوشید … وز لعل خموش باده نوش نوشید
گفتم تو شنیده ام که در روی دلم … ور در دل من ملک گلوش نوشید
دلدار دگر مدام خوش بنگند … ور تو نگه بر دل زنی بشکند
رشته بغلط رنجه شد دل ما … چندانکه دل است پیش بشکند
ما را همه ره بکس نه بر ما باد … ور سوختگان بهره خاکی باد
ناکامی ماست چه کام دل ماست … کام دل ما همیشه ناکامی باد
در برگ گل بنفشه ره خواهد کرد … از لاله بنفشه تکیه گر خواهد کرد
از آتش رخسار تو بر خواهد خاست … دودی که هزار دل سیه خواهد کرد
هم شمع بگشته زآتش چنین آید … با انکه همه چو در مکنون آید
گفتا سخن از چنین دهانها که سزاست … تا گشتنش چگونه بر دل آید
گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد … ور تن ز هم اگر دمی رها خواهم کرد
هرگز ننهم گر تو نگه دارم روی … هرچند جفا کنی وفا خواهم کرد
دلدار همه کرد دل و دین کرد … و گو ببرد که خوبیش بین کرد
هم شمع سخن تا نگر که خوش … چون بر لب او رسید بزین کرد
در شب که بارها بود … وان نرگس مست درد وفاداری بود
در خواب مرا فته بود آن غمزه مست … ای مرغ سحر چه وقت بیداری بود

تن مانده چنان مو صد آمد ز حرمه … این سحر کجا که آیدان بوی که
کاباشد و که باید او را یار مدد … که بید رسد مرحد باید
محو ابدی فلک چنان غارت کرد … وین زهر هزاران که در لکارت کرد
اهل اگر زنده که دوشت تراکه … حیرت کشش مرک یار و یاران کرد
زین دشت نه جاده رکنابی ماند … زین باغ نه آب و نه هوایی ماند
زین جامه عاریت که اندر بر ماست … پوشیدن و کنده نه جایی ماند
تمثال رخ ترا چنین در بستند … انگاره مصوران چابک بستند
در پیش خیال رخ تو بنشستند … انگشت گزان و قلم بشکستند
ایام بر آن است که تا بتواند … یکروز مرا بکام دل ننشاند
عهدی دارد فلک که تا گردجهان … حقه میکرد و مرادی گرداند
تا سنبل تو غالیه باد نکند … باد سحری نافه گشا نکند
گر زاهد صد ساله به بیند دست … در کهنه من که یارب نکند
بهرام درین سرا چه پر گرد شود … با کاسه چوب خویش بانی معزور
گردات درین باده چنیا داد جلب … در هر قدمی هزار بهرام بگور
ای از تو فتاده عالمی در شر و شور … در پیش تو درویش و توانگر هم عور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر … وی با همه در حضور و چشم همه کور
برفت سوی در که آن عبرت جور … گفتم که چرا ظلم کنی ای وای طور
بردار رخی دیده اهرآب و بجنش … گفتا لب شیرین هم و چشمه شور
زاهد ز غمزه زمانه محزون و فگار … با او ز غمه یار ای چنین زار و نزار
دلشت که هرچه را رشد آن کار … دور از غمه روزگار و مار ز غم یار

با گل بشکفت صبح راز و نیاز
گل گفت چه من بیا و در چشم تو باز
چون بر رخ دلبرانست ایام بهار
در باغ بجای سبزه گو خار بروی
بس تو بهوای لعل جان پرور یار
این آدم نیست صورت دیوار است
هر روز به بستر جدایی من زار
وین درد بتر که هر زمان میکشدم
بی گل و مل نوای مرغان [illegible]
آنجا که تو غایبی از این هم چه حظ
برخیز و دوای غم دل تنگ بیار
اجزای مفرح دل از می بسازی
بر چنگ نوای دولت افزا بشنو
پندار همه ملک جهان را از خود
ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
وانگاه بران سبزه شبی چون شبنم
بر غارت خاک این چمن بنشسته گیر
صد کوزه گل مراد شش از هر گلبن
گفتم چه شده گفت مرا گم گیر
گفتم که دلم گفت که در کوچه عشق

کامد چمن بهار و دل تنگ مدار
آمد چمن خوش که جان خواه یار
عیشی که بیکبار ز آید و شادی بیکبار
وز ابر بجای قطره گو تیغ ببار
اندیشه ز تو لولوی مکن باده بیار
پیش آمده است اندکی از ادوار
بیمار ترم ز روز اول صد بار
پرسیدن ار عنبر و بیز [illegible] یار
حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار
ودی که تو حاضری با این هم چه کار
وان باده مشک بوی گلرنگ بیار
با قوت می ز آتش چنگ بیار
دنیا همه در زیر نگین داشته گیر
آخر ز جهان رفته و بگذاشته گیر
باغ طرب سبزه آراسته گیر
شب خفته و بامداد برخاسته گیر
آتش بگلاب و شکر آمیخته گیر
سر در زده شکفته و بر [illegible] گیر
گفتم دل من گفت کجا کم گیر
صد خانه خرابست خرابی کم گیر

رکلام

بکام جهان از ملک جم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری
دست تو و زلفت حاتم خوشتر
آن دم که دهد کرشمه لب تا نه
با زاری و بیکس فرقتم نمو [illegible]
از مرگ روان درد فرو میطلبم
ای گشته بدست و شمشیر تو
عالم بته از طالع نامرد بمین
با زاری و بیکس دیده ام غرق کنم
اشکم ز پیراهن دیده خونناب بیین
ای درد دل هر کس ز تو دوار دگر
فی بعض عظیم بکند کدام
از خلق زمانه پا کشیدن خوشتر
زلفا رضا بملاح چشمت کنی
باشادی عالم ز توام غم خوشتر
در تو مکوتر بدلم از دره آن
آن شوخ که آگر دیده شش مانع یار
شب گرد روز گرم کرده کجا
جلال ای براه عاشق کرده سیر
اکنون که باین سعادت دم نالم

بی قدح از غذای مریم خوشتر
از ناله بوسعید و از اسم خوشتر
جای که دهد زلف عزم خوشتر
از نازنده دم مسیح مریم خوشتر
در زرد و فراق چهره ام زرد کنم
بیمار کنم چو [illegible] درد کنم
آتش ز رخم بچهره زرد کنم
دور سینه از رخش زنگار کنم
از خون غم جراحت های فرق کنم
آهم سوزان لب سینه چون برف کنم
بر خاطر هر کس ز تو بار دگر
از روز جدا که تو یکبار دگر
از گوشه عزلت آرمیدن خوشتر
از طاعت زمانه رامیدن خوشتر
بگو عشق از شادی عالم خوشتر
داغ تو بسینه دم زدنم خوشتر
پر شد ز دعای صحبتش کعبه دیر
دور از دل مرگ است و شب از دل عزیز
گفتم که شود عاقبت کارم خیز
از چشم خوش تو بار چشمه بدیع عزیز

ای جود تو از آز بر آورده نفیر | هست از جرمم روی گریبان چه نفیر
بگرفتم اگر از تو ندارم بر بر ریز | آن کو ز تو گفت ده نظر گفت نگر
گر باده خوری تو با خردمندان خور | یا با صنمی لاله‌رخی خندان خور
بسیار مخور فاش مکن ورد مساز | اندک خور و گه‌گه خور و پنهان خور
ای چرخ مهم دار شغف باز آور | ور زره دلش از راه برباز آور
جانی دل ما بگیر بیک از ما بشنو | با او ده بدو بگوی جهر باز آور
چمن ما [illegible] روی تو دارم بنیاز | [illegible] دشمن [illegible] باز
گر سوختنی است جان من هم تو بسوز | ور ساختنی است کار من هم تو بساز
گنجشک ضعیف توام ای ماه نواز | افتاده بدام تو [illegible] نیاز
هر چند بیا گذارم [illegible] دراز | چمن رشته [illegible] باز
ای آنکه مداری [illegible] هیچ انجاز | اندر که ز عالم تحقیق و مجاز
[illegible] این نقش [illegible] عراز | [illegible] این قصه دراز است دراز
شب ما تو چه باشد [illegible] باز | در با تو نشینم نرسدم صبح فراز
در [illegible] ز کار شب خود کان [illegible] | چون به تو [illegible] چون [illegible] دراز
من [illegible] آن [illegible] بنده نواز | از من همه لابه [illegible] همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید | شب را چه گنه قصه ما بود دراز
فریاد کنم ز جور آن زلف دراز | تا با رخ تو [illegible] چندان راز
دست از رخ تو زلف نکو دار [illegible] | کین روی [illegible] کشت و آن چنگال باز
جویم هر روز شب که آه از سوز | گویم هر شب که روز گرداد فروز
از عمر من چه بی گذشت [illegible] | روز از ما شب [illegible] شب از ما روز

شبها

شبها دارم از آن مه مهر افروز | در سینه همه آتش و در دل همه سوز
[illegible] شب و روز است ز چه شد تیره [illegible] | آن موی چه شب به پیش و آن روی چو روز
دلدار ز چهره پرده بگشود [illegible] بروز | صد روز دگر از آن برافروز بروز
در زلف رخش نمود چون شد شب | درخشنده رخش ستاره همچو بروز
گر گوهر طاعت نسفتیم هرگز | ور گرد گنه ز رخ نرفتیم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت | زیرا که یکی را دو نگفتیم هرگز
گذشت [illegible] روان [illegible] هنوز | وندر تن ما [illegible] جان [illegible] هنوز
[illegible] هنوز | چاره [illegible] جوان [illegible] هنوز
دل در ره عشق دلبران است هنوز | ما پیر شدیم و دل جوان است هنوز
گفتیم که ما و دل بهم پیر شویم | وز عمر گذشته در کلانست هنوز
برداشته شد نقاب از دختر رز | در کعبه شده [illegible] از دختر رز
شهریست [illegible] از دختر رز | [illegible] خراب از دختر رز
[illegible] هنوز | [illegible] هنوز
[illegible] هنوز | [illegible] هنوز
ای ز آتش عشقت به دلم سوز امروز | [illegible] امروز
[illegible] روز [illegible] | قربان سر تو کردم امروز امروز
جانم [illegible] عشق [illegible] باز | [illegible]
[illegible] | جان [illegible] باز
ای [illegible] خندان همه کس | [illegible] همه کس
امروز چنان باش که [illegible] روی | خندان [illegible] همه کس

ای آنکه تو با محرم راز همه کس
شرمنده ما ز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست منتظر ذات تو اند
از لطف توییم ما نه از همه کس
رو کار بسته بخت تو نزد ایم کس
دور نیست لقا و نخواهیم کس
با هیچ کسی قضای ربانی کس
وان در که خدا ببست نگشاید کس
ای جمله بیکسان عالم را کس
بگو کیست تمام عالم را رس
من بیکسم و کسی ندارم جز تو
یا رب تو بفریاد من بیکس رس
رفتی تو و رفت زندگانی افسوس
آمد پیری و شد جوانی افسوس
باز آ که گذشت عمر و نیست رسید
امروز که کوه از قفای افسوس
در هجر و درد و نهانش پرس
در دوری و ما و خسته جانش پرس
~~دارم ز غمت فراق یاری [illegible]~~
زنده است و ما ز زنده کاتش پرس
دارم ز غمت فراق یاری که مپرس
روز نیمی و شب یاری که مپرس
از هجر روی دلفروز نیست گواه
روزی که نگوی و روزگاری که مپرس
بر من ستم زمانه می بین و مپرس
اشکم چو انار دانه می بین و مپرس
احوال درون خانه مپرس چند
حسن رخ دلستانه می بین و مپرس
راه [illegible] بیا راست و مپرس
رزمی که درین راه خطرهاست مپرس
هر کس که ز [illegible] او بیا [illegible]
پنهان ز تو در جوار ما نیست مپرس
از [illegible] نشان آینده مپرس
ور هر چه رسد [illegible] پاینده مپرس
این یکدم نقد را بعشرت گذران
از فردا میندیش و ز آینده مپرس
در کارگه کوزه گری رفتم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
این کوزه بیان کوزه همی کرد خروش
کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

کو دل

سودی نکند فراخنای بر دوش
گر آدمی عقل و هنر باید و هوش
کاوار من و تو فراخ تر دارد چشم
خوار من و تو دراز تر دارد گوش
آن پیر کهن که نام او باده فروش
سیکفت غم [illegible] داما [illegible] هوش
حرفی که برون نخواهم رفت بگوش
او خوش آفت جان اعدای آفت هوش
فصل و جود و ببرک کافر کیش
آن کهنه [illegible] که [illegible] دالعوی [illegible]
گفتم که اگر [illegible] بزن [illegible]
نشنید فراق نوحه گون زان خویش
در راه که دوری فتاده دیدم مستش
در پایش فتادم و گرفتم دستش
امروز از آن یاد نمی آرد هیچ
گوید چو نمی نیست ولیکن هستش
ای شاه جهان خطا نیست ببخش
جرم من اگر راست وگر نیست ببخش
هر چند گناه من بزرگست ای شاه
دانم که ز تو بزرگ تر نیست ببخش
خیام اگر باده پرستی خوش باش
با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
در پای سپهر کافتابت کفش
نبود چه عجب گوهری اندر صدفش
خورشید گهی بدر شود گاه هلال
گر عکس دو مه پاره در کفش
در ماتم تو چرخ در آمد بخروش
من در غم تو [illegible] باشم خاموش
در [illegible] بندی جام بدر
ای جان بدر جام بدر گور کفش
شمعی که از او [illegible] بزم [illegible] آمد خاموش
در سوز [illegible] وقت [illegible]
گریان گریان تا بسحر میگفت
بگذشت [illegible] روز و شب [illegible]
گو بینه که [illegible] از گل [illegible]
چو [illegible] که می [illegible] گلزارش
چون رخساره [illegible] از چشم مست
عکس [illegible] مست بر رخسارش

در موسم دهر گرفت ما آمده پاک — دهقان چه یک بخت چو تخم هلاک
چون دانه گندم همه رفتن با دل چاک — از خاک بر آمدند و رفتند بخاک
کر حسن گر کهرش و کنده که غمناک — از درد تو رنج ما نمیدارد باک
بس گل که بروید بهاران در باغ — از خاک بر آورد دو فرد بو ناک
ای بسته در صلح و جنگ راه و در جنگ — در جنگ من و تو کار بر من شده تنگ
وقت آری میان جنگ من و تو — تو سنگ زن و شیشه من شیشه بسنگ
با ما سر خصم را بگو هم سنگ — با او تن مار و دار سر نو اورنگ
القصه درین سرا چه بر زیرک — یک لحظه نشاط و به که صد زنده به ننگ
روزی که روم از این جهان با دل تنگ — گر حسن زند و شیشه ماهی بر سنگ
بر تربت من کسی نگرید جز جام — در عالم فرنگی نناله چو چنگ
جز زین پا برنت ای شه عرش اورنگ — ریزد گهر ز رمنت ای شه با فرهنگ
فیروزه رکان در صدف لعل از سنگ — تیری ز رستان زه رکان بر [illegible]
در جستن آن نگار با حیله و جنگ — کشتیم برا پای جهان با دل تنگ
شد دست رکاب و پا فتاد از رفتار — آن لب که بر آن دام و این لنگه بر
وصل تو لیک هم عزیز دیدن مشکل — وز دیدن تو طمع بریدن مشکل
گفتی که بمیر تا بوصلم برسی — مردن آسان و ما رسیدن مشکل
ای شوخ فراق تو کشیدن مشکل — در کس چه رسیدی از رسیدن مشکل
گفتی که بکوی ما مخور تا نشوم — گفتن آسان و ما شنیدن مشکل
کر با غم عشق یار کار آید دل — بر مرکب آرزو سوار آید دل
کر دل نبود کجا [illegible] عشق — در عشق نباشد که بکار آید دل

دنیا چه محبت است که حرف نقط — پیوسته کرا نقطه میکرد و خط
پرورده او که مرد و حسن و وسط — وز آن شه خدای کس [illegible] غلط
سپید بره سفید چون بیضه بط — کاوردر زمانی هم نبود اسیر نقط
از کله خواص عالمه از خیال غلط — چون آن بد به بد بدیت دارنده خط
نقشی ز خط است بسته کلک تو ز خط — در دایره وجود ذات تو نقط
جان بخش و جان ستان [illegible] غلط — الکافه [illegible] و این گاه سقط
آه از شب تیره غم اندوه فراق — فریاد ز روز هجر جان سوز فراق
رحمی رحمی که پیش از این بت [illegible] — تا آن شب هجر و طاقت روز فراق
دل خسته ام از ناوک اندوه فراق — جان سوخته از آتش جانسوز فراق
دردا و دریغا که بجز عمر گذا — شبهاش هجر و روزها روز فراق
امروز ز غم همی سکرد سوز فراق — وین شعله آه آتش افروز فراق
روز محبت پیش من آمد یارب — این روز قیامت یا روز فراق
گفتم که بکوئی ز در غم اندوه فراق — جانت بسوزم ز آتش جان سوز فراق
دردا که بعید روز قیامت خوان — گفتن کاری که کو بمروز فراق
بس [illegible] دلها کشتی ای عشق — بس ساخته جانها کشتی ای عشق
دست همه را بپشت بستی ای عشق — دستی بدی عشق و پشت دستی ای عشق
شد فصل بهار و گشتم از غصه هلاک — دارم دلکی کباب و چشمی نمناک
گلها همه سر ز خاک بیرون کرده — الا کاسه هم که از فرو لبه تاک
هر روز روم سوی گلستان غمناک — چون غنچه گریبان صبوری زده چاک
شاید که بگوید گل نو رسته ز خاک — با من چه خوری زان گل نو رسته ز خاک

درمزبا

بگذر بدیار یار و ای پیک شمال
بر خاک رهش گذاری چو دیده بمال
در صورت حال عرض کن از تو سوال
حالت بات فی الهجر علی ضعف حال
تا کی ز غمت رنج تحمل شود دل
تا چند جفای خوبیان جوید دل
بخشای که آسمان نمی آرد جان
رحمی که اگر ازین نمی روید دل
با سرو قدی تازه تر از جام گل
از دست مده جام می درین گل
زان پیش که ناگه نخورد باد اجل
پیراهن عمر ما چو پیراهن گل
اکنون که چمن گشت ز باران همه گل
شد فرش زمین لاله زار باران همه گل
ما خون جگر خوریم و یاران همه می
ما دست بسر زنیم و یاران همه می
طبعم که ز رشک هنر دارد خیل
یا قوت تن گشته بیچاره بکیل
زر سخنم که جان باو دارد میل
پرورده دریاست نه آورده سیل
آنم که همه جور بپوشید غم
تا سود ز خاک یدن شکر و هم
امروز بدلق و لقمه ممتحنم
ای گوش روزگار کوری که منم
چون شاخ شکوفه رفته در زنده تنم
چون گل بنود بعزیزی پیرهنم
روزی که بیاد یار بیاید گفتنم
زنهار بگو بید بگرد آن که منم
در عالم اگر نشسته فکاری منم
در دره محبت رفاقت منم
در دیده من اگر فروغیست توئی
بر خاسته تو اگر غباریست منم
رنجی که ز حسرت جمالت میرم
محروم ز خلوت وصالت میرم
هر چند که باشد کمالت زنده
می ترسم از آنکه در خیالت میرم
از دست جفای تو اگر بگریزم
در راه تو بگویم خاک بر ارزم
بر خاک ره که آمدم از بنشینم
بر گرد سرم که گویم از بر خیزم

فردل

من دل بکسی بجز تو آسان ندهم
چیزی که گران خریدم ارزان ندهم
صد جان بدهم و آرزوی دل چو بسر
وانگه که زدست تو صد جان بدهم
آن چشمک که ادیش بیابانه چشمه
با ادیش ار گر به بیابان بد چشمه
ما را ز برای دیدنش بدید چشمه
گر جست ز میدید چه کار آید چشمه
در دل ز فراق خستگیها دارم
در کار زحیح شکستگیها دارم
با این همه غمزه توبر جان گلا
شکر که جز این شکستگیها دارم
گرشد گرد دوازده تو نیست کم
در حسن گمشت چشم تکیت کم
صد ماه ز اطراف رخت پیدا به
گو باش ستاره زیر و بخت کم
گرمن که جمله کس کرده ستم
عشق تو رسیدن است که گرد و دستم
کفشی که بروز عجز زنت کرم
عاجز تر از این مخواه کاکنون هستم
زانگه که دل اندر خمت موت ایدم
جز ما دیده چمک کوت دیدم
سبحان الله هیچ ندانم امروز
مانروی که دیده دام که روت دیدم
هر عشوه که تو فروخی بخریدم
هر تیغ که بود در جهان بشنیدم
هر زرق و حیل که داشتم در زیدم
تا ما و ری تو زینم آنچه دیدم
من نامی عزیب دلبین نخواهم
ما باده کشیده بار تن نخواهم
من بنده آن دمم که گوید ساقی
یکجام دگر بگیر و من نخواهم
گفتم دل و جان در سر کارت کردم
هر چیز که داشتم نثارت کردم
گفتا تو که باشی که کنی اینها
آن من بودم که بیقرارت کردم
مست توام از باده و جام آزادم
صید توام از دانه و دام آزادم
مقصودم از کعبه و بتخانه توئی
ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

[illegible]

نام تو گر نقش چو یابد بر گرم / سهی تو کیم که ز جو یابد بر گرم
یاد تو گر نقش چو می بر گرم / با عشق چنین دل از تو که بر گرم
هر گاه که دل تو جلوه‌اش دوران کردیم / دیدیم که خاطرت پریشان کردیم
خوش باش که ما همه بهجران کردیم / بر خود دشوار بر خود آسان کردیم
وقت است که زنگ بر آستان دهیم / آموخته‌ها را همه بر باد دهیم
با جام می دو ساله در میکده / ناموس هزار ساله بر باد دهیم
تا بو که به الف بر چنگ زنم / صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم
بجان پر از خان سنگین دل / در شیشه کم بیش تو رنگ زنم
در هجر تو گفتم که زجان بیرستم / وصل آمده و هم چنان بر بسته
الحمد زبان دشمنان رسید هم / امروز چشمه چو گلستان بر بسته
هر چند ز تو کرم وفادار ترم / آزرده ترم گرچه که آزار ترم
اکنون تو عزیز تر هست کسی / سبحان الله بخشه او خار ترم
از سرو بخت فرزاده مانند بخشم / واز تو پس پشت روز بگون محکم
دانگونه جمیده ام از من بستاند / کس همچو زنار من زخون تو کم
جمعی که همه گرسنه مجوز دیدم / با هم که رسیده به می برده دام
چون سر شده ما در این را ما گردید / این کار تو شد وز آن کرسی ما می بردیم
پیری که به عشق نشان است منم / آن پیر که آنسه پیر و جوان است منم
هر جا که حرف است بود پیر و زبر / ما در عشق تو مشهور جهان است منم
اول بود است من گذر سکنج هم / دست از دستم کشی کنون دانم هم
گم نیز زبان سرم که گرم سر خویش / با من تو چنان نه که بودی همه

میرحش

[illegible]

میسوخت اول دل و جان و تن هم / اکنون ز تنها بر آتشه دامن هم
دارم سخن داشت بگویم با تو / با من تو چنان نه که بودی هستم
شب قصه هجران چگونه سوز کنم / روز آرزوی وصل دل افروز کنم
القصه که در راز تو بعد خون جگر / روزی به شب آرم و شبی روز کنم
جانا و تو را اشک خانی دانستیم / جاری و ترا کاکل چمن دانستیم
و دو دا که من آنم که تو میدانستی / افسوس توان نه کو هم میدانستیم
ما نیم که هر کرد دم عشق بزنیم / خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
با شعله آه لب ز هم نگشودیم / با قطره اشک چشم بر هم نزدیم
ساقی اگر می بدهی نمیخورم / ور سنگ غمم بکف نهی نمیخورم
جانانه هر که بر شکوه نمیبرد / جانانه من چه شد نهی نمیبرم
با روی تو آری عهدم کاشانه چشم / پر باده حسرت جانانه چشم
تو جای دگر گرفته خانه و من / بهر تو سفید کرده ام خانه چشم
با من بودی منت نمیدانستم / یا من بودی منت نمیدانستم
رفتی چه من از میان ترا دانستم / تا من بودم ترا نمیدانستم
ای چرخ زگردش تو خورسندیم / آزادم کن که لایق بند نیم
گر میل تو با بی خرد و نااهل است / من نیز چنان اهل خردمند نیم
ما باده به تلخ و هر شب تلخ خوریم / در هر ماهی زغره تا سلخ خوریم
تقدیر چنین بود که اصناف عشق / رندانه ترش خورند و ما تلخ خوریم
چون حرف تو با تو به ادب میگویم / او از تهمت من از جفا میگویم
باری ز تو بهتر ز من ها خاک / تا بشنوم حرف تو با میگویم

در خواب شبی همدم دلدار شدم | او را نفسی محرم اسرار شدم

روی که بران روی بقا و طرب | بر روی زمین لیک چه بیدار شدم

می عهد تو ز بخت مست بیدار نشستم | لیکن ش آن [illegible] بیدار نشستم

این آتش [illegible] که بادم ز جفا | آخر کوی بخت [illegible] بیدار نشستم

در ماتمت این شاه [illegible] شد روزم | بر روی تو دیدگان خون بر هم زنم

تیغ تو کجاست ای [illegible] با من | خون رنگین از دیده با هوا سوزم

گر جان طلبند در وفای تو دهم | ور سر خواهند در هوای تو دهم

چیزی که نباشد به غیر تو دل است | آن نیز اگر [illegible] رضای تو دهم

حاشا که کنی حکایتی از تو کنم | یا شکوه [illegible] از تو کنم

با هیچ کس [illegible] عزیز تو نیست | پیش تو [illegible] از تو کنم

سوزی در دل ز دل فروزی دارم | رخی رخی که طرفه [illegible] دارم

گوهم گوینده کس [illegible] | می [illegible] دارم

ای آنکه [illegible] جمال تو خوش | [illegible] دل از [illegible] خوش

کردم که [illegible] در راه [illegible] | با این [illegible] که با جمال تو خوش

گر مرغ با این [illegible] که منم | کس نیست با این شکسته حال که منم

ای کاش [illegible] | اما نه با این ضعیف حال که منم

پیدا چه گر ز قطره آب شدم | [illegible] چو ذره [illegible] شدم

[illegible] در شبستان عدم | بیدار شدم [illegible] در خواب شدم

زان شب که رخت دیده [illegible] | ور ز دیدن روز دیده بوشیده ستم

هر روز [illegible] | گردم به آن شب که ترا دیده ستم

هر شب غمت تازه [illegible] دارم | پر دیده که بی خواب [illegible] دارم

در دیده که چه نرگس تو خوابم [illegible] | آشفته تر از زلف تو خوابی دارم

ای دل [illegible] خط شیرین پسران | هر عشوه که [illegible] فروشند مخران

این [illegible] مورا [illegible] | وان حلقه [illegible]

بر باد شو همچو جهان [illegible] | [illegible] ای [illegible] تو [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] | چون [illegible] گذشت [illegible]

ای دیده [illegible] گران | سر بر خط فرمان تو [illegible]

[illegible] که [illegible] جهان [illegible] | [illegible]

بر خیز و مخور غصه جهان گذران | بنشین و جهان [illegible] گذران

در طبع جهان اگر وفایی بودی | نوبت بتو خود نیامدی از دگران

ای [illegible] از تو کار دگران | من [illegible] تو [illegible] دگران

من [illegible] دیده | از [illegible] تو [illegible] دگران

ای [illegible] لطف دل [illegible] | با من [illegible] مراد دگران

پیش دگران از تو شکایت [illegible] | تا [illegible] دگران

با غیب چه [illegible] خزان | [illegible] گران

با [illegible] زبان [illegible] | من [illegible] گران

افسوس که شد [illegible] | شد فصل بهار و آمد ایام خزان

[illegible] که [illegible] | [illegible] زبان [illegible] گران

دل [illegible] حقیقت [illegible] | [illegible] صورت [illegible]

هر چیز که [illegible] | با [illegible]

آینه چهست روی نکوت بیان — عکسی که در این آینه زان روست بیین
چشمی بگشا عکس چه دارد آینه چه بین — عکسش از اوست به بین آینه هم از او بین
وردی که جدا زان رخ نیکوت ببین — وین خسته دلم که بسته اوست ببین
ای دشمن اگر ابلهم و خسته خواری — بر خیز بیا و که چه هست ببین
بشکافته هست بر تنم پوست ببین — جان خسته و دل کشته اوست ببین
ای دشمنی دشمن اگر بیخبری — ای هست بیا و که چه هست ببین
ای کرده بسی بند بلای دل ما — از عشق تو شد رخ فنای دل من
اشک بر رخ صدق و صفای دل ما — ایی وا از این بتر بلای دل من
جای بلعجم داده که بستان و بگذر — در میکده آن هوشش بهای دل من
ای زلف شکست جدای دل ما — گفتم بگذرم گفت برای دل من
من دل بتو داده ام برای دل تو — وی لعل لبت گره گشای دل من
تا چند دلت نیشود های دل ما — تو دل بکسی مده برای دل من
با جور مرا در آورد بر دل تو — کاش آنکه رست ای کلاه من
ای آنکه شکی تو شد منزل من — با جور تو دل بر آورد از دل من
ای کاش که بجز دل من خون دل ما — جز تخم غمت درست در آب و گل من
دل خواست ز عشق تو غنچه شد ز غم دل ما — یا آنکه دل تو بود همچون دل من
کفتا که دل تو کوه ندم پرسش — گفتم نتوان بیش دل کم دل ما
در بحر غمت ز غوطه خواهم خوردن — یک قطره چه خون و گفتم انهم دل من
خصمی تو بیش تو است خواهم کردن — با عرق شدن یا کهی آورد دل
با رخ کنم زدن آن یا کرد ان

پر غبار شد چمنش بیرون — بس غصه روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری — هر پنج کنی روی بتان هم کردن
در عشق تو کس پای ندارد جز من — در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت میگویم — تا هیچ کست جیب ندارد جز من
میرفت و بدست تیغ آن عهدشکن — رفتم ز پیش گردن افکنده کفن
گفت این ز چمن که ملک شد لطف تو — گفت این منت که میر و لطفم من
با من بر برادری که لطف قرین — آن رفت بمهر و آن بکار ماند بکین
روزی بعدها برادری صعب بکشدم — تا دیدن آن برادر و دیدن این
محمود برادرم شه شیر کمین — میباید خصومت ز زمانه پاکین
کردیم برخش تا بیاید خلق — من روی زمین کردیم آن زیر زمین
دی از بر این دو چشم زهره جبین — کز آنکه ف دی بنود عجز تو زین
تو برگ گل و لب تو با دو صبا — از باد صبا برگ گل رفته بر زمین
تا از ستم تو بلبل و آمد بیرون — صد ناله ز رخ چو بلبل آمد بیرون
بوسه ز سبزه گل بیرون می آید — وین طرفه که سبزه از گل آمد بیرون
در بزم جهان چنگ هوس را گلشن — خوش بین و حقه ریش آغاز مکن
گر کام دلت نشد میسر مستیز — از اند نیاز آمده ناز [illegible]
منشین بطلب در هر خست برزن — جان ز ره درست را چه پیکر بسته زن
هر چند درون خانه رات نه نهد — نومید مباش و حلقه بر در زن
اسرار ازل را نه تو دانی و نه من — وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو — چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

ای مرگ مرا ز یار شرمنده مکن | نومیدم از آن گوهر ارزنده مکن
یار آمد و جان رهی خود را نفسی | مهلت ده و در فراق منم زنده مکن
پل بر زبر محیط قلزم بستن | ره دادن اهش بکنج و از خشم بستن
نیش دم مار و دم کژدم بستن | نتوان نتوان زبان محرم بستن
خورشید به پیش تو نشستن نتوان | جمشید به جام تو نشستن نتوان
یک ده خدا بروت این دو چو تاش | کان در که خدا کشود بستن نتوان
هر چند کنم که از در بیرون زدان | برخیزم و گریم ره نکو کاران
دل تنگ شدم بسی از هشیاری | ای شاه [illegible] بستان و غم هشیاران
ای باد صبا جمال لقای یار آن | از من بکفا دهم بیای یار آن
در طره او دلیست ما را زنهار | گر زنده به بینش سلامی برسان
دل بسته روزگار بر زرق شدن | با شفته نقابی چون برق شدن
چون محرم آشنا در اندر گرداب | [illegible] غرق شدن
در جستن لقمه کز آتش برد آن | عمر [illegible] بیاد شد که جان بود چه جان
عهدی کردم دگر که با زم بزبان | [illegible]
تاریخ جهان کرده خود راز و ملکان | در جست و دوان چه [illegible] یاران چه ملکان
در هر ورقش کو دان گر نه عام کو | [illegible] فلان ابن فلان ابن فلان
گفتی نه که باد رست بیا میزم من | مع نه که از عشق به پرهیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من | پا نه که از [illegible] بگریزم من
[illegible] است مرا [illegible] چون بوی | در پای مراد [illegible] بهر لعلان
تو آمده که کافری [illegible] | [illegible]

با چرخ ستیزه با ملک جنگ مکن | از خشم زمانه با ما جنگ مکن
در خاک [illegible] زده و در آب دریا گوهر | ضایع مگذار [illegible] تو دل تنگ مکن
آن شاه که از او شنیده بار است چنان | در ملک و ملک صاحب [illegible] سلطان
ملک هر جهان سخاوت است و [illegible] | این [illegible]
این چشمه بیار [illegible] | همچون [illegible] عنوان [illegible]
ما ما عظیم بیار از عنایت لطف | [illegible] آتش روان [illegible]
یارب بدل اسیر من رحمت کن | بر سینه غم [illegible] رحمت کن
در پای خرابات روم کشتی | بر دولت [illegible] رحمت کن
از خار چه آید گل رنگین بردن | اندوه [illegible] بردن
[illegible] عروسان [illegible] | [illegible] چو یمن بردن
با عشق هوس [illegible] بود آن | [illegible] بود آن
با مرغ [illegible] برد | پیش از [illegible] دیوار [illegible] بود آن
ای یار تو ام [illegible] چنان چون | دور از تو [illegible] چون
چون شمع ستاده تا بزانو در آب | چون جام نشسته تا لب در خون
کس بر در عشق [illegible] | یا از تو [illegible] دل [illegible]
از [illegible] میان ما [illegible] | [illegible] باد کرم
در [illegible] لاله آتش گل و لاله ببین | در هر [illegible] ببین
[illegible] که بود [illegible] دیدی | ماهی که [illegible] ببین
شد دیده [illegible] عشق رهنمون دل من | تا گرد [illegible] دل من
[illegible] اگر [illegible] روز | تو دیده [illegible] کنند خون دل من

خواهم که نگاه چنانکه تو دانی و من — برخی وران تو ما و دانا و من
من برسم بترنت گاه بمن و تو — آن نرگس مست را بگو با ما و من
ای با همه دیت من الماسش میگو — راز دل من بصد زبانش میگو
میگو زبان سان که ملامش میگو — میگو سخن و در میانش میگو
ای در همه سینه سینه رنگ و از تو — وی قوم دیده دیده هنوز از تو
با دشمن من نشسته هر از تو — از هر ره تو نوحه ام هر از تو
ای چشمه جهان بمن همه نور از تو — ایام مرا ساخته مهجور از تو
ای چمن قد تو سرور قامتش گو — در چمن زلف عنبر گون رنگش گو
گرم نسبت الف تو ماند نشنید — دلهای ربایشان گرفتارش گو
دل در دو تو یاد کار دارد چنتو — اندوه تو در کنار دارد چنتو
با این همه من رخان کیان آمده ام — تا در تن من چکار دارد چنتو
گر بر تر از آسمان بود منزل تو — در کوثر اگر نرشته باشد گل تو
چون هر جا باشد اندر دل تو — سنگین تو در کجای حاصل تو
ای حسن بتان ماه سیما از تو — وی جانشان میل دل ما از تو
چون نشد دل ما از بتشان با — رنجشان ما لبیر یار خود با از تو
از تن چه رود روان پاکم و تو — خشتش در نهند در مغاک من و تو
وانگاه برای خشت گور دگران — در کالبدی کشند خاک من و تو
ناکرده گناه در جهان کیست بگو — و آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی — پس فرق میان من و تو چیست بگو

باقوت

یاقوت می آن لعل بدخشان ما کو — وان راحت روح و راح ریحان ما کو
گویند حرام در مسلمانی شد — رومی خورد و غصه مخور مسلمانا کو
عمرها رو بر بخت همان سستی گو — آیا که ما به دیدار بستی گو
فرمودت که حاجت نشد و حسن تکلف — جوباری مطالعت و تهی زنی تو
ای زلف عروس شب و مانند شب تو — از آتش بزم همی شراب تو
ابنای جهان هجران رنگ داغ دلم — امانراز ان لب که در دو لب تو
ای شاه و همه آنچه بپرسند از تو — روزی که بهانه که برشند از تو
خورشید نه بلکه دولت زنده دلی — من خود چو باشم بقید خورشید از تو
ای گل ز لب سرخ رنگ بر به و بو — رنگ از لب رخ ربوده مو از پا مو
گل رنگ شود چو روی شوئ ما همه چو — مشکین گردد چه موی شان ما همه تو
ای هر مژه در دیده چه سوزن همچو — هر موی بسان نشتره در تن همچو
من اینچو چگونه نگذرد که جهان — چنین چشمه سوزنت برای همچو
آنگاه که در حجاب شده بود از تو — در شب و چو برخ نقاب میدیدی بود از تو
ساقیست برم شب و میناکشش — از لیست که آفتاب نیست او از تو
ای روی تو ماه عالم آرای همه — وصل تو شب روز تمنای همه
گر با دگران به ز منی وای بمن — ور با همه کس همچو منی وای همه
ای ساقی گلچهره رعنای همه — وی سرو سهی قامت رعنای همه
برکن قدح باده که برخوای دیده — خاطر بکشا این چمن جای همه
چون شیر در بند و در بلکار برای همه — دایم بهوای خویش با هم همه
چون بیم ز روی کار ما برخیزد — معلوم شود که در چه کاریم همه

گفتم که مراد از نفس [illegible] آمد جشن
گفتم که زر اشنا چشم با جوری
خوبان که جای عقل و دینند همه
با ما زجفا نشد که می باید که
امروز بپوشید کرمت جام کله
می خواسته هزار عذر خواهی دارم
چشمم کر از [illegible] لاله گون آورده
تا ما بنظاره اش دل پرخون
ای در دل تو هزار مشکل زنهم
چون نقش قد لبت حاصل زنهم
می آمد چهره از عرق ترکرده
و اندر خم زلفهای کرد آلودش
آگاه جفای [illegible] گشته
آن روی چو روز را نکو دان از من
تا کا غمزه خونریزی که دارم با تو
داده قدح باده که معشوق منت
از شربت مداد و لاف مشرب تو
در دل هوس گناه بر لب تو
گر زانکه خدا داد [illegible] فرده
تا کی بجزم که هر که چند کو

گفت که بمهر دگران [illegible] حیث
گفتا تو مرا [illegible] زنشا خفت
با اهل وفا [illegible] کنند همه
اما چه توان کرد جفا کنند همه
[illegible] که بدادن پیام کله
با مرغ تو هنوز در مقام که
برابر مژه قطره های خون آورده
از دوزن دیده ما سر دون آورده
مشکل شود آنکه ز دل زنهم
مشکل شود آنکه ز دل زنهم
چون کان نکهت و درخش رخسار کرده
شهری دل خسته خاک [illegible] کرده
کز عشق چه من بروز زکشته
شکایت [illegible] روز رکشته
وین عمر که نوشت ما کذرم با تو
لیکن ده که فرزدم برارم با تو
در عشق بیان نشم غنغب تو
ز بن تو به تا در نشت یارب تو
بکشت که از این کار فرو بسته گره
ای جان [illegible] تو از خون جو از تو
نغف

نغف [illegible] آتش اراده
تن چیست تر الطاف درین کوی
بر برگ سمن بنفشه تر بخسته
زنهار بده بیاد آن زلف سیاه
از انکه شکست و بار بستم تو به
امروز [illegible] نشکستم ساغر
ای کشته زار بابت و جا بیکانه
این شیوه نکوست که باشه ما
چون کار دلم ز زلف او مانده گره
امید تو که به [illegible] افسوس افسوس
ای از تو مرا امید به [illegible]
بیدانستم که عهد و پیمان [illegible]
در روز جهان و جمال جان افزون
افسوس که [illegible] عمر [illegible]
ای از سر هر کس ز جواب [illegible]
معشوق مرا بجش آواز [illegible]
کشتم ز غمت فراق و بیا امروز
شاید که مرا بقول [illegible] آموزی
تا من شدم از [illegible] آهوی
فریاد رسیدت [illegible] تو کسی

افزون تا من ببین که تن کاسته
این کرده زدم توبه خواسته
از آب حیات آتش انگیخته
که هر ما زش دل ما در او گشته
فریاد همی کند روز بستم تو به
امروز عزم شکستم تو به
وی کرده همه صد [illegible] پیکانه
دلها همه آشنا و ما بیگانه
بر هر رگ جان آرزو مانده گره
کاندرش و جل در گلو مانده گره
با من تو چنانکه پیش از این بودی
در راه [illegible] بودی
امروز چنین فراق عالم سوزی
او سوزی نولسید این سوز [illegible]
با یاد تو بر نیاید از دل نفسی
می خواهم یک دارم و توینده بس
جسم سوزان و در سینه سوزان
چون سوزن خود بدیت کرد [illegible]
جز ناله زبنده بر نیاید نفسی
فریاد رسی چون تو فریاد رس

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی — یا نوبت تو مباد دمی عالم نفسی

آوازه نوبت بهر کس برسد — لیکن برساد از تو نوبت بکسی

نه همت موافق دی دست رسی — نه کفت توانم غمت چو کسی

صد غصه داده هفته در هر نفسی — از من نکند یاد و شکر کو نشد بسی

ای آنکه ز حسرت تو مردند بسی — در حسرت ان باد نکردی نفسی

شد نوبه که همه فریاد رسی — هر گز نرسد کسی بفریاد کسی

خوش آنکه رنج و جلی جان افروزی — کافتاده بیان هر کس از روی سوزی

با آنکه شبی چو من بروز آورد عزیز — یا آنکه چه او من ز شب آرم روزی

گردت آید ز شغل گندم نانا — وز می دو من ز کو بغفلتی رانا

با لاله رخی نشسته در ویرانا — عیشی است که نیست حد هر سلطانا

عشقی دارم و سینه سوزانا — دردی دارم و دیده گریانا

عشقی و چه عشق عشق عالم سوزی — دردی و چه درد درد بیدرمانا

یار آمد و خوش کوش مهمانا — هر چشم که چشم نکند تا قربانا

می خوردم و بخت دور دستم — و آن لعل که باده چه کفت بسته دانا

گر عاقبت خود نقش کمتر نانا — وان نهم پیش یکی در خور نانا

وان تنگ سیا گرسنه در کهنه انا — از تنگ بران نان ننهد دندانا

آراسته آمد چه آرار بستی — می خوارت بغمزه و چه بخوابستی

بنشست بمی خوردن و برخوانت از لب — های های چه نشستی چه برخاستی

شوخ چشم عشق دلستانا داری — گر بر نشدی چه غمزه جوانا داری

شمشیر کشیده قصد جانها داری — چون سوار بران تو تیز جانانا داری

کرک

گر برگ وجود غصه فزاینده کنی — گر آرزوی حیات پاینده کنی

آینده عمر خواهی از رفته فزون — در رفته چه کردی که در آینده کنی

تا چند ز جان مستمند اندیشی — تا کی ز جهان پر گزند اندیشی

آنچه از تو نشد همین کالبد است — یک زباله گو مباش چند اندیشی

از جان که بداشت هیچ کم تو بهی — در دل که فرو گداشت درد تو بهی

از دیده نقش تر تو بهی — دیده همه بسوز و از نگو تو بهی

ساها ملکی که در پاید داری — جیشی که از سر حلقه ربایه داری

بختی که جهان همه گشاده داری — شاد آی تو شد که هر چه باید داری

رویی که ز مه کله ربایه داری — مویی که ملایه شکر ساید داری

بویی که بسر نافه گشایه داری — آری چه غم که هر چه باید داری

در عشق تو دل نمرد یار او دگری — دیده بوفاش ان هذا از دگری

گر چه ستم از تو دیده داد از دگری — غمناک هم از تو بر کرش دارد دگری

یا قوت ز دیده رنجشم تا چکنی — در پای غمت تو چشم تا چکنی

در هر گز ز تو گر چشم سود نکند — از تو بتو در گر چشم تا چکنی

ما را زر دلها را که تو جانش باشی — معشوقه بیداد و دلجانش باشی

زان میترسم که از دل آزاری تو — دل خون شود و تو در میانش باشی

آنها تو که حال دل نالان دانی — احوال دل شکسته حالان دانی

گر خوانمت از سینه سوزان شنوی — ور دم نزنم زبان لالان دانی

خواهی که میان خلق فاش باشی — قاضی باش گر کسی که رازی باشی

با خلق خدا چنان کن که اگر — آن با تو کند کسی تو راضی باشی

برگیر ز خود حساب اگر با خبری — کا دل تو چه آوری و آخر چه بری
گویی نخورم باده که می باید مرد — میباید مرد اگر خوری ور نخوری
ای شمع که پیش نور مه آوردی — لعلی که خط ار چه پیش مه آوردی
گرد دل ما منت دیرت بگرفت — ور خط بخون مات رخ او آوردی
باز آی که تا سوز و گدازم بینی — بیداری شبهای درازم بینی
نی نی غلطم که در فراق تو مرا — کی زنده گذارد که تو بازم بینی
در دیده روزگار نم بایستی — یا با غم من صبر هم بایستی
یا باری غم چو عمر کم بایستی — یا عمر باندازه غم بایستی
گر باز آ تا دلم بمن باز آری — هوشم در سر روان بتن باز آری
جانا که ز تن رفته دگر راه کنی — از بیم رقیبش سوی بدن باز آری
هر دم ز زنا بجور آهنگ کنی — تا چون دهن خویش دلم تنگ کنی
تو سنگ زنا بر رو من شکر کنم — من بوسه زنم بر لب و تو جنگ کنی
ای باد صبا طرب فزای آیا — ز ان طرف که دو منی کنف پای آیا
از کنی که بر خوشه راست بگو — ای گرد تو چشم آشنای آیا
ای خواجه که از عقل بجنون برزی — مردود اگر شوی بگوران رهنی
زنهار فرو مرو به دنیا که اگر — صد سال فرو بری بگوران رهنی
صد سال اگر بطاعت آباد کنی — به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادی را — به زانکه هزار بنده آزاد کنی
با باد بهاران رفت خون شامی — مرد نه بحسرت غمی و ناکامی
محنت زده کان وادی عشق را — هجران بکشد و جان بکشد بر نامی

گور

مجوی بهوای دل نوا با زن نه — در کوچه کس در سلامت زن نه
یکبارگی کام عالم اندی — زنهار که حرف آشنا زن نه
دل چیست میان سینه سوزی و تفی — جان چیست خدنگ آرزو را هدفی
القصه ما نگشت باشد صدفی — مرگ از طرفی و زندگی از طرفی
ای کاش که همدم آن صنم دیده ی — با گفتن داستانش بشنیدی
تا بیدل و بیقرار گر دیده بدلی — بر گریه عاشقان نخندیدی
هر لحظه رخی روا بتی میشنوی — در قصه ما حکایتی میشنوی
در دل فرقت ... بیداری — می گویم و تو حکایتی میشنوی
در دفتر عشق راز سوزان و بگوی — مرکب بیای این و آن مهران و بگوی
خواهی که دل و دین بلایت بری — می بین و مکن ملامت هر و میدان و بگوی
گویم نبود که در دم افزون نکنی — چون عادت خوبت این بود چون نکنی
دلداری می یقین که در دل داری — اما نکنی تا جگرم خون نکنی
گه باشد و گه باشد و گه باشد که — می باشد و می باشد و می باشد و می
می باشد و می باشد و می باشد و می — وی باشد و وی باشد و وی باشد و ای
ای ماه چه ارزان باری کو را — بانه چو کمان تیر باری کو را
نعل زده ارزن عیاری کو را — در کیش سپهر کز تر زری کو را
صد بار ز لطف و عشوه زارم کشتی — صد بار نه صد هزار بارم کشتی
باز آی و بکش که نکنم بیداد م — الکار که بار از نکارم کشتی
آمد به سر کار و شد لشکر دی — بر شاخ بید شکوفه چون اختر کی
زان پیش که اجل وی رسد بار ازما — در ما مگل از دست مه ساغر می

